



حدیقه فصاحت



منتخب از

مسافرت نامه جنت مکان اعلیحضرت شاهنشاه ایران
ناصرالدین شاه قاجار - و تاریخ ساسانیان - و سرگذشت
بالمعاینه شخصی در بلوای هندوستان

حسب الاجازة

حکومت علیه هند برای امتحان

(هابر استندرد)

در لسان فارسی مقرر و معین گردید

کلیکته ۱۹۰۰ع

جله حقوق محفوظ



۲	۸۱۰
۲۰	۷۵

منتخب سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار

حدیقه فصاحت

901.4



حقیقهٔ فصاحت

منتخب از

مسافرت نامهٔ جناب آعلیحضرت شاهنشاه ایران
ناصرالدین شاه قاجار - و تاریخ ساسانیان - و سرگذشت
بالمعاینه شخصی در بلوای هندوستان

حسب الاجازة

حکومت عالیّه هند برای امتحان

(هائیر استندرد)

در لسان فارسی مقرر و معین گردید

کلاکته ۱۹۰۰ع

جاه حقوق محفوظ

منتخب

از روزنامه سفر

فرنگستان اعلیحضرت

شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه

قاجار که در سال ۱۸۷۳

میلادی اتفاق

افتاد

منتخب از روزنامه سفر فرنگستان اعلیحضرت
شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجار که
در سال ۱۸۷۳ میلادی اتفاق افتاد

پست و دوم ربیع الثانی - نه ۱۲۹۰ هجری
صبح زود با کالت یخوابی شب از خواب برخاسته به تعجیل رخت
پوشیدم بسیار سرد بود - اهل شهر هم هنوز خواب بودند - یکفوج
باموزیکان آمده پای عمارت صف کشیدند - سواره هم بود - پادشاه
آمدند - بکالسه نشسته از کوچها و خیابانها گذشته رسیدیم بگار -
همان کالسههای پربروزی حاضر بود .. فوج سرباز باموزیکان و غیره
بودند - با پادشاه وداع کرده بکالسه نشسته راندم از مملکت
(فلاندر) عبور شد - همه جا جلگه آبادی سبز و گل است -
انجلیزبان (فلمنگی) که (مولاند) باشد حرف میزنند* خلاصه رسیدیم
به بندر (اوستاند) تجارتگاه معتبرست - کشتیهای زیاد بود - شهر
آبادست - از (بروکسل) تا انجلیسه ساعت کمتر راه بود - کالسه
بخار امروز خیلی تند میرفت - مأمورین (ازبک) مرخص شده حاکم

و کارگذاران (اوسان) به حضور آمده نطق زیادی کردند. بعد پیاده شده از اسکله داخل کشتی اعالیحضرت پادشاه انگلس شدیم که موسوم به (ویزیلات) است. (لارنسون) صاحب و انگلسها که همراه ما بودند معرفی و راهنمایی میکردند. امیرال معبر کشتیهای انگلیس که موسوم به (مانک کلتوک) است و سباحت جزایر قطب شمالی چندین دفعه رفته و مرد معروفیت باستقبال آمده در کشتی بود. صاحب منصبان دیگر بحری هم زیاد بودند. رفتم باطاق مخصوص خودمان نشستم. کشتی بسیار تندرو خویست. صدر اعظم با عمامجات خاتون و بعضی دیگر در کشتی ما و شاه زادگان و اربین در دو کشتی دیگر که مثل همین کشتی بود بودند. خیلی منتظر شدیم تا بارها را آوردند. و همراهان جا بجا شدند. من بواسطه کسالت با طاق پائین رفته قدری استراحت کرده بعد آمدم بالا. روی میزها میوههای خوب بود. هادی بسیار اعالی انگور سفید و سیاه بسیار معطر خوب میوه موز که چیز بسیار خویست خربزه کوچکی هم بود بسیار شیرین. این میوها را اکلاً در گر بخانه بعمل میاورند. و قیمت آنها بسیار گرانست. مثلاً یکخوشه انگور را بدو هزار دینار میدهند. و قس علی هذا * خلاصه راندم نهاری خوردیم. همراهان را

نهار خوبی داده بودند. از بندر (اوساندر) الی (دوور) که اول خاک انگلیس است بجماعت راه است - و این دریای مانش بطوفان و موج زیاد معروف است - اما الحمدلله تعالی دریا بسیار آرام مثل کف دست بود - احوال احدی برهم نخورد - مثل سیاحت روی رود خانه بود - از عقب سرما سه کشتی بردیف میآمد - دو کشتی بزرگ جنگی زره پوش هم یکی دست راست ما دیگری دست چپ برای احترام می آمدند - گاهی توپ می انداختند - قدریکه رفیق کشتی دیگری آمد که دو برج و در هر برجی دو توپ داشت - برج را هر طرف که می خواستند میگرداندند - این کشتی هم آهن پوش است - گفتند زور پنج هزار اسب دارد - دیواره کشتی هم چندان از دریا بلند تر نبود میگویند گلوله توپهای این کشتی کشتیهای دیگر را خرد میکند - دو سه تیر از توپهای آن انداختند - بسیار صدا میکرد - کشتیهای تجارتنی و غیره بسیار آمد و رفت میکردند - تا نزدیک شدم بسواحل انگلیس - کوه های کنار دریا پیدا شد - کشتی جنگی زیادی باسقبال آمد - همه توپ انداختند - روی دریا از کشتی و قایق و کشتیهای بخار بزرگ که بزرگان و نجیبای انگلیس در آنها نشسته بهمشا آمده بودند پر بود - کوه های ساحل چندان بلند

نیست . و سنگش سفید رنگ مثل معدن گچ است * خلاصه کشتی
رسیده به بندر (دوور) . سکوی سنگی طولانی ساخته اند تا کشتی
در بندر از موج و طوفان محفوظ باشد - خیلی توی دریا آمده
است - بالای آن زن و مرد و خانمها و نجوا و افواج و سوار
بسیار بودند - اینجا ایستادیم - پسرهای اعیان حضرت پادشاه انگلستان
با وزیر دول خارجه (لورد کرانویل) و اعیان و اشراف لندن همه
آمده بودند - پسر وسطی پادشاه (دوک ادومبورغ) و پسر سیمی
(پرنس آرتور) نیز تشریف آوردند - پسرهای پادشاه وزیر خارجه
ایشك آفا سی باشی پادشاه که مردی معتبر و هم پیش خدمت
باشی است توی کشتی آمدند - رفتم توی اطاق نشسته صحبت
کردیم - تا بارها را از کشتی بردند بیرون - پسر دومی ماکه
جوان بسیار خوشروی بابیه است - چشمهای زلف و قدری
ریش دارند - قدش چندان بلند نیست - سنش باید بیست و
هفت هشت سال باشد - پسر سومی که از او کوچکتر است
قدری رویش باریکتر و چانه اش کمتر است - ایشك آفا سی
باشی اسمش (لورد سندو) مرد پیری قوی بنیه است *
خلاصه بر خاسته از اسکله بالا رفتم - ازدهام و جعب غریبی
بود - سوار کالاکه بخار شدیم - من و پسرهای پادشاه و صدر

اعظم و وزیر خارجه انگلیس و پیش خدمت باشی در يك كالسكه
 نشستم - بسیار كالسكهای خوبی بود - هیچ جا چنین واگونها
 دیده نشده بود - آهسته چند قدمی رفتم بعمارنیکه غذا حاضر
 کرده بودند پیاده شدیم - من رفتم با طاق کوچکی - حکیم الممالک
 که چندی بود اینجا بود دیده شد - بعد گفتند حاکم شهر (دوور)
 اطلق حاضر کرده است باید بخواند - رفتم بتالاری بالای پاه
 باندی ایستاده همه شاهزادها و اعیان انگلیس و شاهزادها و سایر
 نوکرهای ما بودند - حاکم اطلاق را منصلا خواند - بسیار تعریف
 و تمجید از ما بود - ما هم جواب دادیم - (لارنسون) بانگلیسی
 بیان کرد - مردم دست میزدند - بعد برگشته رفتم سر نهار -
 همراهان همه بودند - غذای گرم پخته و میوه و غیره آوردند
 خوردیم - بعد برخاسته با همان اشخاص در كالسكه بخارنشته
 راندم - همه جا از بغل کوه و دره میرفتم - از تونلهای متعدد
 گذشتیم - که دو تایی آنها بتدریج فرسنگ و بسیار تارپک و
 خفه بود - زمین انگلیس هیچ شباهتی بسایر زمینها ندارد -
 جنگل زیاد دارد درختهای قوی آبادی متصل زراعت زیاد -
 اعمول انگلیسها معروف دنیا است ضرور بنوشتن نیست - از
 نزدیک قصبه و آبادی (شیپهامورست) گذشتیم - که مقر (نایابون)

سیوم بوده هم آنجا فوت شده است - قبرش هم آنجاست - کالسه بخار بطوری تند میرفت که امکان نداشت کسی جانی را به بیند - از بس تند میرفت از عرادها آتش در آمده يك کالسه سوخت - کم مانده بود که همه بسوزد - کالسه را نگاه داشته آمدند باین خاموش کردند درست شد - دوباره براه افتادیم تا رسیدیم باول شهر (لندن) - دیگر آبادی و جمعیت و بزرگی شهر و کثرت راه آهن که عالی الاتصال کالسه از هر طرف عبور و مرور میکند و از دود کارخانهها و غیره نمیتوان شرح داد - ما از روی پشت بامها میرانیدیم * خلاصه رسیدیم بنگار ایستادیم - تماشاجی و جمعیتی زیاده از حد نظام انگلیس سواره زره پوش خاصه نواب ولیعهد انگلیس معروف به (پرنس دوکال) همه وزراء و اعیان و اشراف حاضر بودند - پیاده شده من و ولیعهد و صدر اعظم و (لرد مورلی) مهماندار بکالسه رو بازی نشسته رانیدیم - طرفین راه و بامها و بالاخانهها ماو از زن و مرد و بچه بود - بسیار اظهار خوشحالی میکردند - هورا میکشیدند - دسپال تکان میدادند - دست میزدند * خلاصه معرکه غریبی بود - من متصل با سر و دست تعارف میکردم - جمعیت تماشاجی آنها نداشت - جمعیت این شهر را متجاوز از هشت کرور

میگویند - زنهای بسیار خوشگل دارد - نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد میریزد - معلوم است که ملت بزرگیت - و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانائی و عقل و هوش و تربیت بانها داده است - اینست که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده - و درینگی دنیا وسایر جاهای عالم هم متصرفات معتبره دارند - سربازهای بسیار قوی هیکل خوش لباس سوارهای زره پوش خاصه بسیار قوی و جوانهای خوش لباس بودند - مثل سوارهای روس اسبهای قوی خوب اما عددش کم است چهار فوج است - هر فوجی چهار صد نفر - باین تفصیل نصف راه که آمدم باران شدیدی آمد - مردمرا سراپا ترکرد - منهم خیلی ترشدم - اما سر کالسه که را گفتم پوشیدند - صدر اعظم و (لرد مورلی) سرشان باز بود بالمره ترش شدند - تا رسیدیم بعمارت (بوکنگام) که منزل ماست پیاده شدیم - این عمارت منزل شهری پادشاه است - عمارتیت بسیار عالی و بزرگ - ولیمهد و سایر شاهزادگان همراهی کرده ما را بردند بعمارت - همه همراهان ما هم در این عمارت منزل دارند - باغ بسیار وسیع باحشائاتی در جاو عمارت است - چمن بسیار خوبی دارد - خیلی خوب اصلاح کرده اند - اسباب دروگری دارند مثل عراده که اسب میکشد -

و از عقب هن يك اندازه بریده شده میریزد توی عراده . دریاچه طبیعی بسیار خوبی با کشتی و قایق برای تفریح دارد - چند جدر بسیار خوب زده اند - در هر گوشه باغ درختهای جنگلی بسیار قوی و گلهای بسیار خوب و طاووس زیادی آنجا بود - يك درنا هم توی چمن راه میرفت * خلاصه بسیار کسل و خسته بودم شب را زود خوابیدم - پادشاه در قصر (ویندزور) هستند که شن فرسنگ الی شهر مسافت دارد - اما باره آهن در نیم ساعت میروند - در روی پاها و توی عمارت سربازان پیر انگلیس بالباس چهار صد سال قبل ازین از عهد (الیزابت) ماکه انگلیس ایستاده بودند - لباس عجیبی است

❦ بیست و سیوم ربیع الثانی ❦

صبح برخاستیم - امروز دیدن نواب ولیعهد رقم - راهش چندان دور نبود - خانه خوبی دارند - هفت هشت طفل بسیار شیرین دارند - زوجه ولیعهد دختر پادشاه (دانمارک) و خواهرزن ولیعهد (روس) است - ولیعهد (روس) و زوجه ایشان هم آنجا بودند - چند روز است بعزم دیدن آمده و يك ماهی هم خواهند ماند * خلاصه قدری انشیم صحبت شد - همه جای عمارت از دیوارهای اطاق و غیره اشکال شکار و پوست ببر و غیره بود * خلاصه برخاسته

رقتیم دیدن (پرنس الفرد) که مایب (بدولکادمبورغ) است خانه او هم
 بسیار خوب است - سرمالها و شکارها و سرفیلی که در دماغه
 افریقیه شکار کرده با انواع مرغهای خوش خط وخال خشک کرده پشت
 شیشها و غیره چیده بود - اسباب شکار هم بود - (پرنس ارتور)
 نبود - رفته بود بمشق افواج - از آنجا به خانه (دوک دکامبریج)
 پسر عموی پادشاه رقتیم - خانه خوبی داشت - سیهالار کل قشون
 انگلیس است بمخصوص توپخانه و جبه خانه - مرد پیرست اما با ینیه و
 قوی هیکل سرخ و سفید بسیار خوش منظر است - مرد معتبرست -
 قدری صحبت شد - رقتیم خانه خواهر همین (دوک دکامبریج) که زوجه
 (دوک دنک) است که یکی از شاهزادگان و نجیبای (آلمان) و جوان بسیار
 خوبست - سیل کمی دارد و خوشگل است خانه و باغ خوبی دارد - که
 از دوات داده اند * خلاصه چون وقت آمدن سفرای خارجه و وزرای
 انگلیس بحضور بود زود برخاسته آمدیم منزل - رخت پوشیده
 رقتیم بتالار بالای عمارت - همه شاهزادهای ما و صدراعظم
 و غیره بودند - ایشیک آقاسی باشی پادشاه با همه سفرای آمده ایستادند
 یکان یکان را احوال پرسی کردیم - ایاجی کبیر روس (بارون
 برنف) مردی پیر و حال سی سال است در لندن ایاجی است -
 (سیوروس پاشا) ایاجی کبیر عثمانی از اهل یونان و مرد معتبرست -

(میویست) ایاجی (اوستریا) مرد پیر عاقلی و بزرگیت سابقاً صدر اعظم (نمه) بود از اهل (آلمان) است . سفیر فرانسه (کنت دارکور) از نجای فرانسه است . سایرین هم بودند . سفیر دولت (ژاپون) هم اینجا بود . نواب راجه دولاب سنگ پسر رنجیت سنگ معروف هم بود . بیست سال است در لندن است . مواجب زیادی دولت باو میدهد . جوان خوش چشم و ابروئیست . زبان انگلیسی حرف میزند . جواهر و مروارید زیاد بخود زده بود . شاهزاده هند است . بعد از رفتن اینها کل وزرای انگلیس که حالا از دسته (ویگ) هستند (لرد کرانویل) . وزیر خارجه (لرد گلاستون) صدر اعظم (دوک دارکیل) وزیر هندوستان و سایر وزرا و معتبرین همه بحضور آمدند . خیلی با (لرد گلاستون) و وزیر خارجه انگلیس حرف زدیم . بعد آنها هم رفتند . تنها ماندیم . عمارات بالا را هم گشتیم . عجب عمارتیست . اشکال و بردهای بسیار خوب دارد . شب بجهت شام بخانه ولیعهد دعوت شده بودیم که از آنجا هم بخانه (دوک دسوترلند) که از نجای انگلیس و سالی یک کرور مداخل دارد برویم که مجلس رقص است . رقص خانه ولیعهد شام خوردیم . شاهزادهای ما صدراعظم و غیره وزرای انگلیس و لیعهد روس زنهای مردود و لیعهد بودند . بعد از شام رقص خانه (دوک دسوترلند) . زن

نجیب معقوله دارد و خانه اش خوبست - جمعیت زیادی بود - در تالار طولانی روی صندلی نشستیم - زن‌ها و شاهزاده‌های انگلیس و شاهزاده هندی نواب ناظم بنگاله هم با پسرش بودند - دو سال است برای امری باندن آمده همین جا مانده اند - نوّه تیپو صاحب معروف است - خلاصه رقص تمام شد بمنزل آمده خوابیدم

❦ بیست و چهارم ربیع الثانی ❦

باید برویم به قصر (ویندزور) که مقر اعیان حضرت (ویکتوریا) پادشاه انگلیس است - با کالسکه بخار یکساعت مسافت است * خلاصه رخت پوشیده با صدراعظم و (لرد مورلی) سوار کالسکه شده رقتیم جمعیت زیاده از حد سر راه و طرفین راه ایستاده بودند - آنقدر کالسکه بود که حساب نداشت - از خیابان (هاید پارک) و شهر گذشته رسیدیم بگار داخل کالسکه بخاری شدیم - کالسکه‌ها بسیار اعلی و طرفین کالسکه يك يارچه از بلور بود - از جاهای آباد و صحرا و چمن گذشتیم تا قصر (ویندزور) از دور پیدا شد - مثل قلعه چهار برجی بنظر می آمد - نزدیک رسیده پیاده شده سوار کالسکه اسبی شدیم - جمیع ماترمن ما هم بودند - پای پله قصر پیاده شدیم - اعیان حضرت پادشاه تا پای پله استقبال کردند - پائین آمده دست ایشان را گرفته بازو داده رقتیم بالا - از اطاقها و دالانهای

قشك كه بردهای اشكال خوب داشت گذشته داخل اطاق مخصوص شده روی صندلی نشستیم - پادشاه اولاً دو متعلقان و خدام خودشانرا معرفی كردند - ما هم شاهزادها و صدر اعظم و غیره را معرفی كردیم - (لردشامبرلاند) كه وزیر دربار پادشاهیت نشان (ژارتیر) مكمل بالماس را كه بزاونبند معروف و از نشانهایی بسیار معتبر انگلیس است برای ما آورد - پادشاه برخاسته بدست خودشان نشانرا باززدند و حمایاش را انداختند - جوراب بند باند را هم دادند - داستان این نشان از قراربست كه در ذیل نوشته میشود

مورخین را درباب نشان موسوم به (ژارتیر) كه (ادوارد) سیوم پادشاه انگلستان در سنه هزار و سیصد و چهل و نه عیسوی در قصر (ویندزور) اختراع نمود دو عقیده است - یکی آنكه پیاد فتح (كرسی) كه (فلیپ) چهارم پادشاه فرانسه را شكست داد این نشان را اختراع كرد - دیگر اینكه در یکی از مجالس بال جوراب بند (كنتس دو-الیسبوری) معشوقه (ادوارد) افتاده اسباب خنده حضار شده بود - پادشاه از كمال غیبت و علاقه كه با او داشت جوراب بند را بر داشته این عبارت را ادا كرد - مفتضح باد كسیكه خیال بدكند - كه همین عبارت الحال در رسمه نشان زاونبند نقش است -

و گفت همین بند جو را ب قدری محترم خواهم کرد که همه برای تحصیل آن منت بکشید - این شد که آنرا نشان اول دولت قرار داد - سوای پادشاه انگلیس که رئیس اداره این نشان است و شاهزادگان انگلیس و سلاطین خارجه با حدی این نشان داده میشود - و عدد حاملین نشان هم از داخله و خارجه زیاده از بیست نفر نباید باشد -

خلاصه نشان را با احترام تمام گرفته نستیم - منم نشان و حامل (آفتاب) مکل بالاس را بانسان تصویر خودم بیادشاه انگلیس دادم - ایشانم با کمال احترام قبول کرده بخود زدند - بعد بر خاسته سر میز رفتم - سه دختر پادشاه و یک پسر کوچکی که هنوز از پیش ایشان جائی نمبرود - اسمش (لیوبولد) است نشسته بودند - این پسر امروز الی گار باستقبال آمده بود - بسیار جوان خوشگلی است لباس (آکوسی) پوشیده بود - وضع لباس (آکوسی) این است - رانوها الی ران مکشوف است - یکدختر شانزده ساله پادشاه هم همیشه در خانه ایشان است - هنوز شوهر ندارد - دو دختر دیگرشان شوهر دارند - شاهزادگان و صدر اعظم و (لرد کراونیل) و غیره بودند - نهار خورده شد - میوه های خوب سرنهار بود - بعد پادشاه دست ما را گرفته باطابق راحتگاه برده

خودشان رفتند . قدری آنجا نشستیم . سواره نظام زره پوش خاصه با يك فوج در میدان كوچك جاو قصر ایستاده بودند . بسیار سواره خوب و پیاده ممتاز است - قشون انگلیس اگر چه كم است اما بسیار خوش لباس و با نظم و خوش اسلحه و جوانهای بسیار قوی دارد - موزیکان بسیار خوب میزدند * خلاصه خیابان عربی جاو قصر است كه طولش يكفرسنگ است - و طرفین آن دو ردیف درخت جنگلی كه قوی سبز بسیار بلند است زمین همه چمن است و گل و سبزه . آمدیم باین سوار كالسكه شده باصدر اعظم و (لرد مورلی) مهماندار از خیابان رانندیم . سایرین هم بكالسكه نشسته عقب ما میآمدند . زن و مرد زیاد و رنهای خوشگل و بچه و بزرگ از اهل خود (ویندزور) سر راه بودند . و در خیابان ها سواره پیاده با كالسكه می گشتند - خیلی تماشا داشت تا قدریكه رفتم جمعیت كم شد - آهوی زیادی مثل گله گوسفند قریب هزار آهو در چننها و خیابانها ول کرده اند . دسته دسته میچربیدند و از آدم چندان وحشت نداشتند - کسی هم نمیتواند آنها را اذیت كند - فی الحقیقه آهو نیست بلكه مابین مرال و آهو و شوکا حیوانیست بسیار خوب - خلاصه خیابان و درخت و چمن آنها ندارد . دو فرسنگ رفتم از خیابانی دیگر گذشتم مثل

بهشت طرفین خیابان دوخهای انبوه بلند همه گل‌های بزرگ آبی رنگ و قرمز و غیره داده بود از جنس خرز - اینقدر باصفا بود که فوق آن تصور نمیشد - رسیدیم بدریاچه آبی بزرگ - زن و دختر زیادی دور دریاچه بودند - از دریاچه گذشته بممارتی کوچک بسیار باصفا رسیدیم که مال پادشاه است - آنجا پیاده شده قدری میوه خوردیم - شاهزادها و غیره همه آمده رفتند سر راه آمن - ماسوار قایق شده رقتیم آن طرف آب - جمعیتی از زن و مرد بودند - قدری نوبی آب ایستاده رقتیم - نمونه کوچکی از کشتی جنگی ساخته بودند - بیست و چهار توب بقدر زنبورک داشت - نوبی آرا نماشا کرده آمدیم بیرون - با قایق باز رقتیم بممارت سوار کالکه شده از راه دیگر که باز همه جن و خیابان و آهوی زیاد بود رقتیم به (ویندزور) و از آنجا بکالکه بخار نشسته رانیدیم برای شهر - جمعیت مثل صبح ایستاده بودند - تعارف زیاد بعمل آمد تار سپیدیم بمنزل عمارت (ویندزور) - بسیار قدیم است و از خارج چندان زینت ندارد شیشه بابینه قدیمه است که از سنگ ساخته اند - و سنگهایش بقدر آجر است - يك برج بزرگی دارد و چند برج کوچک بلند - اما میان عمارت بسیار نا زینت و قشنگ و بر اسباب - اطاقها تالارها دالاهای بسیار

خوب و موزه اسلحه دارد - سن پادشاه پنجاه سال است - اما بنظر چهل ساله میباید - بسیار بشاش و خوش صورت هستند - امشب را در خانه (لردمر) حاکم شهر قدیم لندن مهمان شنب اشینی و (سوپه) هستیم - شب را سوار کالسکه شده رانیدیم - از عمارت ماتا منزل (لردمر) يك فرسنگ تمام بود - همه طرفین راه و کوچه آنقدر زن و مرد بود که حساب نداشت - همه هورا میکشیدند - منهم متصل باهمه تعارف میکردم - همه کوچه ها از چراغ گاز روشن است - علاوه بر آن از بامها و بجره خانه ها روشنی الکتریکیه کوچه را مثل روز روشن کرده بود - بعضی چراغهای گاز بشکلهای مختلف بالای خانه ها و کوچه و غیره درست کرده بودند - شهر و کوچه را آئین بسته بودند - از عمارات عالی و دکاکن زیاد مرغوب و میدانها گذشته تا داخل دروازه (سیتیه) شدیم - یعنی شهر قدیمی لندن که (لردمر) حاکم همین (سیتیه) است - دیگر اختیار بسایر شهر و محلات ندارد - یعنی سایر شهر حاکم ندارد و هر محله مشورت خانه دارد و اگر امری اتفاق افتاد به پالیس باشی که گزیده باشی آن محله است رجوع میشود - او هم بوریر داخله رجوع میکند - پالیس این شهر هشت هزار نفر است همه جوانهای خوب با لباس معین - اهالی شهر زیاد از پالیس

حساب میبردند - هرکس به پالیس بی احترامی کند قذاش واجب است * خلاصه وارد در خانه (لردمر) شده از پله بالا رقیم تالاری بود - ولیمهد انگلیس و روس با زنهایشان و همه سفرای خارجه و شاهزادهای ما وغیره و شاهزادگان و شاهزاده خانمها و خانمهای معتبر و بزرگان و وزرای انگلیس بودند - باهر دو ولیمهد دست داده تعارف کردیم - این عمارت دولتی است که حاکم لندن می نشیند - اسم عمارت (گیلدهال) است - سالی يك مرتبه این حاکم بانحساب اهل شهر باید عوض بشود - اجزای حکومتی لباسهای غریب داشتند - کلاه های سمور بزرگ خرقه و کاپتهای زیر سمور و غیره - در دست هر يك چوب باریك بلندی دست دیگری شمیر و قداره بسبك قدیم جاو ما راه میرقندند * خلاصه در همان اطاق ایستادیم (لردمر) نطقی کرد - جوابی دادیم - بعد با این تشریفات بتالار بسیار بزرگی که چهل چراغ و چراغهای گاز داشت رقیم بازوجه ولیمهد انگلیس بازو داده بودم - زن و مرد زیادی بودند - امشب سه هزار نفر دعوت شده بودند - (لردمر) جبه که دامن پشتش خیلی دراز بود و بزمین کشیده میشد پوشیده بود - رقیم صدر مجلس - چند پاه میخورد - بالا رفته روی صندلی نشستیم - زنهای مردو

ولیعهد طرفین ما نشسته - سایرین همه ایستاده بودند (لردمر)
 بزبان انگلیسی خطبه از روی نوشته در تهیت ورود ما و دوستی
 و اتحاد دولین انگلیس و ایران خواند - همان را بزبان فارسی
 جاب زده ورق از آرا بدست فارسی دأها دادند - بعد از اتمام
 تقریر (لردمر) صدر اعظم همان فارسی را با فصاحت تمام
 خواند - ما هم جوابی دادیم - (لارنس) صاحب بزبان انگلیسی
 ترجمه کرد - بعد از آن مجلس سلام منقضى شد - بدست عمرکس
 قلمی از مطلا که مداد داشت باورقی که در آن اسم نوشته بودند
 دادند که عمرکس با عمرکس میل دارد بر قصد آنجا بنویسد -
 جمبه طلالی هم پیشکش کردند - بعد مجلس رقص شد - من
 در همان جا نشسته تماشا میکردم - عمر دو ولیعهد بازها و غیره
 همه میرقصیدند - بعد از اتمام رقص باز بازو داده بزوجه
 وایعهد انگلیس رقیم برای (سوبه) که شام بعد از نصف شب است
 از تالارهای بزرگ و پاهای و راعروهای زیاد که همه بمو از
 مرد و زنهای خوشگل بودند و انواع گلها و درختها که در
 کوزه کاشته در پاهای و اطرافها گذاشته بودند گذشته رقیم بتالار
 بزرگی که مین (سوبه) را چیده بودند - قریب چهار صد نفر سر
 سفره بودند. شخصی از اهل (سوبه) که نایب (لردمر) بود عقب سر

من ایستاد بود هر دفعه بصدای بانده اعلام باهل مجلس میکرد که حاضر باشند برای (نوس) نمون - باین معنی که صاحب خانه سلامتی بزرگان شراب میخورد - همه باید برخیزند - اول (لرد مر) سلامتی ما خورد بعد وایمهد انگلیس (نوس) کرد - هر دفعه آن شخص اهل مجلس را قبل از وقت خبر میکرد * خلاصه بعد از اتمام (سوپه) برخاسته رفتم بمنزلهای خود خوابیدیم - و در برگشتن هم نصف شب بود - باز همان طور جمعیت بود - امشب در کالسکه بامن ایشیک آفاسی باشی و صدر اعظم بود پادشاه انگلیس کتابی دارند که هر کس در قصر (ویندزور) بدیدن ایشان رفته اسم خود را در آن ثبت کرده است - من امروز نوشتم

بیت و پنجم ربیع الثانی

امروز رفتم بکارخانجات (ولویج) که جبه خانه و توپخانه و آهنگر خانه دوات انگلیس است - از عمارات ما تا بانجا با کالسکه ای دو ساعت راه است که همه را از توی شهر و آبادی میرود - (ولویج) که هم شهر است در حقیقت محله از لندن و متصل به آبادی شهر است - صبح سوار کالسکه شده رفتم - شاهزادگان و غیره هم با پیش خدمتان کشیک بودند - از محلهای آباد شهر و از پل رودخانه (نامیز) گذشته باز از کوچهای آخر

شهر که اغلب قصاصخانه بود و کسبه و عمله که همه از دود ذغال رویشان سیاه شده بود گذشته تا رسیدیم بقصبه و شهر (ولاریج) که جای بسیار معتبر است و سرباز خانهای سواره و پیاده دولت انگلیس همه در آنجاست. کنار رودخانه (تامیز) واقع است. (دوک دکامبریدج) و (پرنس افرود) و (پرنس ارنور) جرال (وود) امیر توبخانه و حاکم نظامی (ولاریج) و سایر سرکردهای توبخانه و پیاده و غیره همه باستقبال آمده و جاو ما افتادند. ما با کالسکه راندم برای تماشای کارخانجات. خیلی راه از کوچه و برزن عبور شد. جمعیت زیادی بود. طرفین راه هورا میکشیدند. منم تعارف میکردم تا رسیدیم بکارخانها پیاده شده نوب کارخانجات رقیم - حالا رسم است توبها را با قالب نمیزند. آهن تخته را با اسبابی که دارند اوله میکنند بهر اندازه که توب بخوانند. بعد آزان بکارخانه دیگر برده زیر چکش بخار گذارده فشار داده میکوبند و جوش میدهند توب می شود. گفتند اینطور اعتبارش بیشتر است يك يك کارخانها را دیدم. جائی توب خاندان میکشند جائی دیگر میزنند و جائی سوراخ میکنند جائی چکش میزنند. توبهای زیاد بی مصرف قدیم در جاو کارخانها گذاشته و گلوله و اسباب زیادی چیده بودند. جبه خانه همه انگلیس اینجا است. بعد از گردشها

و رفتن نزدیک کورهائی آتش که خیلی گرم بود سوار کالسکه شده راندم بمسارت اول که از پاهایش گذشته بودیم - نهار را آنجا حاضر کرده بودند - تالاریست که صاحب منصبان بری و بحری و توپخانه آنجا نهار میخوردند - جای خوبی بود نهار خوردیم - بعد از نهار سوار اسب صباح‌الخیر شده با پسرهای پادشاه و (دوک دکامبریج) و سایر صاحب منصبان رفتیم بصحرائی که جن بود برای مشق توپخانه - چندان هم وسیع نبود - متجاوز از بیست هزار دن و مرد در صحرا و جن برای تماشا ایستاده بودند - هفتاد عراده توپ بزرگ و کوچک بود - از قراریکه گفته اند این توپخانه تازه از هندوستان آمده است و باز خواهد رفت - توپچیها و صاحب منصبان خوش لباس بودند - توپهای انگلیس مثل قدیم است از دهن باسه بر میشود - مثل توپ کروپ از عقب بر نمیشود - توپخانه سواره پیاده از حضور گذشته بعد دوباره یورتمه آمدند - بعد دوان دوان آمدند - بعد مشق شلیک کردند - یکی از توپهای نه یوند را هم بمپشکن کردند - بعد سوار کالسکه شده از همان راهی که آمده بودیم برگشتم بمنزل - شب را باید بماشا خانه برویم - رخت پوشیده با امیر آخور پادشاه که مرد عاقلی است (ولردشامبرلان) بکالسکه

نشسته رأیدیم - جمعیت زیادی بود - در راه با همه تعارف کرده
 رسیدیم به شاهخانه - ولیمهد انگلیس و روس و زوجۀ هر دو و
 شاعران و خانها و بزرگان همه بودند - تماشاخانه بسیار بزرگ شش
 مرتبۀ خوبست - بردهای خوب نشان دادند - جمعیت زیادی هم
 بود - (بانی) را که از خوانندهای معروف فرنگستان است مخصوصاً
 فرستاده از پاریس آورده بودند - بسیار خوب خواند - بسیار
 زن خوشگلی است - مبالغه گزافی گرفته بودند آمده بود - دیگری
 هم بود (البانی) نام از اهل (کانادای نیگی دنیا) بسیار خوب
 خواند - کارهای خوب کرد - بالاخره برخاسته رقیم منزل

❦ بیست و ششم ربیع الثانی ❦

امروز بعد از نهار رقیم بیاب و حش - حمام السلطنة و نصره الدوله
 با من در کالکه نشسته پیش خدمتها و غیره هم همراه بودند -
 چون روز یکشنبه بود کوچها خاوت بود - همه مردم توی
 چنبا و باغها بگردش رفته بودند - چندین هزار نفر دیده شده
 که توی چنبا خوابیده بودند - باز کالکه ما را که میدیدند
 از اطراف دویده میآمدند هورا میکشیدند * خلاصه راه دوری بود
 از کوچها و میدانها و غیره عبور کرده تا رسیدیم بدر باغ
 و حش پیاده شدیم کالکه زیادی در باغ و کوچه بود - معلوم شد

جمعیت زیادی بواسطهٔ روز یکشنبه بیاب و خش آمده اند - رئیس
 باغ که مردی پیر و گوشش هم سنگین بود آمد - قدری هم
 فرانسه میدانست - صحبت کردم زن و مرد زیادی بود - ما
 از میان کوچهٔ تنگ مرد و زن عبور میکردیم و متصل هورا
 میکشیدند - انصاف این است که قلباً بما میل دارند و زیاده از
 حد با حرمت و ادب حرکت میکنند * خلاصه وحوش اینجا را
 نفس بنفس عاید کرده از هم جدا ساخته اند - چند حیوان عجیب
 اینجا بود که جای دیگر دیده نشده بود * اولاً (هینو پوتام)
 است که اسب دریائی است چیز غریبی است سه عدد بود -
 یعنی يك جفت نر و ماده و يك بچه هم همان جازائیده بودند -
 بچه هم خیلی بزرگ بود در بیرون آب ایستاده و بزرگها نوری
 آب بودند - غذا بدهنش می انداختند دهنش را مثل یکدروازه
 باز میکرد - دندانهای بسیار درشت داشت - بسیار عظیم الجثه بود -
 آنچه من فهمیدم کرگدن دریائیت * ثانیاً میمون بود بسیار
 بزرگ کریمه المنظر بعینه انسان مخصوص دست و پایش خیلی شبیه
 انسان است - صاحبش میر قصاد - پا زمین میزد می ایستاد حرف
 میزد - انگلیسی بلد بود - بعد جاو جاو ماراه میرفت - اما میل داشت
 دستهایش گرفته راه ببرند - بعد نفس میمونها انداختند جست و خیز

غربی داشت - بند باری میکرد * ثالثاً شیر و روباه بحرست که هر دو نوبی حوض آبی بودند - دور حوض معجز بود - شخصی بزبان فرانسه با آنها حرف میزد - بسیار تیز هوش بودند چنه شیر خیلی بزرگ است - تنش بشم نازکی دارد - دست و پایش بیال ماهی و بر شب پره شبیه است - اما با همانها بسیار تند راه میرفت - در کنار و وسط حوض سکوئی بود صندلی گذاشته بودند. روی صندلی میرفت می نشست - روباهش هم شبیه به شیر بود اما کوچکتر میرفتند زیر آب - مستحفظ صوت میزد همان آن از آب بیرون میآمدند روی سکوی حوض نشسته مستحفظ را ماج میکردند - میگفت يك ماج دو ماج هرچه میخواست او را ماج میکردند - بسیار تماشا داشت * رابعاً میمونهای خیلی کوچک بتدر موش سلطانیه دیده شد بسیار غریب - فیل و کرگدن و شیر یال دار - بانگ سیاه - ببر و غیره مرغ و طوطیهای الوان بودند - غیر از این هم بسیار جاها بود - خسته بودم نتوانستم بگردم - جمعیت زیاد هم بود - معاودت بمنزل شد

روز بیست و هفتم ربیع الثانی

امروز برای از کشتهای جنگ باید برویم به بندر (پورتسموت) که یکی از بنادر معتبره جنگی انگلیس است - صبح زود برخاسته

کدالت بخوابی داشتم - رخت پوشیده سوار کالکه شده با صدراعظم و شاعران و غیره رقیم سر راه آهن (پورتسموت) - جمعیت زیادی بود - رقیم نوی کالکه قدری معطل شدیم تا ولیمهد انگلیس و ولیمهد روس بازنهایشان و غیره آمدند - آنها هم در کالکه دیگر یعنی در ردیف کالکه مانسته راندم - همه راه آباد و سبز و خرم و جنگل گنج بود - سه ساعت کمتر راه طی شد تا رسیدیم به (پورتسموت) شهری معتبر و بندر جنگی عظیمی است - قلاع و باستیانهای سخت دارد - در اسکله پیاده شدیم حاکم شهر با اجزای خودش آمده اطلق کردند - تعارف رسمی بعمل آمده توب زیاد از خشکی و دریا انداختند - داخل کشتی (ویکتوریا البرت) که کشتی مخصوص پادشاه و تندرو و بزرگ و خوب است شدیم با هر دو ولیمهد و شاعران و سرداران بحری و غیره - کپتان این کشتی اسمش (برنس لیز) است - نهاری حاضر کرده بودند - ما و سایرین رفته در اطاق کشتی سرنهار نشستیم - بعد ولیمهد انگلیس گفت برخیزید برویم بالای کشتی - باید کشتیها سلام بدهند - برخاسته رقیم بالا - همه آمدند دو بسمر ولیمهد انگلیس هم با لباس ملاحی آمده بودند - ایستادیم کشتیهای جنگی قریب پنجاه فروند مثل کوچه در دریا از دوطرف

ایستاده لنگر انداخته بودند شلیک کردند - ملاحظان رفته بودند
روی دگله‌ها داد میزدند هورا می‌کشیدند - سایر تماشاچیان
هم که از اندن و بنادر و غیره آمده بودند در کشتیهای بخار
و قایقهای بزرگ و کوچک از حد بودند - روی دریا
از تماشاچی سیاه شده بود - همه هورا می‌کشیدند - بیرقهای
نشان ایرانی را در همه کشتیها زده بودند - يك هنگامه بود -
رقیم تا نزدیک جزیره (ویت) که در همین دریای مانش و
جزیره بسیار قشنگی است - شهری در همین جزیره بغل کوه
نمودار شد موسوم به (رابند) که خانه‌های بسیار قشنگ مرتبه
بمرتبه داشت - درین جزیره پادشاه قصری دارند که با شوهرشان
ساخته اند موسوم به (اسپورن) از دور پیدا بود -
علی‌الظاهر خوب عمارتی مینمود - روی تپه واقع و دورش جنگل
و چمن بود - از آنجا گذشته از میان کوچه کشتیهای جنگی
عبور شد - همه توب انداختند سلام دادند - بعد از اتمام گردش
ما سوار قایق شده بجهت ملاحظه دو کشتی اول بکشتی (ازنگور)
رقیم که بزرگترین کشتیهای جنگی دولت انگلیس است - کپتان این
موسوم به (فینس هوروی) با صاحب منصب زیاد آنجا بود -
طول کشتی صد و پنجاه قدم بیشتر بود - زور پانزده هزار اسپ

بخار داشت - توب های بیدر بزرگ داشت - بعضی توبها در طبقه بالا و اکثر در مرتبه پائین بود - رفتم پائین همجا حتی آشپزخانه و جای خوراك ملاحان و غیره را دیدیم - شیبور کشیدند که حاضر جنگ شوند - در يك دقیقه کل ملاحان از طبقه بالا پائین آمده بجای تمام مشق جنگ کردند - توبهای بان عظمت را با اسبابیکه داشت میگرداندند - بسیار تعجب داشت - بقدر سی عراده توبهای بسیار بزرگ بود - کشتی هم زره پوش است - ازین کشتی با قایق رفتم بکشتی دیگر موسوم (بساطان) - این کشتی هم بسیار بزرگ و از هر دو رو زره پوش اسم ناخدایش (و زیارت) - توبهای این کشتی کمتر اما بسیار بزرگ تر بود - بعد از ملاحظه پائین توی قایق نشسته رفتم رو بکشتی خودمان - در قایق ما و ایسبد انگلیس و زن هایشان و (متمدنالك) و (دوک دکامبریدج) و غیره بودند - يك کشتی بخار کوچکی قایق ما را میکشید - همینکه بالای پله کشتی ما رسید از آنجا گذشته رفت زیر چرخ بخار کشتی - همان آن چرخ بخار هم بحرکت آمد - کم مانده بود پره چرخ بخورده بقایق ما - اگر خدا نکرده يك پره میخورده همه غرق میشدیم - الحمدالله چرخ ایستاده ما بخطر گذشته آمدیم بالای کشتی - بر

گشتیم به بندر (پورسموت) - آنجا در اطباقی باز نهار حاضر کرده بودند خوردیم - بعد سوار کالسکه شده رقیم کارخانجاتی را که اسباب کشتی بخار از هر قبیل می ساختند گشتیم - بسیار تماشا داشت - از آنجا پله را گرفته بالا رقیم - کشتی بسیار بزرگ جنگی می ساختند - توی کشتی رقیم - عمله جات کار میکردند - اسم کشتی را (ناصرالدین) شاه گذاشته بودند - باین آمده سوار کالسکه بخار شده راندم برای شهر - غروب رسیدیم - شب را بهجاس کنسرت یعنی ساز و آواز که در عمارت (البرمال) است باید برویم - شب را بعد از شام سوار کالسکه شده با صدر اعظم و غیره رقیم - از (هاید پارک) گذشته داخل عمارت شدیم - ولیمهد انگلیس و روس با همه صاحب منصبان انگلیس و غیره بودند - اول داخل دالانی شدیم که عرضش متجاوز از شش هفت ذرع و سرش با شیشه پوشیده بود - گویا آهن هم بود - طرفین دالان همه اسباب کارخانجات بود یعنی ماشینهای کوچک مثل نمونه - اما بسیار تمیز و قشنگ با زور چرخ بخار کار میکرد - انواع کارخانجات دیده شد - شیرینی سازی - سیگار سازی - و توتون سازی - رشته آردبری که فرنگیان (ملاکرونی) میگویند - شربت آب ایمو سازی - اودراس

سازی که بطریحا را در آن واحد بر نموده سرشرا محکم میکردند - قوطی حاوی سازی - ابریشم کشی - پارچه بافی - چاپ روزنامه و هکذا - انواع و اقسام کار خانجیات صنایع که بنوشتن نمی آید در کال آسانی این اسبابها و کارها را درست میکردند - خیلی مفصل بود - ریاست این آکسپورسیون با بزرگان انگلیس مثل (اردکرانویل) وزیر دول خارجه و غیره است - آنها پیشاپیش ما راه میرفتند - ولیمهد انگلیس و روس و غیره همه بودند خیلی تماشا کرده از پله زیادی بالا رفته رسیدیم بتالارهای متعدد که همه با پردهای اشکال دور نما و غیره بود - پردهای روغنی اشکال بسیار ممتاز که در هیچ جا پرده باین خوبی ندیده بودم - رئیس این بردها (برنس الفرد) پسر پادشاه انگلیس است که رئیس بحریست - و این بردها را صاحب منصبان و اجزای بحریه عربک بخیمال خود نقاشی کرده بانجا فرستاده اند * خلاصه ازین تالارها گذشته باز بدالانها افتادیم که امتعه که در کار خانهای زیر میسازند اینجا آورده برای فروش می چینند - زنها و دخترهای خوب چه در کارخانهای پائین مشغول کار چه در بالا مشغول فروش امتعه بودند - از آنجا گذشته رسیدیم بجائی مثل بهشت - همه این دالانها و عمارات و کارخانها از چراغ گاز بطورهای مختلف عجیب

روشن بود - اصل کسرت در محوطه اینست بسیار بزرگ که سقفش بطور گنبد بسیار وسیع بلند است - و در این گنبد هفت مرتبه دارد که همه جای نشستن مردم است - همه مملو از زنهای خوشگل بازیافت - جمعت زیاد در همه از نجبا و بزرگان - سطح زمین هم از مرد و زن پر بود - چراغهای زیاد از گاز روشن بود - ما هم رفیقیم باین - نوبی آنهمه جمعت صندلیها چیده بودند - با ولیمهد انگلیس و روس و بزرگان ایران و وزرا و اعیان انگلیس همه بترتیب روی صندلیها نشستیم - جلو ما ارغنون بسیار بزرگی که بقدر يك عمارتست و ستونهای آهنی و لولها دارد که صدای ساز از آنها در می آید بقدر چهار متصل بيك ضام دیوار عمارت بود - در چپ و راست ارغنون هشتصد نفر دختر و زن بسیار خوشگل چهار صد اینطرف و چهار صد نقر آنطرف بمراتب نشسته بودند - همه سفید پوش - چهار صد نفر حمایل آبی داشتند و چهار صد نفر حمایل قرمز - بالای سر این زنها بسترها با لباس های خوب آنها هم هشتصد نفر میشدند - همه اینها به آهنگ بسیار خوش بنوای موزیکان و ارغنون میخواندند - ارغنون را یکنفر میزد - صدایش خیلی دور میرفت - بسیار خوب زد - اما بادش را با بخار میدهند - و الا یکنفر چه

طور میتواند بابا یا بادیست باد بدهد - موزیکانچی زیاد هم در مراتب باین بود - چنین مجلس تا حال کسی ندیده است - دوازده هزار نفر بودند - از احدی صدا در نمی آمد - همه آسوده گوش میدادند و تماشا میکردند - خلاصه یکساعت بیشتر طول کشید - بعد از اتمام رقص به منزل خوابیدم

پست و هشتم دیع الثانی

امروز باید دو ساعت بعد از ظهر برویم بقصر (ویندزور) برای قشونیکه پادشاه میخواهند سان بدهند - صبح از خواب برخاستم - وزیر هند و وزیر دولخارجه و صدر اعظم انگلیس بحضور آمدند خیلی صحبت شد - یکساعت و نیم طول کشید - صدراعظم هم بود - مجلس خوبی گذشت - بعد رقص سرهار - صدر اعظم آمده عرض کرد که وزیر هند معطل است - میخواهد اجزای خود را معرفی کند و اهالی شهر های انگلیس ادرس یعنی عریضه تهیت ورود آورده میخواهند بخوانند - رقص نوبی تالار - از شهر های بزرگ انگلیس وکلا آمده بودند - تهیت ورود عرض کردند - اجزای سفارت ایران معرفی شدند - پرودیهای لندن مجوسیها ارامنه (مانچستر) و غیره همه ادرس و نطق داشتند عرض کردند - بعد وزیر هند اجزای خود را معرفی کرد -

زیاد بودند - از جمله (گولداسمت) که سرحد سیستان و
 باوچستان رفته بود - (اسمیت) و تلگرافچیهای طهران و غیره
 بودند - بعد سوار کالسکه شده رفتم برای آهنگ - ولیعهد انگلیس
 و روس و زنهایشان و غیره و ماترمین ما اکثری بودند - سوار
 شده رفتم به (ویندزور) - قصر (ویندزور) در حقیقت
 قلعهٔ سخی است - از قدیم با سنگ ساخته اند - روی تپه واقع
 است - دم پله قصر پیاده شدیم - پادشاه باز تاپای پله به زیرانی
 آمده بودند - با ایشان دست داده رفتم بالا همه آمدند - قدری
 ایستادیم - بعد من با هر دو ولیعهد و سایرین باین آمده سوار
 اسب شدیم - من سوار اسب یمین الدوله شدم - جنرالها و
 صاحب منصبان انگلیس با یکدسته سواره نظام همه جاو افتادند -
 از خیابان طویل جاو عمارت راندم برای آخر خیابان که آنجا
 وسعت گاه میدان مشق است - یکفرسنگ درست راه بود -
 طرفین راه زن و مرد بطوری ایستاده بودند که مجال عبور نمیدادند
 و متصل هورا می کشیدند بطوریکه از صدای آنها اسمهای همراهان
 رم میکردند و دیوانگی می نمودند - اما اسب من بواسطه طول
 سفر و صدمه که در دریا و راه آهن دیده بود بهیچوجه رم
 نمیکرد و آرام بود * خلاصه همان طور رفتم الی آخر خیابان -

نزدیک میدان مشق انجا ایستادیم تا پادشاه و زنهای هر دو ولیمهد که با ایشان در یک کالسه نشسته بودند برسند - آنها که نزدیک شدند ما هم رانندیم - باز پادشاه عقب ما بودند - رقیم میدان مشق - چن وسیعی بود - دورش درخت و جنگل - در یکطرف بطور نیم دایره زن و مرد تماشاچی آتدر ایستاده بودند که حساب نداشت - و ده باترده اطای چوبی و غیره خوب مثل چادر بقطار ساخته بودند که مردها و زنهای اعظم و اشراف بر دینف طبقه طبقه نشسته بودند - بیرقهای شیر و خورشید و بیرق انگلیس را همه جا جلو این نصف دایره زده بودند - دو بیرق بزرگ هم یکی علامت ایران دیگری انگلیس در مرکز دایره پیا کرده بودند که ما انجا بایستیم * خلاصه رسیدیم بزیر بیرق ایسادیم - پادشاه هم آمده ایستادند - توی کالسه تعارف بعمل آمد - من و ولیمهدا و (دوک دکامبریدج) و غیره رقیم از جلو صفوف قشون گذشته باز آمدیم دم کالسه پادشاه ایستادیم - امروز هوا ابر و مستعد باران بود - خد را شکر کردیم که باران نیامد - هفت هشت فوج بودند - سه چهار فوج خاصه که بالباس های بسیار خوب و کلاه های بشم بسیار بزرگ از پوست خرس و غیره داشتند - بسیار کلاه مهیبی بود - این افواج بسیار خوب بودند -

دو فوج بالباس آکوس بودند - یکفوج دیگر هم باسم ولیعهد انگلیس است - که فوج روی هم رفته قریب هشت هزار نفر می شدند - بسیار خوب مشق کردند - چند دفعه میدان را دور زدند بعد دور رفته مشق شایک کردند - شمشیر مرصعی بدست خودم (بدوک دکامبریدج) سپهالار دادم - با پادشاه بسیار صحبت شد * خلاصه بعد از اتمام مشق که نزدیک بغروب بود من با هر دو ولیعهد و (دوک دکامبریدج) و غیره تا قصر (ویندزور) که یکفرسنگ راه بود همه را از توی جمعیت روانه تا رسیدیم به قصر - پیاده شده رقتیم بالا در اطاق خانوی راحت شدیم - بعد از نیم ساعت باز رقتیم پیش پادشاه - وداع کرده رقتیم براه آهن - امشب در خانه (لرد کرانویل) وزیر دولت خارجه بشام و بال موعودیم - چون ولیعهد انگلیس و زنهایشان خسته بودند از (ویندزور) تاگراف کرده بودند که امشب مهمانی موقوف باشد - بواسطه این تاگراف شامرا منزل خوردیم - اما چون وعده داده بودم برای شب نشینی و بال رقتیم خانه وزیر خارجه - اما بال در (فورن) آفیس یعنی در وزارتخانه خارجه دولتی بود - ولیعهدها و غیره بودند - رقتیم آنجا عمارت عالی بسیار خوبیست - زن وزیر خارجه آمد جاو - دست

باو داده از پلها بالا رفتیم - گل و درخت زیادی در پلها و راهرو
ها چیده بودند - همه نجای انگلیس از زن و مرد سفرای خارجه
همه بازنهایشان موعود بودند - رفتیم در اطاقی نشستیم - مغزی
بود دورش صندلی - بعد برخاسته دست زوجه وزیر خارجه را
گرفته دور اطاقها و پلها راه رفتیم - بعد با همه تعارف کرده
بمنزل رفته خوابیدیم

بیست و نهم ربیع الثانی

امروز به (گریجویج) باید برویم نه متصل بشهر است نه
خارج - کنار رودخانه (نامیز) واقع است - و در حقیقت
از محلات دور دست شهر حساب میشود - صبح زود از خواب
برخاستم صدر اعظم نبود - با معتمدالمالک و لرد مهماندار
در کالسه نشسته ماندیم - از کوچهای شهر گذشته داخل (سینه)
یعنی شهر قدیم لندن شدیم - از کوچه معروف به (رژان
استریت) که همه دکاکین مرغوب بود گذشتیم - همه خرید و
فروش اینجا میشود - کوچه بسیار مشهوریت - آتقدر جمعیت
و ازدحام و کالسه بود که آدم حیران و مهوت میشد - باز
از کوچها عبور نموده داخل قاعه قدیم لندن شدیم - حاکم
قاعه جنرالاست با همه اعیان و اشراف (سینه) آمدند - دیوار

و بروج قلعه از سنگ و جواهر و اسلحه و غیره سلاطین قدیم در آنجا ضبط است - میخواستم امروز تماشا کنم فرصت نشد - رسیدیم باب رود خانه (تامبز) - یکفوج سرباز موزیکان و غیره ایستاده بودند - جمعیت بطوری بود که آدم حیرت میکرد - همه اب رود خانه را فرش کرده برق زده بودند - صاحب منصبان و بزرگان انگلیس همه بودند - کشتی بخار بزرگ خوبی برای ما حاضر کرده بودند - ولیمهد انگلیس ولیمهد روس بازنشسته ایشان و غیره همه قبل از ما آمده در کشتی دیگر نشسته بودند - ما که رسیدیم همه همراهان و شاهزادگان ما هم سوای عمادالدوله حاضر شدند رفتم بکشتی - هوا بسیار سرد بود - باد بدی می آمد - دود کشتیها و کارخانها را توی کشتی می آورد - این رود خانه جزر و مد دارد - صبح الی ظهر آب زیاد است - از عصر آب کم میشود بطوریکه یکذرع تفاوت میکند - از انگلیسها (دیکسون) (طامسون) (لارینسون) و غیره بودند - کشتی ما جاو و کشتی ولیمهد ها غیب افتاده راندیم - آنقدر تماشاچی روی کشتیهای بخاری و شرعی بودند که حساب نداشت - قایق کوچک و بزرگ بسیار بود و همه همراه می آمدند - از وسط لندن گذشتیم - طرفین رود خانه همه عمارت و کارخانه و بناهای عالیهست - داخل

(دوک) شدم - (دوک) بمعنی حوضه‌ایست که برای کشتیها ساخته اند - کشتیهای تجاری و غیره را در آنجاها تعمیر میکنند و لنگر انداخته بارگیری متاع تجاری مینمایند یا از متاع خالی میکنند - انبارخانه‌های مال التجاره هم در لب (دوک) ساخته شده است - اسباب جرئتی دارد بسیار بزرگ که بارهای تجاری را از کشتی به خشکی یا از خشکی به کشتی باسانی حمل میکنند - و برای این (دوکها) دری از آهن ساخته اند برودخانه که وقت عبور و مرور کشتی باسانی باز و بسته میشود - عرض کم است - کشتی بزرگ به صعوبت داخل میشود - این قدر کشتی و تماشا چی دیده شد که انسان تعجب میکرد که این همه مخلوق کجا بوده اند - و همه با تمیز و زهائی خوشگل ریاد بودند * خلاصه باز از (دوک) خارج شده برودخانه (تامبز) افتاده و اندیم - همین طور جمعیت نوی کشتیها چه همراه ما می آمدند و چه طرفین راه ایستاده تماشا میکردند - همه جا توپ می انداختند - راه زیادی رانده وارد (کرینویچ) شدم - اینجا مدرسه بحری انگلیس است و عمارات عالیه دارد - از کشتی در آمده و قلمب عمارت و زیر بحری که بسیار عمارت بزرگ کهنه ایست دوست سال است ساخته شده است - ولبهدها بازنهانشان و غیره بودند -

درین تالار اشکال سرداران قدیم و بعضی جنگهای بحریست . شاه نشینی داشت بله میخورد . رقیم بالا میزنهای آنجا برای ما چیده بودند .
 باشاهزادگان و غیره نشستیم - میزنهار - ایرین خیلی طولانی بود -
 جمعیت زیادی از مرد وزن نهار خوردند - بعد از نهار رختهای خونی (لرداسن) را که در جعبه بود با نشان دادند - گلوله به ابولیت او خورده باشانش فرو رفته بود - جایده سفید او که خونی بود دیده شد - این جنگ معروف به (ترافالگار) است که کشتنهای انگلیس با فرانسه و اسپانیول جنگ کردند . و با وجودیکه (لرداسن) کشته شد باز فتح را انگلیسها کردند * خلاصه بعد رقیم ولیمهدا و زنهایشان وداع کرده رفتند - من خواستم برسد خانه بروم رقیم بمیدان مدرسه بحریه - کشتی جنگی بزرگی با تمام اسباب وسط میدان بود برای تعالیم اطفال بحری که در آنجا مشق عمل بدی می کنند . بقدر باصد شاگرد بحری هم صف کشیده بودند استادیم - قدری مشق کردند - بعد سوار کالسکه شده رقیم برای برج رصدخانه - روی تپه بلندی ساخته اند - پلهای سنگی دارد - دوربین های بزرگ نوی برج مانندی قرار داده اند که آن برج را با سباب میگردانند - و بهر طرف که بخواهند دوربین حرکت میکند - منجم باشی معروفی دارد که چندین دفعه با بالون

بهوا رفته است - چشم انداز بسیار خوبی بشهر لندن و اطراف رودخانه (تامیز) داشت - بعد آمدیم باین سوار شده رقیم باسکله - سوار همان کشتی شده راندم - آب رودخانه طرف عصر بواسطه جزر و مد کم میشود - این دفعه چون از (دوکها) برنگشته از راه راست رودخانه رقیم - از زیر چندین پل معظم آهنی و سنگی گذشتیم - جعی زیاد از حد ایستاده بودند - تا رسیدیم بمحازی پارلمنت که طرف راست رودخانه است و مقابل آن طرف چپ مریضخانه (سنت توماس) که بسیار عالی است واقع شده - از کشتی برآمده سوار کالسکه شده راندم برای منزل - شب را در مرتبه بالای همین عمارت ما مجلس بال است - شب رقیم بالا همه بودند - دست زوجه وایعهد را گرفته رقیم نشستیم - همه وقصیدند رقصی منعارف بال - بعد مرد اکوسی بالباس اکوس آمده بی ایمان زد مثل سورنای ایرانی صدا میدهد - (پرنس الفرد) (پرنس ارتور) و دیگران رقص اکوسی کردند - خلاصه بعد ازین رقص مجلس برهم خورده رقیم اطاق دیگر برای سوپه - غذا و میوه وغیره سرمیز چیده بودند - همه خوردند - شاعراده هندی هم بود - بعد باین آمده خوابیدیم - فردا باید برویم بشهر (ایورپول) و (منچستر) و قصر (ترنتم) که مال (دوک دوسوترلاند) است -

روز پنجمین سلخ ربیع الثانی

صبح زود از خواب برخاستم - سوار کالسکه شده راندم -
 معتمد الملك و (لرد مورلی) نوی کالسکه نشستند - صدر اعظم
 و شاه زادها و اغایی در لندن ماندند * خلاصه از کوچه
 (رژان استریت) گذشتیم که دکاکین بسیار خوب پر اسباب
 داند از همه چیز دنیا - مهمان خانه بسیار عالی هم که اغاب
 ییگی دنیایها آنجا منزل میکنند در همین کوچه دیده شد - اسمی
 مهمان خانه امریکائیت - رقیم تا بگار رسیدیم - سوار کالسکه
 بخار شده راندم - از لندن تا (لیورپول) نجساعت راه است و نجاه
 فرسنگ مسافت دارد - امروز کالسکه بخار خیلی از سوراخهای
 کوه گذشت - زمین بست و بلند داشت - همه جا جنگل و سبزه
 و زراعت و آبادیت - از شهرهای بزرگ و کوچک که سر راه
 بود گذشتیم - شهر (استوک) که کارخانه چینی سازی بسیار
 معروف دارد سر راه بود - چینی انگلیس را آنجا میسازند -
 نزدیک شهر (لیورپول) از سوراخ بسیار طولانی عبور شد که
 پنج دقیقه طول کشید - بعد از گذشتن بلا فاصله گار (لیورپول)
 پیدا شد - جمعیت زیاد از حدی حاضر بودند - امروز وسط
 راه از بل بسیار بزرگ بلندی عبور شد که بر روی رودخانه

(مرسی) ساخته اند که همین رودخانه از وسط شهر (لیورپول) گذشته داخل دریا میشود. طول رودخانه زیاد نیست اما عریض و عظیم است * خلاصه از کار در آمده سوار کالسکه شدیم. حاکم و صاحب منصبان و بزرگان شهر دم کار حاضر بودند. حاکم سوار کالسکه شده جاو اقتاد - ما هم از عقب - معتمدالمالک و (لردمورلی) پیش ما بودند - شهر (ایورپول) شهر و بندر تجارتگاه بزرگ انگلیس است که اغلب بائینگی دنیا مراوده دارند - از ینگی دنیا تجارت گندم و پنبه زیاد میکنند. گندم انگلیس کفایت خوراک خودشان را نمی کند - مهاجرین زیاد از انگلیس و آلمان و غیره ازین بندر به ینگی دنیا میروند. از قراریکه معلوم شد سالی زیاده از دویست هزار نفر مهاجر ازین بندر به ینگی دنیا میروند که هیچیک از آنها دیگر برنمیگردند - خاک فرنگستان بلكه کمبانی معتبری برای فرستادن مهاجرین دارد - و کشتی بزرگ هم از مهاجرین روی رودخانه جاو شهر لنکر انداخته بود - امروز صبح بنا بوده است بروند - محض تماشای ما مانده بودند - امشب خواهند رفت - اسم یکی از آن دو کشتی (اوسبانی) و خیلی بزرگ و هزار نفر مهاجر در آن بود * خلاصه آنقدر جمعیت در طرفین راه بود که حساب نداشت و راه را تنگ کرده

بودند - کالسه نمیتوانست عبور کند - از بالای بجرها - بامها - کوچها -
 آنقدر هورا میکشیدند که گوش آدم کرمبشد - بکفتر بیرہ زن یا طفل
 در شهر نبود که بتماشایامده باشد - شهر تجارت و صنعت است -
 مردمان کارگر بسیار دارد - و بالنسبه باهالی لندن اینجاها فقیر بسیار
 دیده شد که از صورتشان معلوم بود که بصعوبت امر معاش
 میگذرانند - بمیدانگاهی رسیده پیاده شده داخل عمارت (سن زور)
 شدیم - تالار و ایوان بزرگی بود - تختی بالای سکوی تالار گذاشته
 بودند آنجا نشستیم - زن و مرد زیادی در تالار بودند - حاکم
 خطبه خواند نطقی از دوستی و اتحاد دولتین ایران و انگلیس کرد -
 ما هم جوابی دادیم - (لارنسبون) ترجمه کرد - (طمسون) و
 (دیکسون) هم بودند - بعد بر خاسته باز سوار شده رانندیم برای
 عمارت حاکم نشین - عمارت خوبی بود - در اطراف قدری معطل
 شدیم - باران کمی هم آمد - بعد از آنجا رقتیم در تالار بزرگی
 میزبان گذاشته بودند نشستیم میوه و غیره خوردیم - حاکم بسلامتی
 مانوس کرد - بعد نهار تمام شد - جمعیت زیادی در میدان و محوطه
 عمارت جمع شده بودند - رقتیم جلو بجره قدری بانها تعارف کرده
 بعد رقتیم باز باطاق خلوت - قدری ایستاده رقتیم پائین سوار کالسه
 شده رانندیم برای لب رودخانه - نشستیم بکشتی - سایرین هم همه

آمدند - الی دهنه دریا رفته مراجعت کردیم - رودخانه بسیار
 عریض و از دو طرف شهر است - هوای شهر سرد بود -
 بعد برگشته بکالسه نشسته از میان جمعیت گذشته رقتیم بگار -
 سوار کالسه شده از راهی که آمده بودیم برگشته بفاصله سه
 ساعت بقصر (ترنتام) که ملك (دوك دوستر لاند) است رقتیم -
 کالسه بخار دم در باغ ایستاده دوك و اتباعش حاضر بودند - سوار
 کالسه شده راندم - جن خبابان گل و شکارهاییکه در (ویندزور)
 دیده شد اینجا هم بود - نوی جن مبلچریدند - خانهای تکدنک
 دوك برای باغبانها و سرایدارها وغیره ساخته است - مهانخانه هم
 ساخته معبد کوچکی دارند - رسیدیم در قصر پیاده شده وارد
 اطاقها شدیم - رقتیم بگر مخانه مخصوص که نوی عمارت بود - اقسام
 گلها و درختهای خرما وغیره در آنجا دیده شد که کمتر جانی بود -
 حوضی در وسط بود کوچک مدور زن لح نشسته از مرمر
 روی فواره ساخته بودند - از زیر آن آبی جاری بود بسیار
 صاف - عطر گلها در آنجا پیچیده بود - بخصوص عطر یکنوع
 زنبق سفید بزرگ و ابلق نخم ژاپونی که زیاده از حد خوشگل
 و معطر بود - آنجا قدری اشسته غلیانی کشیدیم - بعد رقتیم
 بجایو خان عمارت که باغ بزرگ است - اما درختهای کوچک سرو و

گلج و درختهای شیه بناونج که نوی جلیك كاشته در باغچهها گذاشته و سرشرا گرد کرده بودند - باغچههای بسیار وسیع قشنگ برگل بانواع اقسام - باقی زمین و خیابان چمن مثل عجمه - فوارههای زیاد در حرکت - جاو این باغ و باغچه دریاچه طبیعی است طولانی و کج و موج که نوی آن چند جزیره کوچک است - همه با جنگل و گلکاری و خیابان که با قایق آنجا میرفتند - دور این دریاچه تبه است همه جنگل سبز و خرم - و اطراف این باغچهها همه خیابانهای سر پوشیده از درخت گل و ناک - جفتهای موار از آهن ساخته اند - آن طرف جفته و خیابانها گرم خانهای دوك است که بسیار تمیز و انواع گلها و برگهای رنگا رنگ بینی دنیا و غیره دارد - میوه بان که چیز مأكول خویست مثل کدوی کوچک تازه دراز - اما رنگ پوستش که زرد شد آن وقت میرسد - مزه خربزه میدهد - نرم است - همین طور با انگشت میتوان خورد - قدری ثقیل است - بزبان هندی موز میگویند - و در بلوچستان متصرفی ایران و مکران بسیار هست - شابل - هلو - انگور سفید و سیاه - انجیر - آلو - چیدالك - خیار و غیره دارد - و جمیع این میوهها از نارس و نیمرس و رسیده در گرمخانه بمراتب یافت میشود - با اسباب و پیچی که

تعمیه کرده اند باغبان می بچاند . پنجرها بار و سقفهای شبیه
 بلند شده باز بسته میشود * خلاصه آدمی باطای عمارت -
 اطاقهای عالی بر اسباب باروح و بردهای اشکال خوب دارد -
 قونسل جنرال انگریز که در مصر بود تازه اینجا آمده است -
 (لردشزی استانتن) که از نجاست و در همین نزدیکی عمارت
 و باغی بطرح (سویسی) دارد او هم بود - شخص انگلیسی
 که قبل از جنگ انگلیس و فرانسه بدست مردم چین اسیر شده
 بود اسمش (کاک) ریش بزرگی دارد آنجا بود - از احوالات
 اسیری او پرسیدم - میگفت چینیها در اسیری ما را بسیار اذیت
 کردند - بعضی از نجای انگلیس آنجا بودند که سالها از رفقا و
 مصاحبهای دوك بوده اند - برادر و برادر و برادر دوك هم
 بودند - اسم برادر دوك (مرکی دوستافرت) اسم برادر بزرگ
 دوك (لرد البرکادار) برادر کوچک (لردرنلد) * خلاصه شب غذای
 خوبی خورده شد - چراغان خوبی هم کرده بودند - گردش
 کردم يك جانی برای گلوله بازی ساخته اند - در وسط تخته
 درازست - میانش خالی دو مرنه - گلوله خوبی بزرگ و کوچک
 زیادی نوی آنها گذاشته اند - طرفین این خط در زمین از تخته
 مفروش است بطور پشت ماهی - در هر دو طرف آن نهریست

گلوله را باید بقوت انداخت که برود به نشانهائی که در آخر
چیده اند بخورد - هر گلوله که بنشانه خورد میبرد و هر کدام
نخورد بان نهرها می افتد - اشخاص بازی کن دو قسمت می
شوند قسمی این طرف خط جوی قسمی آنطرف بازی میکنند -
چند نفر هم در آخر ایستاده اند گلولهارا بتوی خط انداخته
خودش می آید نزد اشخاص بازی کن و نشانهائی هم که خورده
و افتاده است دو باره بلند میکنند - رقیم آنجا درین بین دوک
و سایرین آمدند - بدوک گفتیم خودتان بازی کنید - یکبار دوک
و سایر انگلیسها لح شده کلاه از سر برداشته بازی کردند -
خیلی بازی بانماشای خوبی بود - ناظر خانه دوک که چند
روز قبل در صحرا تیر تفنگی از دست آدمش رها شده ببایش
خورده بود می لنگید اسمش (رایت) بود

روز جمعه غره جمادی الاول

نهار را منزل خورده سوار کالسکه بخار شده رقیم برای شهر
(منچستر) - کالسکه بخار بسیار تند حرکت کرد - اغاب پیش
خدمتها و غیره در منزل ماندند - امروز هم از بعضی سوراخهای
تاریک کالسکه عبور نمود - از شهرها و جاهای آباد گذشته
اول بکارخانه (کرو) رقیم - از راه آهن بزرگ پیاده شده

سوار کالسکه بخار بسیار کوچکی شدیم که از توی کار خانه میرفت بسیار چیز قشنگ تازه بود. اما زود پیاده شده بهمایش کارخانها رقتیم - در آنجاها اسباب جرخ و آلات لوکومونیو و کالسکه بخار میسازند و بطوری آسان آهنهای بسیار بزرگ ضخیم را گرم گرم که سرخ بود اره می نمودند - وزیر منگنه برده نرم و نخته میکردند که مایه تعجب بود - و همچنین آهنهایی که برای زنجیر ساختن دراز و باریک میکردند مثل مار سرخی بود که روی زمین واه برود - و برای ترکیب آوردن نختهای آهن و کوبیدن و جمع کردن آنها اسبابی داشتند مثل دو قوچ که باهم کله بزنند - آنها را وسط آنها میگذاشتند و آنها میکوبیدند * خلاصه بعد از تماشا بیرون آمده بکارخانهای دیگر که نازک کاری اسباب میکردند رفته تماشا کردیم - از آنجا سوار کالسکه بخار شده به (منچستر) رقتیم - دو ساعت و نیم از قصر (ترنتم) تا (منچستر) راه است - رسیدیم بگار - جمعیت اینجا و تماشاچی بیشتر از (لیورپول) بود - شهر (منچستر) بواسطه کارخانجات زیاد در و دیوارش مثل ذغال سیاه است - حتی رنگ و رو ولباس آدمها هم سیاه است - و جمیع خانمهای اینجا اغلب اوقات رخت سیاه می پوشند بجهت اینکه تا رخت سفید یا رنگ دیگر پوشیده اند فوراً سیاه می

شود - حاکم و بزرگان و نجیبای شهر و حکام اطراف در کار حاضر بودند - سوار کالکه شده راندم تا بدارالحکومه رسیدیم - تالار بزرگی بود - در روی پاه صندلی گذاشته بودند نشستیم - حاکم انطقی کرد من هم جواب مفصلی دادم در اظهار دوستی بدولت انگلیسی و خوش وقتی و رضایت از اینکه از اول ورود بخاک انگلستان از دولت و مات کمال احترام پاننده است - (لارینسون) صاحب بزبان انگلیسی ترجمه کرد همه تحسین کردند - بعد رقوم باطاق دیگر که نهار چیده بودند - قدری خوردم بعد سوار کالکه شده رقوم برای تماشای کارخانه پنبه ریسی - کوچه بسیار طولانی طی شد - طرفین راه بطوری ازدحام بود و هورا میکشیدند که گوشها نزدیک بود گرسود - بسیار اظهار میل بملاقات ما میکردند - رسیدیم بکارخانه پنج مرتبه داشت - در هر مرتبه کاری میکردند - اغاب زنهار مشغول کار بودند - ریسمان و غیره درست میکردند - در مرتبه پائین پارچه پنبه مییافتند که این پارچه را بجای دیگر برده نقش چیت زده تمام دنیا حال میکنند - کارخانه پائین بسیار تماشا داشت - بقدر يك میدان بزرگ بود - البته بقدر دو هزار دستگاه بافتندگی داشت - در هر دستگاه چهار نفر زن کار میکردند همه را گشتم - یکبار کارخانه از صدا افتاد - دخترها و زنهار

و مردها آواز خوبی خواندند - بعد از اتمام خواندن بیرون آمده سوار کالسکه شده رقیم براه آهن - سوار کالسکه بخار شده و اندیم برای فصر (ترنتم) - یکساعت و نیم بغروب مانده رسیدیم - دوک و غیره همه بودند - پیاده رفتیم - شکارهای باغ را تماشا کرده بعد رفتیم توی قایق نشستم - خود دوک زحمت کشیده بارو میزدند - رقیم در جزایر گشتیم - بسیار خوش گذشت - شب را بعد از شام باز گلوله بازی کردند همه بودند پسر دوک از همه بهتر بازی کرد

دوم جمادی الاول

باید برویم لندن و عصر را در (شزیک) برای گردش و صحبت و عصرانه مهمان ولیمهد انگلیس هستیم - صبح برخاسته سوار کالسکه شده با دوک و داع کرده راندیم - سه ساعت بیشتر راه بود - از بعضی شهرها و تونلهای متعدد گذشتیم - دو سوراخ خیلی راه بود که هر کدام پنج دقیقه طول کشید - از دو دره تنگ و طولانی هم عبور شد - ارتفاع دره هم زیاد نبود - اما مثل دیوار بود - یکی از دره ها همه سنگ بود و دیگری سنگ و خاک بهم آمیخته - معلوم میشود که بچه زحمت و چه قدر مخارج این راه های آهن را ساخته اند * خلاصه وارد گار شهر لندن

شدیم . جمعیت زیادی بود - رسیدیم بمنزل - بعد از يك ساعت رقیم به (چیزیک) ابن عمارت و باغ مال (دوک دی دوشبر) است که از متوملین انگلیس و با (دوک دوسوزلاند) خویش است و او امانت ولیعهد انگلیس داده است که بیلاق او باشد - جمعیت زیاده از حدی در کرجها و بخرها و بامها بود - صدر اعظم و (لردمورلی) با ما در کالسه بودند - بقدر یکساعت راه بود - کالسه زیادی هم که حامل موعودین بود به (چیزیک) میرفت داخل خیابان باغ شده راندم تا رسیدیم دم باغ مخصوص پیاده شده داخل باغ شدیم - شاعران و غیره بودند - چند چادر نوی چمن و باغ رده بودند - عمارت محقری داشت رقیم به چادر ولیعهد روس و انگلیس - زنهایشان با خانمهای ریاد و سفرای خارجه و وزرای انگلیس و غیره بودند - قدری ایستادیم - پادشاه هم آمدند - رقیم پیش ایشان در چادر قدری نشسته صحبت کردیم - بعد من با ولیعهد انگلیس رقیم بگردش باغ - گلکاری خوبی بود - گرمخانه هم داشت - همه مردها و زنهای می گشتند - در چادر بزرگ خوراک زیاد چیده بودند - مردم سریا ایستاده عمر کسی چیزی میخورد - بعد در باغچه درخت گاجی با بیلی حاضر کردند که من سیادگار خود بکارم

کاشتم - این عمل در فرنگستان یکنوع احترام بزرگی نسبت باشخاص بزرگ است - بعد میخادر پادشاه رفته و داع کرده ایشان رقتند به (ویندزور) و مام قدری معطل شده بعد از همان راهی که آمده بودیم رقتیم به منزل - شب را فراغت بود خوابیدم - برادر زنهای ولیمد روس و انگلیس که بسر پادشاه (دلهارک) باشد امروز تازه وارد شده بود - جوانیست بسن چهارده سال - در بحریه منصب دارد - اسمش (والدیر) با اوهم تعارف کردیم بدیدن خواهر هایش آمده دو روز دیگر باز میروند

سیوم جمادی الاول

امروز هوا ابر شدید و مه است و باران شدیدی هم می آید - بعد از نهار با معتمدالملک و (لرد مورلی) بکالکه نشسته قدری در (هایت بارک) گشتیم - با آنکه روز یکشنبه بود و کسی در راه ها نبود باران هم بشدت میامد باز مرد و زن خیلی دیده می شد - بعد افتادیم براه (چیزیک) که دیروز رقتیم - از (چیزیک) گذشته براه (ریشمون) افتاده از پهاوی باغ نباتات گذشتیم - مردم زیادی آنجا سیر میکردند - باغ بسیار بزرگیست - اما میانش ترفنیم - اما برج باریک بلندی بترکیب چین میان باغ ساخته اند - چندین مرتبه دارد - بسیار جای قشنگی است از دور دیدم *

خلاصه رفقیم به (ریشمون) در بالای تپه واقع است . (ریشمون) جای عالیجده نیست . در حقیقت یکی از محلات آخر لندن است — خیابان ها و چشم انداز بسیار خوبی باطراف دارد — خصوصاً برودخانه (تمبز) — از نوع شکارهای (ویندزور) در چنهای اینجا بسیار بود — چون باران می آمد نشد گردش بکنم — گفتند خانه (لرد روسل) از وزرای قدیم معروف انگلیس است اینجا نزدیک است — میل کردم بدیدنش بروم — رفتم پیاده شده داخل شدم — خود بازوجه اش استقبال کردند . مرد پیرست قریب هشتاد سال دارد — قدش کوتاه است باوجود پیری باز هوش و عقل خوبی دارد — از فرقه (ویگ) است — لازم شد تفصیل (ویگ) نوشته شود — کل وزرای دولت انگلیس دو فرقه هستند — فرقه که حالا وزارت دارند از (ویگ) هستند که رئیس آنها (لرد گلاسنون) صدراعظم حالبه و (لرد کراتویل) وزیر دول خارجه و سایر وزرا هستند — فرقه دیگر را که برضد خیالات این دسته هستند (توری) میگویند — رئیس آنها (دیسرای) و (لرد دربی) و غیره است — هر وقت فرقه اولی عزل شوند کل وزرا و غیره باید تغییر کرده از فرقه ثانی نصب شوند * خلاصه قدری نوشتیم — (دویت) سفیر استریا

و سایر مردمان پولیتک آنجا بودند - بعد از چند دقیقه سوار شده رقتیم به مهمان خانه (ریشمون) که بسیار مهمانخانه خویست - چند سال قبل آتش گرفته بود تازه ساخته اند - چشم انداز خوبی دارد - امامه و ابر مانع از دیدن بود - باران متصل می بارید - قدری آنجا نشسته جای و میوه خورده رقتیم منزل

چهارم جمادی الاول

صبح برخاستم امروز بعد از چهار کال وزرای (توری) بحضور آمدند - ناظم بنگاله و یسرش هم بودند - (لرد راسل) هم که دیروز خانه اش رقتیم آمده بود - (سیمور) که در عهد (نیکلا) امپراطور سابق روس و قبل از آنکه جنگ (سواستا پول) قطع مراوده با دولت روس کند وزیر مختار (بطر) بود دیده شد - و همچنین (لرد دربی) و (لرد تامپزری) که هر يك سابقاً وزیر امور خارجه بوده اند - از معارف وزرای (توری) همه بحضور آمدند * خلاصه بعد بعضی تجارت هند و غیره آمدند - ترکیب و لباس عجیب داشتند - رؤسای ارامنه و یهود و نصاری و بعد مردم دیگر از اهل پنجاب هند و غیره آمدند - در میان آنها اسکندر احمد پسر مرحوم سلطان احمدخان افغان را دیدم که مدتی با پدرش در طهران بود - جوان زرنگ و

سوار خوبی است - میگفت چند سال در روسیه بوده است - مدتی هم در انگلستان است - لباس و عمامه افغانی را مبدل بالباس انگلیسی کرده و بی کلاه آمده بود - رنگ و رویش زرد و بریده بود - خلاصه بعد (لرد رادکلیف) معروف بحضور آمده نشست - زیاد صحبت کردیم - این شخص از دیباوما تهای بزرگ فرنگستان است - بیست سال پیشتر در اسلامبول وزیر مختار انگلیس بوده و بسیار با اقتدار در آنجا حرکت میکرد - در جنگ (سواستاپول) بمد خیالات انگلیسها و برضد روسها بوده است - و از ایام (ناپایون) اول که (قارداغان) ایالچی فرانسه از ایران بیرون رفته و انگلیسها را خاقان مقفور فتح علی شاه قبول کرده بود داخل خدمت بوده است امانه در ایران - و بخواطری داشت آن ایام را - قریب هشتاد و پنجسال دارد و حالا هم باکمال عقل و شعور صحبت میکرد - نا خوشی تقریر دارد - اگر این نا خوشی را نداشت باعتقاد من حالا هم آن عزل و هوش و بنیه را دارد که دولت انگلیس مأمورینهای بزرگ باو بدهد - بعد او هم رفت برخاسته نماز کردم - امشب را باید بعمارت بانور که خارج شهر لندن است برویم - آنجا آتش بازی و مهمانیت - امروز قبل از دیدن وزرا و غیره تجمعه چیان انگلیس آمده در باغ جیو

عمارت مشق کردند - نردبانها گذاشته به خیال اینکه عمارت مرتبه بالا آتش گرفته است بجایکی و جلدی تمام از نردبان بالا رفته مردم سوخته و نیم سوخته و سالم بعضی را بدوش کشیده باین آوردند - بعضی دیگر را طناب بکمرشان بسته زمین فرود آوردند - برای استخلاص مردم اختراع خوبی کرده اند - اما تعجب درین است که از يك طرف این نوع اختراعات و اهتمامات برای استخلاص انسان از مرگ میکنند - از طرف دیگر در قورخانهها و جبه خلهای (ولویچ) انگلیس و (کروپ) آلمان اختراعات تازه از نوپ و تفنگ و گلوله و غیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان میکنند - و هر کس اختراعش بهتر و زودتر از انسان را تلف میکند افتخارها می نمایند و نشانها میگیرند * خلاصه درین بین چند نفر پهلوان انگلیسی آمده بوکس کردند - بوکس مشت زدن بهمديگر است که خیلی اسنادی و چابکی میخواهد - اما دست کش بزرگی که میانش از بشم و پنبه بود در دست داشتند - اگر این دست کش نبود همديگر را می کشتند - بسیار مضحك و بانماشا بود - عصری سوار کالسکه شده رانديم برای عمارت باور که اول اکبوزیسون فرنگستان در هیجده نوزده - ال قبل درین عمارت واقع شده هنوز هم این عمارت برآست - يك

ساعت طول کشید تا رسیدیم بدر عمارت - اما باران شدیدی می آمد که بسیار اوقات مردمرا تلخ کرده بود - باوجود این با زحمت زیادی از زن و مرد سر راه ها ایستاده نهیت می گفتند - رسیدیم دم عمارت پیاده شدیم - صدر اعظم و شاهزادهای ما و سایر نوکرها بودند - دم عمارت چادری زده (برنس الفرد) و شاهزاده خانمها و نجای آنجا منتظر و میوه و بستنی وغیره حاضر کرده بودند - چند دقیقه آنجا مکث شد تا ولیمهد انگلیس و ولیمهد روس و زنهایشان وغیره رسیدند - دست زن ولیمهد انگلیس را گرفته داخل عمارت شدیم - عجب مجلسی بنظر آمد - طرفین راه همه صندلی گذاشته زنهای خوشگل بازیات و مردها بمراتب نشسته و کوجه برای رفتن ما داده بودند که باید از میان آنها بگذریم - عمارت از آهن و باور است و بطوری مرتفع و وسیع که امشب چهل هزار نفر با بلیت باین عمارت آمده * خلاصه رفتیم بوسط عمارت که گنبد مرقعی دارد - وسط گنبد حوضی است که بطور سنگ طبعی و کوه ساخته اند - فواره بسیار خوبی داشت - آب زیادی میریخت - طرف دست چپ ابوابی بود پله داشت - در بالا شاه نشینی داشت - صندلی زیادی گذاشته بودند - من و ولیمهدها و زنهایشان و شاهزاده خانم

ها همه آنجا نشستیم (دوک دکامبریدج) نبود گفتند ناخوشی
 تفرس گرفته است - رو بروی ما ارك بزرگی بود مثل ارك
 (البرت هال) - موزیکانچی زیاد با خوانندها بودند - میزدند
 میخواندند - و آنقدر جمعیت در آنجا از بالا و پایین و جوانب
 و اطراف روی صندلی ها نشسته بودند که چشم اسان خیره می
 شد - دورین دو چشمی آوردند تماشاکردیم - از پشت
 شیشه‌ای پشت سرما فوارهای آب بسیار خوب میجست - زوجه
 (دوک دسوتلند) با دخترش عقب سرما نشسته بودند - دختر
 دوک بسیار خوشگل است - در جاو ما انگلیسها بازی ژیمناستیک
 کردند - بسیار کارهای عجیب از جست و خیز و معاق
 روی طناب و غیره نمودند که کار کمتر کسی است - بعد میانه‌ای
 پهلوای ایران را آورده میل بازی کردند - بعد دسته از اهالی
 مملکت ژاپون آمدند - از طفل کوچک الی مرد و زن بزرگ
 باباس ژاپونی کارها و بازیهای عجیب کردند که عقل متبحر می
 شد - اغلب کارها را با ایشان میکردند - میخواستند يك صندوق
 بزرگ چوبی را مثل پرگاه هر طور میخواستند میچرخانند
 و هوا می انداختند باز بروی یا می افتاد - شخصی با چشم
 بسته میخوايد - نزدیکان بسیار باندی را روی پای خود راست

نگاه مبداشت - بجه ده ساله میرفت روی نردبان بازیها در می آورد - گلولهای عجیب هوا می انداخت - جعبه سوراخ داری هم در دست داشت که گلولها هر دفعه نوبی سوراخ جعبه می افتاد - يك لنگه در را هم همین طور خوابیده روی پایش میچرخانید بطوریکه نمیتوان نوشت - طناب قطور بلندی از سقف گنبد که تا زمین چهل ذرع میشد آویخته دو سه نفر انگلیسی که کارشان بند بازیست بمیل خودشان بازی میکردند طناب را گرفته بجایکی تا نزدیک گنبد رفته بعد آنجا يك با ایستاده کج میشدند - یکی از آنها از بالا سرازیر با کلاه پائین آمد - خیلی غریب بود - بعد از اطراف طاق طناب آویخته شوئی زیر آنها بسته شخص انگلیسی بندبازی کرد که الی امروز ندیده و نشینده بودیم - همین قدر می نویسم که بند بازی نبود سحر میکرد و پرواز می نمود - مثلاً ده ذرع بیشتر ازین بند به بند دیگر که در هوا معاق بود میجست - در آخر از بالای بند خودش را پرت کرده نوبی نوبت افتاد - بازی تمام شد - مجلس بهم خورد - رفتم بالای عمارت - شامرا در سرمیزی که همه اعیان و اشراف بودند خوردیم - باغ و عمارت باور که بهترین باغهای انگلیس است از بالا پیدا بود - فوارهای متعدد که هر

يك متجاوز از پست زرع میجست نوى باغ بود - منبع این فواره ها برج بلندی است که دم عمارت باور ساخته اند * خلاصه مردم زیادی چتر بر سر گرفته باوجود باران شدید نوى باغ پای عمارت ایستاده هورا میکشیدند - بعد از شام درباغ آتشبازی شد - آتشبازیهای فشنگ و خمپاره‌ای که ستاره‌های رنگارنگ از میان آنها بیرون می‌آمد زیاد در کردند - بعد از اتمام آتش بازی آمدم باین - از الیکتریسته سیمی تلگراف مانند ساخته بودند - همین که من دست بان زدم فشنگهای آتشبازی زیاد از نوى باغ هوا رفت نامشا داشت - باز در مراجعت دست زوجه و لیمه را گرفته رفتم بمنزل - گداهای فرنگستان عوض گدائی ساز میزند - کانچه میکشند - هیچ سؤال نمیکند - اگر کسی پول داد می گیرند والا متصل ساز میزند - در باغ جاو عمارت ما قرقاول نرو ماده زیاد نوى درختها دیده شد - کبوتر در فرنگستان زیاد است و مثل ایران کبوتر بازها هوا میکنند - خصوصاً در خاک بالیک خیلی دیدم * اطفال کوچک شیر خواره و غیره را در کالسه می‌نشانند و روزها در خیابانهای باغ و چنها بادست میگردانند بوضع بسیار فشنگ - و اطفال در کالسه بخواب میروند - بهار عدد از شکار هائیکه در جن میچریدند

و از جنس ارقالی بودند اما شیه بمرال از (دوک دو سوتزلاند) گرفته به (ابراهیم خان) سپردم که انشاء الله بپهران ببرم زاد و ولد کرده زیاد شوند

نجم جمادی الاول

امروز بتماشای بانگ و برج سینه لندن و کلیسای (سنت پول) و (وست منستر) و پارلمنت باید برویم - صبح نهار خورده سوار کالکه شده رقوم بسینه - داخل سینه و برج شدیم - رؤسای آنجا بحضور آمدند - رقوم بالای برجی بسیار کهنه و قدیم - میان آن جمعه بزرگی از آئینه بود - دورش معجری از آهن داشت - چند تاج از سلاطین قدیم انگلیس در آن بود - جواهر نفیسه داشت - بخصوص در يك تاجی یاقوت سرخ بزرگی بود بسیار ممتاز - عصاها دیده شد از طلا و ظروف طلا هم قدری بود - شیه الماس کوه نور را از بلور درست کرده بودند در آنجا بود - اما اصل الماس را در لندن تراشیده برلین کرده پادشاه سنجاق کرده بسینه میزنند - روزیکه برای وداع به (ویندزور) رفته بودم بسینه زده بودند - بسیار الماس خویست * خلاصه چون وقت تنگ بود به امایحه خانه که در همین قلمه است ترقم - رقوم بکلیسای (سنت پول) کشیش اول آنجا ناخوش بود حضور

نداشت - نایب او بود توی کلیسا گردش کردم - بسیار بنای
 مرتفع قدیمی است - زن و مرد زیادی بود - کسانی که از معارف
 دین کلیسا مدفون هستند ازین قرار است (لردنسون) (دوک
 دو ولنکتون) - از آنجا آمده پسانگ دولتی رقیم - از
 (بورس) که تجارت خانه است گذشتیم - بخار معروف لندن با
 جمعیت زیاد آنجا بودند - بدر عمارت بانگ رسیدیم - رئیس
 بنگ و همه نویسندگان و اجزای این کار حاضر بودند - از پاهای
 بالا رفتیم عمارت عالیست - دفتر خانه و اطاقهای نشیمن همه را
 دیدیم - برای چاپ زدن کاغذهای بنگ از قبوض و اسکناس و
 برای سنجیدن وزن طلا و نقره و قیچی کردن پولهای سبک
 اسباب و آلات خوب و کارخانهای بخار دارند همه دیده شد -
 بعد اسم خودمان را در کتاب آنها ثبت کرده از آنجا باین آمده
 رقیم زیر زمین - شمش طلا و نقره زیاد دیده شد که هر شمش
 دو هزار تومان ایران بود - قدر سه چهار کروور پول در آنجا
 موجود بود * خلاصه برگشته رقیم منزل - سه چیز بسیار عجیب
 در آنجا دیده شد * اول در هر مائینی که کاغذ بنگ را چاپ
 میکردند سه قطب نما که هر يك مثل ساعت عقربکها داشت نصب
 کرده بودند که هر عددیکه چاپ میشد خود قطب نما از گردش

عقربك حساب نگاه میداشت بك حرکت كه ماشین را میدادند بك كاغذ چاپ در می آید و عقربك از خطی بخطی میرفت - و این برای آنست كه از عدد كاغذهای بنگ کسی نتواند دزدی كند * ثانیاً اسبابی بود بجهت میزان كردن و سنجیدن وزن پولها كه پول زیادی از طلا از جانی مثل ناودان بیابین میوخت و طرفین آن جعبه مانند جانی بود كه هر پولی كه وزناً بك بود بواسطه اسباب بك جعبه می افتاد و پولی كه سنگین و تمام بود بجهت دیگر * ثالثاً اسبابی كه پولهای بك را قیچی میکرد و از اعتبار می انداخت كه دو باره سكه بزنند * خلاصه رقیم منزلی ساعتی استراحت كرده سوار كالسكه شده رقیم خانه (گلاستون) صدر اعظم - زن مسی داشت هر دو استقبال كردند - دست بزوجه اش داده از باه بالا رقیم - اطافهای خوب داشت - بك حوض بسیار كوچكی در بالاخانه ما فوارهای آب بسیار خوب بود - چشم انداز خوبی داشت پارلمان و شهر - ایامچی كییر (امسه) و (عثمانی) و (آلمان) و از اعظم انگلیس (كرانویل) وزیر امور خارجه و زوجه (دوك دسوتزلاند) و غیره بودند - قدری نشسته رقیم به پارلمان - از تعریف این عمارت و تمیاد اطافها و بالاخانها و دالانها شخص عاجز است - میگویند

مبایع گدافی بهرور ایام خرج این عمارت شده است - و بنای آن از هشتصد سال قبل ازین است - اما ده سال قبل ازین خیلی بر بنای آن افزوده اند - ناظم مجلس لردها که مرد پیری بود اسمش (کلیفورد) جلو ما افتاده اطاق باطاق گردش کردیم - بسیار بنای عالی و محکم و مهیب است - واقعاً پارلمنت انگلیس را چنین عمارت شایسته ولایت است - از تالار بزرگی گذشتیم که تالار (واترلو) مینامند - دو پرده بزرگی که بسیار خوب کشیده اند در چنین تالار نصب است - یکی جنگ معروف (ترا فالگار) است که تفصیل آن در سابق نوشته شده - دیگر پرده ملاقات (وانگتون) با (مرشل بلوکر) سردار سپاه (پروس) که شریک جنگ (واترلو) بود - بعد از شکست (ناپلیون) در صحرای (واترلو) روی اسب بهمدیگر دست داده تنهت می گویند * خلاصه رفتم باطاق لردها همه بودند - عدد لردهای این مجلس از صد نفر متجاوز است - قدری نشسته برخاستم از اطهاقها و دالانها گذشته داخل تالار وکلای مات شدیم - عدد اینها سیصد و پنجاه نفر میشود - (لرد گلادستون) (و دیسرایلی) و سایر وزرای ویک و توری بودند - یک طرف ویک بودند طرف دیگر توری - ما در بالا که راه باریکی بود مشرف به مجلس

روی صندلی نشسته بودیم - منته طرح کردند - اختلاف آرا شد رئیس مجاس حکم بطرف اغاب کرد که (مازوریته) می گویند و طرف اقل را (مینوریته) - کل و کلا رقتند بیرون که در بیرون بشمارند - مجاس خالی شد بجز رئیس کسی نماند - بعد از دقیقه آمدند طرف غاب و بنگها بودند که حال وزارت دارند - بعد (لرد گلاستون) صدر اعظم آمد پیشما قدری صحبت شد - برخاسته رقیم بکلیسای (وست منستر) که نزدیک پارلمنت است - بسیار کلیسای عالی خوش طرح خوبست - بنایش قدیم و همه از سنگ است - سقف مرتفع طولانی دارد - (هانری هفتم) پادشاه انگلیس معبدی ساخته است بسیار عالی متصل بکلیسای بزرگ است - مثل شاه نشین واقع شده - حجاری بسیار در سقف و دیوار ها شده است - مقبره خود (هانری) هم در آنجاست - در وسط معجر آهنی بزرگی دارد - از پادشاه های دیگر و سرداران معروف و شعرا هم درین کلیسا بسیار مدفون هستند - طول معبد باصعد و سی پای انگلیس است - ارتفاع سیصد و بیست و پنج پا - اسم سلاطین دیگر که آنجا مدفون هستند (ادوار) (لوگون قسور) (هانری سیوم) (هانری پنجم) (هانری هفتم) (الیزبت استورت) - تمام

خانواده سلاطین (استورت) و خانواده (هنور) - (امروز)
 (بیت) (فکس) (روبرت بیل) (لرد بالمرستون) از
 سرداران (اوترام) (لرد کلید) - تخت بسیار کهنه آنجا بود که
 سلاطین انگلیس باید درین کلیسا روی این تخت تاج گذاری کنند.
 سنگ حضرت یعقوب علیه السلام هم درین تخت نصب است -
 سنگی است بزرگ که حضرت یعقوب علیه السلام روی آن می
 خوابیده است - از مصر بفرانگستان افتاده - یعنی دست بدست
 گشته بسلاطین انگلیس رسیده است * خلاصه برگشتم منزل -
 در عمارت پارلمنت کتابخانه بسیار معتبر است که گفتگوهای قدیم و
 جدید پارلمنت و قوانین انگلیس و غیره در آنها نوشته شده است
 باسخمای دیگر

ششم جمادی الاول

باید به (ویندزور) بحجه وداع با پادشاه برویم - نهار
 را منزل خوردیم و لیمهد روس آمد با ایشان صحبت شد - چون
 ما میرویم و خود ایشان هم فردا میخواهند به بندری از بنادر
 انگلیس بروند - یعنی فرمایش کشتی سواری بحجه خود داده حال
 تمام شده میخواهند باب بیندازند - بعد از رفتن ایشان روانه
 (ویندزور) شدیم - همه شاهزادها و صدر اعظم و غیره در

رکاب بودند - رسیدیم به (ویندزور) پادشاه تادم به استقبال کردند - دست هم را گرفته رفتم بالا - ما را بردند در جمیع عمارت گرداندند - اطاقها و تالارهای بسیار عالی و چشم انداز بسیار خوب بطرف شهر لندن و صحرا دارد - باغ گلکاری خوبی در بای عمارت طرف صحرا بود - کتابخانه معتبری داشت - بعضی کتابها بخط و زبان فارسی دیده شد - از جمله تاریخ هند بود مثل روزنامه نوشته بودند مصور بتقاشی هند - بسیار خوب کتابی بود - اسلحه خانه خوبی هم بود - همه سلاحهای قدیم که از هندوستان و غیره بدست آورده بشت آئینها چیده اند - بعضی اسباب جواهر و طلا که از جمله تخت سلطنتی و زین اسب مرصع تیو صاحب هندی بود که جواهر زیاد داشت - و همچنین از اسلحه طرز قدیم اروپا و از هدایای سلاطین و چیزهای دیگر در اطاقها زیاد بود - گلدان بسیار بزرگی از سنگ ماخیت بود که (نیکلا) امپراطور روس فرستاده بود - گلوله تفنگی که در جنگ (ترافالگار) (لرد النسون) را کشته بود از بدن او در آورده در قوطی نگاهداشته اند - دکل همان کشتی که (النسون) در آن بود که گلوله توپ سوراخش کرده است با چند عدد از گلولهای آن توپها در اطاق بود - دورش معجری

بود. بعضی گلوله‌های نویهای روس هم که در جنگ (سواستاپول) گرفته اند با دو قبضه تفلک دایمی سربازی از سالدات روسیه برای نمونه آنجا گذاشته بودند - مجمه نصف تنه (نالون) را هم از سنگ تراشیده روی نصفه ذکل کشتی گلوله خورده نصب کرده بودند - دو توپ هم که رنجیت سنگه بهدیه فرستاده آنجا بود. در تالارها اشکال پادشاه و وزیران معروف عهد (ناپاپون) اول را که (سنت الاینس) میگفتند کشیده بودند - خیلی گشته بعد رقتیم در اطاقی سرمیز نشستیم - من بودم و پادشاه و دختر کوچک ایشان و برنس (لیوپولد) که امروز هم تا دم گار باستقبال آمده بود - باز لباس اکوسی پوشیده بود - شاهزاده بسیار خوبیست - بعد از آنکه قدری میوه خوردیم برخاستیم - پادشاه تادم اطاقی که برای ما معین کرده بودند آمده رقتند. من عکس خودمرا بیادشاه دادم بیادگار - ایشان هم عکس خود و (برنس لیوپولد) را بمن دادند - الحق کال مهربانی و دوستی را پادشاه از اول ورود بخاک انگلیس الی امروز نسبت بما بعمل آورده اند. بعد آمدم باین دست پادشاهرا گرفته رقتیم تادم کالسه وداع کرده نوی کالسه نشستیم - پادشاه خواهش کردند که عکاس مخصوص ایشان نوی کالسه عکس مارا بپردازد - عکاس چند شیشه

عکس مارا انداخت - بعد براه افتاده قدری که از خیابان رقتیم راه کوچ کرده رقتیم بخانه (پرنس هانا) دختر پادشاه زوجة (پرنس کریستیان) که از شاهزادهای (هولشتین) آلمان است که دولت پروس حالا ولایتش را متصرف است و شاهزاده هنوز ادعای این ولایت را دارد که یکوقتی بلکه صاحب شود * خلاصه وارد خانه شاهزاده شده قدری اشنیم . خانه و باغچه گلکاری خوبی داشت . بعد از صرف میوه برخاسته با کالسکه رقتیم بمقبرة (پرنس البرت) شوهر پادشاه خیلی راه بود - از پهلوی مقبرة (دوشس ذوکت) مادر پادشاه گذشته تا رسیدیم بمقبرة (البرت) پیاده شده رقتیم سرمقبرة بسیار عالی و با روح است - از سنگهای رنگین ساخته اند . صندوق مقبرة از سنگ است . مجسمه خود (البرت) را خوابیده با حالت موت از مرمر بسیار خوب روی صندوق ساخته اند - دسته گلی که در دست داشتم بالای قبر گذاشتم . بسیار افسرده و مهموم شدم - بیرون آمده سوار کالسکه شده رقتیم . همه جا (پرنس لیوپولد) همراه بود * اینجاها گرجانهای گل و میوهجات و سبزی کاری و باغات و جای گاوها و گرقن شیر و کره برای پادشاه است . پیاده شده درخت سرو کوهی پیادگار کاشتم . سوار شده رقتیم سر راه آهن - باشاهزاده (لیوپولد)

وداع کرده رقیم شهر - وارد منزل شده قدری نشنیم -
 بعد سوار شده بهماشاخانه مدم (توه) رقیم - مدم
 (توه) زنی بوده و حال بیست سال است مرده بسر و نیره
 دارد. جایی ساخته است که مجسمه سلاطین و مردمان معروف و
 شعرای بزرگ قدیم و جدید را از موم ساخته اند و رخت همان
 شخص و همان عهد را بینه چه مرد چه زن حتی از جواهرات
 مصنوعی مثل تاج گردن بند انگشتری و غیره بآدمها پوشانده و
 نصب کرده و همه آنها را در اطاقها و تالارها ایستاده و نشسته
 قرار داده اند بطوریکه امکان ندارد شخص بتواند تشخیص بدهد
 که این آدم یا موم است * خلاصه بسر مدم (توه) ناخوش
 بود - نوه اش معرفی میکرد - صورت (ناپلیون) سیوم را با
 همان لباس نوی رخت خواب با حالت نزع ساخته اند - بینه
 آدم جاندار است که مشرف بموت باشد - بعضی زنهای جاندار
 میان آنها نشسته بودند. هر قدر خواستم فرق بدم که آدم حقیقی
 کدام و آدم مومی کدام است نتوانستم تا اینکه زنهای برخاسته راه
 رفتند و خنده کردند آن وقت معلوم شد که آدم جاندار هستند -
 اشکال پادشاه حایله انگلیس و اولادشان و وزرا همه بود و همچنین
 تصویر (لوی فاب) و ولیمهد فرانسه و مادرش (اژنی) خیلی

صورت بود - علاوه بر اشکال پادشاهان و بزرگان بعضی اشخاص قاتل و بد نفس را که در شیطنت و شقاوت از معارف دنیا بوده اند کشیده - خیلی شبیه مثل (ارسنی) که میخواست (ناپلیون) سیوم را بکشد و (مریخی) ابطالیائی بود - یکداریکه آدم را بآن آویخته بقتل میرساند از فرانسها خریده بودند آنجا بود - که طرز آدم کشتن را نشان میداد - میگفتند با این چوبه دار قریب بیست هزار نفر را کشته اند - علاوه بر اینها از یادگارهای قدیم در اطاق بسیار بود - اغاب اسباب (ناپلیون) اول در آنجا بود مثل کالسمائیک در جنگ (واطرلو) بدست انگلیسها افتاده بود - همان کالسه که خود (ناپلیون) سوار میشده دیده شد - نقشه که (ناپلیون) خودش طرح جنگ کشیده بود - قمچی کالسه که جی روز (واطرلو) شنل و بعضی رخوت (ناپلیون) دیده شد - و همچنین از بعضی پادشاهان و بزرگان قدیم و جدید انگلیس و غیره بعضی اسبابها بود - بعد آمدم بیرون - زیر ایجا بازار وسیعی است که از هر قبیل اسباب که تصور شود میفروشند - قدری گشته بعضی بلور آلات و غیره خریدم - از آنجا بمنزل برگشته خوابدم

هفتم جمادی الاول

امروز بهار را منزل خورده بعمارت بلور رفتیم - سوار شده
 رقتیم بگار (ویکتوریا) - سوار کالکه بخار شده راندم -
 راه آهن مشرف بسام خانها بود - نه یکجا نه دوجا متصل
 کالکه یا از بالای خانها یا از سوراخ کوه میگذشت - پست دقیقه
 کشید که رسیدیم بگار عمارت بلور - پیاده شده از پاهای عمارت
 بالا رفته زن و مرد زیاده از حد بودند - قدری صورت عکس
 وغیره خریدیم - فروشندگان این بازار همه زن هستند - از هر جور
 اسباب بود - تفصیل این عمارت ازین قرار است - پست سال
 قبل ازین که دولت انگلیس بازار (اکسپو زیسیونرا) در (هایت
 پارک) که نوی شهر لندن واقع است ساخت - بعد از اتمام بعضی
 از اجزای آن را آورده در اینجا که بیرون شهر است بهمان
 ترکیب عمارت ساخته و اکسپوزیسیون دایمی قرار داده
 مهمانخانها ساختند - جای تعیش برای اهالی لندن بنا کردند -
 فوارها - حوضها - باغچهها - باغها و هر جور چیزیکه آدم را مشغول
 کند ایجاد کرده اند - الحال بهترین تماشا گاههای لندن است -
 همه روز برسبیل استمرار هفت هشت هزار نفر برای گردش و تماشا
 در آنجا میروند - و آن اشخاصیکه این جا را ساخته اند مبالغی

مقتض می‌برند * خلاصه بعد از خریدن بعضی اسبابها از میان زن و مرد گذشته چند زن سیاه دیدم از اهل جزائر (ژمانیک) که بسیار خوشگل بودند - شوهر هم داشتند - با وجود چهرهای سیاه که در میان زنهای سرخ و سفید انگلیسی نشسته بودند باز از آن ملاحظی که داشتند بسیار با جلوه بودند - رنگ شان برنگ قهوه بخته بود - زلفهای خوب داشتند * خلاصه عبور کرده بجان رسیدیم که يك شیر یال دار افریق را با يك ببر هندوستان که باهم جنگ میکردند و مرال مرده زیر آنها افتاده بود هر سه این حیوان را که اصل بدن همان جانور ها بود بطوری ساخته و بر پا داشته بودند که هیچ از شیر و ببر ندیده و مرال مرده نمیشد فرق داد - و بجهائیکه بهم زده و خور - که جاری شده بود مثل این بود که حالا گوشت بدن پاره شده و خون میریزد - آن قدر خوب درست کرده اند که ده روز تمام شخص از تماشای آنها سیر نمیشود - بعد رقیم عمارتی را که از روی قصر الحمراء که اعراب هنگام تسلط خودشان در (اندلس) و (تولد) در اسپانیول بنا کردند ساخته اند - تماشا کردم - بسیار فتنگ و خوب است - گنج بری و کاشی کاری خوب کرده اند - این عمارات چند سال قبل آتش گرفته سوخته بود - دو باره

بوضع اول ساخته اند - هنوز هم تمام نشده است - گنج
بری و غیره میکردند - اما گنج بری اینجا مثل ایران نیست - در
ایران گنج برها بزرگت تمام بادست میشود - اینجا قالبها از سربشم
ساخته اند که انواع نقشها دارد - هر نقشی که میخواهند همان
قالبها بر روی نخته گنج گذارده فوراً منقش میشود فوراً هم خشك
میشود - آنوقت مثل آجر بدیوارها کار میکنند - حوض و
فواره خوب بوضع اعراب داشت - بعد از آنجا رقیم به ملای
خانه - چند پله میخورد زیر زمین دالان طولانی مسقفی بود -
هوای خشك خوبی داشت - اقسام حیوانات و نباتات بحری در
آنجا بود مثل (برلن) - اما در (برلن) نوع ملای ها و
بعضی چیزهای دیگر بیشتر از اینجا بود - بعد آمدم بالا - باز از
میان مردم گذشته از پاشا بنکه شب آتش بازی بالا رفته بودیم
رقیم بالا - باغ و فواره را تماشا کرده بعد باز رقیم از توی
باغ برای تماشای دو بالونی که میخواست با آدم هوا برود -
خیلی راه پیاده رقیم - زن و مرد و عمله احتساب زیادی هم
بود - تا رسیدیم باخر باغ - دو بالون سیار بزرگ از بخار بر
کرده مستعد بالا رفتن بودند بطوریکه هیچ مجال نمیدادند - بارچه
ایریشمی مخصوص دارد که روی آنرا مثل مشمع چیزی میکنند که

مستحکم ترشود . و چند طناب برهم بافته مثل تور ماهی گیری بر روی بالون است . دو زیر بالون سببی ساخته شده است که آدم در آن می نشیند - سبد بقدر جای دو سه نفر بود - بالون اول که هوا رفت (اسمیت) نام بابك نفر دیگر (اونو) نام در بالون نشسته بهوا رفتند و بالون از جثم گمشد - بالون دیگر را هم با بخار پر کرده یسر (اسمیت) که جوانی بود و میگفت تا بحال صد و هفتاد مرتبه با پدرم به بالون نشسته ایم او هم رفت بهوا - فردا خبر آمد بالون اولی درده فرسنگی لندن و دومی در يك فرسنگی فرود آمده بود - بعد بار پیاده آمدیم سر حوضها و فوارها - مردم بطوری ازدحام کرده بودند که مانع از تماشا بودند - اما ما هم هر طور بود همه حوضها را تماشا کردیم - در مراجعت کالسکه حاضر کرده بودند بکالسکه اشنیم - با اینکه راه سر بالا بود و خلی تند هم مبرفت باز خامها و دخترها و بسرها همه جا با کالسکه همراهی کرده هیچ غلب نمی ماندند - باز رقتیم بالای عمارت قدری میوه خورده يك عکس هم از ما انداختند - رقتیم بتالار هائیکه اقسام چوبوها و انواع غایاها و ظروف آنجوری هر مانی را با اقسام پارچههای حریر چینی و ژاپنی و فراخی و غیره از قدیم و جدید هم را آنجاها

چیده اند تماشا کردیم - و از آنجا بالا رفتم بمشای بردهائی
 صوفی که مردم در سه ماهی که اکپوزیبون باز است بعضی را
 برای فروش و بعضی را محض تماشا آنجا آورده می
 آورند - همه را تماشا کردیم اما اغلبی از بردهای بسیار خوب
 را یا از پیش فروخته یا مطلقاً نمی فروختند - قدر ده پانزده
 پونده خوب منتخب کردیم - (اسمیت) صاحب برای ما ترجمه
 میکرد - صورت خری دیده شد - پرسیدم قیمتش چند است -
 رئیس اکپوزیبون که مرد فره ریش سفیدی بود و قیمتها را
 میخواند گفت صد لیره انگلیسی که معادل دویست و پنجاه تومان
 ایران است - گفتم قیمت خرزنده منتهای پنج لیره است - اینکه
 شک خر است چرا باید باین گرانی باشد - رئیس گفت چون
 خرجی ندارد و جو و گاه نمیخورد - گفتم اگر خرج ندارد
 یار هم نمیکشد و سواری نمیدهد - بسیار خندیدیم بعد وقت
 شنگ شده بسیار هم خسته بودیم رفتم منزل (البرت هال) - باغ
 مخصوص بسیار خوبی هم دارد

هشتم جمادی الاول

امروز بعد از چهار دیدن ولیمهد انگلیس رفتم - زهلی
 ولیمهد روس و انگلیس و (براس الفرد) هم بودند - قدیمی

دور بود - از (هایت بارک) و غیره گذشته رسیدیم - زوجه وزیر هند که خواهر (دوک سوترلاند) و زن مسنه ایست با دختر پادشاه که زن پسر وزیر هند است جلو آمدند - دست داده قدوی در باغ گردش کرده رفتم با طاق سر میز نشسته قدوی میوه خودیم - (دوک سوترلاند) هم بود - بعد رفتم باین توی باغچه جادری زده بودند اشتیم - شخص اکوسی بالباس اکوس آمده قدوی فی و سرنا زد - شخص دیگر با لباس اکوس رقص اکوسی کرد - روی تخته مدوری چهار شمیر گذاشته قدوی رقص دور شمیرها کرده - شخص معرفی که اسمش (وستین) است اختراع تلگرافی کرده است که مثلاً از لندن بطهران که بواسطه این تلگراف مکالمه میکنند همان عبارت روی کاغذ چاپ شده بکمال آسانی خوانده میشود توی باغ گذاشته بودند - رفتم تماشا کردیم بعد برگشتیم در (هایت بارک) پیاده شده به بنائی که پادشاه پیادگار (البرت) شوهر شان ساخته اند رفته تماشا کردیم - همه از سنگ است و حجاری های بسیار خوب دارد که صورت معارف و شعرا و نقاشان عالم و غیره را از سنگ در آورده اند بمناسبت اینکه خود (البرت) از اهل عام و صنعت بوده است - اما از دهام مانع از تماشا بود - برگشتیم بکالسه نشسته

رقیم منزل - شب را تماشا خانه (دروز لام) رقیم - جمیبت
 ریادی نوی کوچه بود - رسیدیم تماشاخانه - ولیمهد انگلیس هم
 آنجا بود - استقبال کرده دست داده رقیم بالا در حجره نزدیک
 سن نشستم - (براس الفرد) هم آمد - (اوپرا) و (باله)
 هر دو بود - خوب خواندند و رقصیدند - رقصان خوش گل
 خوش لباس بودند - تماشاخانه پنج مرتبه است - قدری کوچک اما
 خوب - زن جوان خواننده معروفست (ناسن) نام از اهل
 (سود) - ولیمهد آوردش بالا قدری صحبت کرد بسیار حراف
 و زرنک است - همه ساله تماشا خانهای بطر و ینگی دنیا و غیره
 رفته مداخل زیاد میکند - حالا به شخص (کوسو) نام فرانسوی
 شوهر کرده است - بعد از اتمام دو مراجعت از عمارت (سن ژام)
 گذشتیم - این عمارت از قدیم ساخته شده است - حالا
 هم باولای دولت انگلیس اولیای (سن ژام) می نویسند - پادشاه
 - ابقاً آنجا سلام می نشسته - بعد از مردن شوهر شان دیگر
 بان عمارت رفته اند - حالا گویا مادر (دوک دکامبریدج) آنجا
 می نشیند - آمدیم منزل صنایع الدوله دیروز برای تعیین منازل
 و غیره بیابرس رفته است * خلاصه اگر احوالات شهر لندن یا
 کلیه انگلیس را میخواستم کما هو حقّه خوبم باید يك تاریخ بزرگی

از انگلیس بنویسم - در مدت توقف هیجده روزه لندن فی الحقیقه بیش ازین نمیشد نوشت - انصافاً وضع انگلیس همه چیزش خیلی قیامده و منظم و خوب است - از آبادی و تمول مردم و تجارت و صنعت و کار کردن و بی کار رفتن مردم سرآمد ملل است

نهم جمادی الاول

امروز باید برویم به بندر (شربورع) فرانسه. صبح زود از خواب برخاستم - درین هیجده روز توقف لندن همه روز ابر بود - خرید زیادی هم در لندن شد * خلاصه ولیمسد انگلیس (لردکراویل) وزیر خارجه (لردسرفی) (پرنس الفرد) (پرنس ارنور) و غیره همه آمدند - سوار کالسکه شده راندم برای گار - جمعیت زیادی باکال تاسف حاضر بودند - معلوم بود که اهالی انگلیس همه از رفتن ماقاباً ملول و متاسف بودند - رسیدیم بگار (ویکتوریا) - ولیمسد وداع کرده رفتند - اما (پرنس الفرد) و (ارنور) باصدر اعظم در کالسکه ماندستند - پسر حکیم المالک در لندن ماند که درس بخواند - راندم برای بندر (پورتسموت) - سه ساعت کمتر راه بود - اما وقت آمدن از این راه نیامده بودیم - در نزدیکی بندر ملحق براه اولی میشود - از آبادیها و شهرهای معتبره که گذشتیم

(متشام) (ايسوم) (دور كنگ) (هورشام) (اروندل)
 (شيشتر) بود - وارد بندر شدیم - جمعیت زیادی بود - از
 قایمحات و کشتیها توپ انداختند - امیرال بزرگ مفیم آنجا (روشام
 سیمور) پذیرائی کرد - بعد داخل کشتی فرانسه شدیم - این
 کشتی اسمش (اکل) واز (ناپلئون) سوم بوده است که برای
 سواری خودش ساخته بود - حال که جمهوری شده اسمش را
 عوض کرده (راپید) گذاشته اند - کشتی بسیار خوبیست - همار
 خوردیم (مسیونیکلای) مترجم فرانسه با (بیرستین) مترجم و
 (مسو مایله) وزیر مختار فرانسه که تازه مأمور با قامت در
 طهران است (مسیویل) شارژ دفر سابق فرانسه که در طهران
 بود با (مسیویلی) کپتان کشتی و سایر صاحب منصبان بحری به
 حضور آمدند - بعد از چند دقیقه کشتی برای افساد - راه
 راست خوب نزدیک بندر (دورور) از انگلیس است (بکاله)
 بندر فرانسه که از دریا يك ساعت و نیم راه است - اما ازین
 راه (پورتسموت) به (شربورغ) هشت ساعت راه دریاست *
 خلاصه کشتی دیگر هم عقب ما بود که سایر نوکرهاى ما
 و غیره آنجا بودند - چهار کشتی بزرگ جنگی انگلیس هم طرفین
 کشتی ما بجهت احترام می آمدند - داخل دریا که شدیم امواج

بحرکت آمد هوا هم ابر و مه بود - بطوری احوال همه را منقلب کرد که هیچیک را قدرت راه رفتن و نشستن نبود - همه افتادند - من هم بسیار بد احوال شده رفتم خوابیدم تا نزدیک (شربورغ) رسیدیم - تا نیمه راه هشت فروند کشتی جنگی فرانسه باستقبال آمد - توپ زیادی انداختند - ما را بفراشها سپرده مراجعت کردند - وقت غروب آفتاب به بندر رسیدیم - کشتی لنگر انداخت - آسوده شده شام خوردیم - صاحب منصبان فرانسه از این قرار آمدند بکشتی - ویس امیرال (پنهوا) حاکم بحری (شربورغ) - ویس امیرال (رینو) سردار کشتیهای جنگی - ژنرال (دومولن) سردار قشون فرانسه در (شربورغ) - (مسیووته) حاکم کل ایالت (هانش) - (مسیولارناک) حاکم شهر (شربورغ) با سایر صاحب منصبان و اجودانهای بری و بحری بحضور آمده رفتند در کشتیهای جنگی - آتشبازی و چراغان خوبی کردند

دهم جمادی الاول

امروز باید برویم پاریس صبح زود از خواب برخاسته سوار قایق شده رانندیم برای ساحل - بسیار هوا سرد بود - رسیدیم باسکله - پله بسیار خوب و طاق نصرت خیل قشنگ ممتاز از سنگ و بونه و دینهای گل و چهل چراغ و غیره و انواع نقشها با اساجه از قبیل طباغچه و قندک و سر نیزه ساخته بودند - الحق صنعت کرده بودند - رقتیم بالا - جمعیت زیادی از صاحب منصبان نظامی بری و بحری و حکومتی و ارباب قلم و غیره صف کشیده بودند - حاکم (ماش) همه را معرفی مینمود - منهم احوال برسی میکردم تا رسیدیم به کالکه های راه آهن - سوار شده قدری ایستادیم - آکثری از زن و مرد فرانسه کم جنبه و لاغر اندام هستند - مثل اهالی روس و آلمان و انگلیس نیستند - شباهتشان با اهالی مشرق زمین بیشتر است - قلعه (شربورغ) خیلی مستحکم است - از طرف دریا بروج و بستیانهای محکم و از سمت خشکی هم قلعه و خندق عریض دارد که همیشه پرآبست - گرفتن این شهر بقلعه بسیار مشکل است - شهرش چندان بزرگ نیست - منجا وز از سی و هفت هزار جمعیت دارد - بندرگاه خوبست - ابتدای این قلعه از عهد

نابلیون اولست . و در زمان نابلیون سوم تمام شده است و حالا هم کار میکنند * خلاصه کالکما براد اقتصاد - امروز از مملکت (نورماندی) عبور شد - بسیار مملکت خوب بر حاصایمت - جنبهای بسیار وسیع و گل و گیاه زیاد دارد - گاوهای خوب مادیان و گوسفند زیاد آگاه میدارند بواسطه مراتع زیادی که دارند - بونه و درخت گز زیادی دیده شد - مثل ایران است - اغاب گلها و درختهای ایران را امروز در اینجا دیدم - مثل درخت بید و تبریزی و گز و غیره - زمینهای اینجا بست و بلند است - تپه زیاد دارد - سب این مملکت بخوبی مشهور است - درخت سیب زیاد دیده شد * خلاصه بشهر (کان) رسیدیم پای تخت (نورماندی) است - نیم ساعت آنجا ماندیم - نهار خورده شد - شهر بسیار خویشت - بعد ازین شهر از چند سوراخ کوه گذشتیم که یکی از آنها بقدر يك فرسنگ می شد - قاب آدم در وقت عبور خیلی خفه می شود - از (شربورغ) تا پاریس با راه آهن هشت ساعت راه و نود فرسنگ مسافت است - يك ساعت بغروب مانده بحوالی پاریس رسیدیم - از پل رود خانه (سن) که در خارج شهر واقع است گذشته داخل شهر پاریس شدیم - از خط راه آهن که از کنار قلعه در

داخل شهر بدور شهر میکردد رفته بمحلی رسیدیم موسوم به (باسی) که همه رجال و اعیان حالیه دولت فرانسه و سایر مردم تماشاچی در آنجا حاضر بودند. صنیع الدوله و (مرشال ماکMahon) که رئیس دولت است با (دوک دو بروکلی) که نازده وزیر خارجه شده و صاحب منصبان دیگر و وزرا و غیره دم گار حاضر بودند - آمدیم بیرون - با مرشال و وزیر خارجه تعارف شد - خیابانی بود که فرش کرده و زینت داده بودند - مسافتی راه پیاده رفتیم - مرشال امرا و صاحب منصبان عسکره و غیره را معرفی میکرد تا رسیدیم بکالسه اسبی - من و صدر اعظم و مارشال و وزیر خارجه در کالسه نشسته سایر همراهان هم در کالسه ای دیگر سوار شده براه افتادیم - شایک توپ شد - و از همین محل در طرفین راه سرباز پیاده و سواره نظام و ژاندارم با لباسهای خوب ایستاده بودند الی (کرلژیسلاف) که منزل مارا معین کرده بودند * خلاصه عقب سر سفوف نظامی تماشاچی زیادی ایستاده بودند - از (بوادوبولن) عبور شد که خارج قاعه است - دوباره داخل قاعه شهر شده از خیابان وسیعی که موسوم است به (اونودولا کراندارمه) عبور کرده بارک (دوترلیومف) رسیدیم که از بناهای بزرگ (ناپلیون) اول است - از سنگ

ساخته اند - صورت جنگهای را در داخل و خارج و اطراف آن حجاری کرده اند - بسیار بنای عالی است - اما درین جنگ آخر با پروسها از گلوله نوپ زیاده خرابی بهمرسیده است - و میان آنها هم فرش کرده صندلیها چیده خیلی زینت داده بودند . از کالسه پیاده شده آنجا قدری نشنیم - حاکم شهر که مردی فربه و تنومند و اسفش (مسیودیول) است با کلا نتر آمده نطق کردند - ما هم جوابی دادیم - از جانب وکلای شهر پاریس هم مأموری چند آمده نطق کرد - جواب دادم - برخاسته سوار کالسه شده داخل خیابان (شانزالیه) شدیم - بسیار با صفا و وسیع است - از همه این خیابانها که عبور شد طرفین درختهای خوب کاشته اند - و خانههای قشنگ باشکوه ساخته - تا رسید به (پلاس دولا کونکرد) که میل بانندی از مصر آورده آنجا نصب کرده اند - میدان با روحی است - دو حوض با فواره داشت - اما فوارهها همیشه نمی جهد - هر وقت که بخواهند جاری میکنند - از بل رود خانه (سن) گذشته داخل عمارتیکه بجهت ما معین کرده بودند شدیم - دم به عمارت (مسیوبوفه) که حالا رئیس دارالشورای ماتی است با بعضی وکلا نطق مبنی بر تهتیت ورود ما کردند - جوابی دادیم

بعد رقبه بالا - اطرافها و تالارهای وسیع بسیار خوب دارد. تخت خوابی که بجهت ما زده بودند تخت خواب ناپلیون اول بوده است در زمانی که (ماری لوئیز) دختر شاه اتریش را همسری کرده بود - امروز حالت غریبی از فرانسه دیدم - اول آن حالت عزای بعد از جنگ آلمان را هنوز دارند - و عموماً از کوچک و بزرگ مهموم و غمناک هستند - رخوت زنهای و خانمها و مردم همه رخت حزاست - کم زینت بسیار ساده - و گاهی بعضی از مردم آواز زنده باد مرشال زنده باد پادشاه ایران میکردند - از یکی دیگر هم شنیدم در گردش شب باواز بلند میگفت - اطاعت و قواعد او محکم و باقی باد - ازینها هم معلوم میشود که فرق زیادی حالا در فرانسه میباشد که طالب - اطاعت هستند - یعنی آنها هم سه فرقه هستند - فرقه اولاد (ناپلیون) را میخواهند - فرقه اولاد (لوی فلیپ) را - و فرقه (هانری پنجم) را میخواهند که از خانواده (بوربون) و با اولاد (لوی فلیپ) اگر چه یکطایفه هستند اما جدائی دارند - جمهوری طالبان هم قوت زیادی دارند - اما آنها هم یک عنیده نیستند - بعضی جمهوری (روز) یعنی جمهوری سرخ را طالب هستند که اصل جمهوریت - بعضی جمهوری وسط را طالبند که هم قواعد - اطاعت در آن باشد هم

پادشاه نباشد - بعضی دیگر طورهای دیگر طالبند - در میان این فرق محذافه حالا حکمرانی کردن بسیار کار مشکلی است - وعواقب این امور البته بسیار اشکال پیدا خواهد کرد - مگر اینکه همه متفق الرای شده با پادشاهی مستقل یا جمهوری مستقل برقرار شود - در آن وقت دولت فرانسه قوی ترین دول است - و همه کس باید ازو حساب ببرند - اما باین اختلاف بسیار مشکل است که منظم شود * خلاصه قشونی که امروز ایستاده بودند قریب بیست هزار نفر می شدند - این عمارتیکه منزل ماست سابقاً دارالشوری یعنی مجلس اجتماع وکلای ماقی بوده است - بعد از خلع ناپلیون سوم از پادشاهی و جمهوری شدن دولت فرانسه وکلای و اولیای دولت همه به (ورسایل) رفته شهر پاریس را بالمره از ادوات دولتی حالی گذاشتند - شهر پاریس فی الحقیقه حالا مخصوص رعیت و عامه مردم است - هر طور بخواهند حرکت کنند دولت چندان قدرت ممانعت ندارد - عمارت (تویلری) که بهترین عمارت دنیا بوده است بالمره خراب شده - کمونها را آتش زده اند - از عمارت همان دیوارها باقی مانده خیلی تاسف خوردم - اما بحمدالله عمارت (لوور) که متعلق بعمارت (تویلری) است محفوظ مانده و خراب نشده است - (هوتل دوویل) را که از

عمارات خوب دنیا بوده است و عمارت نشان (لژیون دنور) را بالمره آتش زده اند - مناره (وندوم) که (ناپلیون) اول از مصالح توبه‌ای دشمن ریخته و شکل خودش را هم بالای آن نصب نموده و جیع جنگمائیکه کرده بود در آن نقش بوده (کمون) شکسته و برده اند - حالا هیچ باقی نمانده مگر همان سکوی پایه مناره * پاریس شهرست بسیار قشنگ و خوشگل و خوش هوا غالباً آفتاب داود - بسیار شبیه است بهوای ایران - شب را سوار کالکه شده با معتمدالملک و جنرل (ارنور) در شهر گردش کردیم - از کوچه (ریولی) و از خیابان (باستول) که از کوچه‌های معروف است و از میدان (واندوم) و عمارت (نویلری) عبور کرده از بعضی بازارها و غیره گذشتیم - چراغ شهر همه از گاز است بسیار روشن - و خوب شهر با صفائیت - مردم زیادی در کالکه نشسته می‌گشتند - و در قهوه‌خانه‌ها و غیره مشغول عیش بودند - رودخانه (سن) مثل رودخانه (تمیز) نیست کم عرض و کم آبست - کشتی بزرگ هیچ نمیتواند سیر کند - توی عمارت ما باغ کوچک خوبست حوضی دارد با فواره سنگ سماق سه مرتبه - چادری هم زده بودند - از آنجا راه می‌رود به عمارت وزارت خارجه که شاهزادگان را منزل داده اند - عمارت

عالی خویست - سابقاً اینجا وزارتخانه خارجه بوده است - باغ گل کاری خوبی هم دارد - فواره کوچکی میجهد - مرتبه فوقانی عمارت حمام خوبی دارد - بسیار پسندیدم - آب گرم و سرد هر دو دارد - هر طور شخص بخواهد حمام کند ممکن است -

❧ یازدهم جمادی الاول ❧

بعد از نهار سوار کالسکه شده به تماشای شهر رقیم - از کوچه (بارک مونسو) که بسیار خوب کوجه است و از باغ گل کاری خیلی خوبی گذشته بارک (ترمویف) رسیده رقیم رویه (بوادبولون) - اول رقیم به (ژاردن دکلی ماناسیون) پیاده شده داخل باغ شدیم - بعضی گلها داشت - و جانی از سنگ ساخته بودند که بینه کوه طبیعی بود - از آنجا در آمده رقیم بیابغات وحوش و طیبور - دور اطافها باسیم شبکه کرده نوب آنها آب و درخت برای طیبور و حیوانات قرار داده بودند - اقام مرغها و طوطیهای رنگی دنیا و افریق و هند و استرالی دیده شد - میمون و غیره هم بود - حیوانات مسمی به کان گورو که در استرالیا پیدا می شود - خیلی شبیه است به موش دویا - چیز عجیبی است - تند میجهد - راه نمیتواند برود - دستهایش کوتاه است یاها باند

متصل باید بجهت - بندر شغال بزرگ است - ماده اش هم در زیر شکم کبسه دارد که بعد از زایل شدن بجهت را نوبت کبسه گذاشته میجهت و مبدود - و بسیار پردو می شود - قرقاولهای بسیار عجیب خوشترنگ بانواع اقسام دیده شد - و دو فیل هم بود که تخت بر روی آنها گذاشته زنها و بجهت سوار شده راه میروند - يك درشکه را هم که آدم در آن نشسته بود بيك شتر مرغ بزرگ بسته بودند - در كال سهولت میکشید - بقدر يك اسب كوچك قوت داشت - بعد از گردش زیاد رقیم مامی خانه - مثل مامی خانهای سایر ممالك بود - اما بسیار مختصر و محقر - رئیس این باغات و نباتات (دوروان دولویس) است که سابقاً در عهد (ناپلیون) وزیر دول خارجه بوده - خودش حاضر نبود - نائش که اسمش (ژفرواستیلر) بود معرفی نباتات و غیره را میکرد - بعد سوار کالسکه شده رقیم بگردش (بوادبولون) - جزیره میان آب بود - سوار قایق شده رقیم آنجا - یکی از صاحب منصبان فتون در آنجا پیدا شد - از حالات جنگ تعریف میکرد - گلولهای توپ و تفنگی که بدرخت ها خورده بود نشان میداد - اغلب درختها داغ و نشان گلوله داشت - معلوم شد که در آنجاها جنگهای سخت شده است هم با (بروس)

وهم با (کمونها) - در آخر جزیره کلاه فرنگی جوئی کوچکی بود موسوم به (بابلون دلمبراطریس) یعنی کلاه فرنگی زن (نابلیون) - از چوب ساخته اند - بسیار قشنگ و کوچک - قدری تماشا کرده مراجعت باین طرف آب نموده سوار کالسکه شده گردش کنان رقتیم رو بمنزل - شب را هم رقتیم بگردش - بازار سر پوشیده دیده شد مثل دالان - قدری هم اسباب خریده آمدم منزل * روزنامه پاریس را روز بروز به تفصیل نوشتن بسیار مشکل است - تماشای گردش گاهای خوب در شب و روز بحال روز نامه نوشتن را نمیدهد - ولی آنچه لازمت نوشته می شود بطور اختصار * سفرای خارجه یکروز هم بحضور آمدند - از هر دولتی اینجا ایالچی کبیر و وریر مختار و شارژدفر مت - حتی از ژاپون و جمهور جزیره هائیتی - ایالچیان کبیر (شیزی نوس) باب یعنی فرستاده باب - (لرد لیتن) ایالچی کبیر انگلیس - (الوزاکا) ایالچی کبیر اسپانیول - (برنس ارلوف) ایالچی کبیر روس که چشم چیش در جنگ (کریمه) در محاصره قلعه (سیاستری) گلوله خورده معیوب شده است - بعضی زخمهای دیگر هم از شمیر و غیره خورده است - دستمال سیاهی محکم بر روی چشم

محبوب بسته بود - (ابوی) ایالچی کبیر اطیش (سرورباشا)
ایالچی عثمانی - (مسوینکرا) وزیر مختار ایتالیا - (مسو
واشبرن) وزیر مختار دولت بنگی دنیا - (اوین سام شیا)
وزیر مختار ژاپون - (برنس منچیکوف) مهماندار روس - و
میرزا عبدالرحیم خان ساعدالملک وزیر مختار مقیم بطر هم اینجا دیده
شدند - (مسویشون) (مسویننیاک) (مسوسترنز) وزرای
مختار سابق فرانسه در طهران و (مسوموفی) شارژدفر
فرانسه که مقیم طهران بود همه دیده شدند - همه فریه تروجوانتر
بودند * یکروز بعد از نهار رقیم بعمارت و باغ (ورسایل) : هوا
بسیار گرم بود - رسا رقیم - جمعیت زیادی در طرفین راه بودند -
از (شانزالبزه) وارک (ترپومف) و (بوادبولون) ورود خانه
(سن) گذشتیم - حاکم و مأمورین (سن) و (لواز) که آن
طرف رود خانه و ایالتی است علیحده همه بحضور آمده نطق
کردند - جوابی دادیم - از قصبه (سور) که معروف است
بکار خانه چینی سازی و ده (شاویل) و ده (وبلداوری)
گذشته داخل (ورسایل) شدیم - از دو طرف قشون سواره
و پیاده صف کشیده ایستاده بودند - جمعیت زیادی بود -
رقیم بعمارتیکه منزل (مسویروفه) رئیس وکلای ملت و از

عمارات (لوی) چهاردم است - یعنی کل (ورسایل) را از عمارت و باغ او ساخته است - بردها و اشکال خوب درین چند اطاق دیدم - همه عمارت از سنگ و بسیار محکم است - و در حجاری و نقاشی و علم معماری اول بنای فرنگت - (میوبوفه) دم کالسه استقبال کرد - وکلای دیگر دولت هم بودند - وقتیم بالا در اطاق روی صندلی نشستیم - زن (میوبوفه) آمد حضور - بعد برخاسته از همان وای که آمده بودیم رفته تا نیمه راه بممارتیکه (مارشال ماکاهون) منزل دارند رسیدیم پیاده مارشال و سرداران دیگر استقبال کردند - وقتیم بالا در اطاق نشستیم - آنجا هم عمارت عالی خوب بسیار با زینتی است جزء عمارات (ورسایل) است - زوجه مارشال بحضور آمد - بسیار زن نجیبی است - مارشال يك سر بزرگ که بنظر هفده هیجده ساله و دو دختر دارند آمدند نوی اطاق - وزیر خارجه (دولدبروی) هم آنجا بود - بعد وقتیم باین - ما و مارشال بکالسه شته وقتیم (ورسایل) گردش کردیم - حوضها و فوارهای زیاد که منبعش مثل فوارهای عمارت بلور لندن از جرخ بخاواست - منبعها را باز کرده آب بفورها انداخته بودند - دریاچه طولانی باین حوض و فوارها داشت - خیابانهای وسیع بسیار خوب در خهای جنگلی هم

سرهای درختها را بهم بسته مثل سقف کرده و گاه گاه يك ميدان
مدوری از درخت و سبزه پیدامی شود که در میان آن حوض
عظیم و فواره مرقی میجهد - بسیار با صفا جایی است - محلی
و مثل کوه ساخته اند - آبشار از کوه میرزد - چند مجسمه
بزرگ مرمر در زیر آبشار گذاشته اند که یکی از آن مجسمها
موسوم به (ایولون) که وب النوع حسن مردانه و روشنی
و شعراست آرایش میکند - سایرین دور او آئینه و گل و اسباب
آرایش نگاه داشته اند در خوب حجاری شده است که بنصور
در نمی آید - خواستم بروم بالا نزدیک آن مجسمها زیر آبشار -
مارشال و جنرال (ارتون) گفتند رفتن بآنجا بسیار اشکال دارد
بجهت آنکه راهش همه پرنگاه و سنگ و سربالا است - من
گفتم میروم - و از کالسه باین آمده رفتم بالا - اگر چه
راهش بد بود - اما برای ما که خیلی بد تر ازین راه ها را در
شکار گاه های ایران رفته و دیده بودم هیچ اشکال نداشت -
تا رسیدیم نزدیک مجسمها - جنرال (ارتون) آمد - اما زمین
خورده - همه رختهایش گلی و شمشیرش کج شد بلکه شکست
مارشال هم آمد - اما خیلی بزرحت - و با امداد چند نفر دیگر
لکن طور آمدن مارشال و جنرال فرانه باخا منافاتی با رشادت

و شجاعت آنها ندارد • خلاصه این مجسمها بسیار خوب بود -
 قدری جرك شده و تار عنكبوت همه آنها را گرفته بود . آمدم
 باین - جای دیگر بود که مدور ساخته بودند میانش حوض و
 فواره - دور تا دور همه ستون سنگ دو قطار - مابین ستونها
 حوض بلند سنگی پایه داری ساخته اند که از میان آن فواره
 بلندی میجهد - قریب هشتاد نود حوض داشت که از میان هر
 يك فواره میجست - این ستونها و فوارها وسط زمین و غیره
 همه از سنگ است - و همچنین در سایر جاهای باغ فواره و
 مجسمه مرمر و غیره بسیار است - خیابان زیاد وسیع با صفا
 تعریف آنها که هر حقه نوشتن ممکن نمی شود مگر اینکه خود
 شخص همه را به بیند - زن و مرد تماشاجی ازدحام غریبی
 کرده فریاد میزدند هورا میکشیدند - برگشته رقیم بالای عمارت .
 قدری دراطافها گردش کردم - مارشال (کان روبر) (پالیکاهو)
 که سردار قشون مامورچین بوده است بحضور آمد صحبت شد .
 (پالیکاهو) حالا بیکار است - میگفت از بیکاری مشغول نوشتن
 روز نامه چین هستم - (کان روبر) هم حالا شغلی ندارد -
 اما بسیار سر کرده قابلی است با هوش و رشید - در جنگ
 (سواناپول) سردار بوده در محاصره قلمه (مژد) در تحت

حکم (مارشال بازن) که در تسلیم شدن قاعه به آلمانها اوهم جزء اسرا اسیر شده است و کمال افسوس را داشت که چرا در تحت حکم (بازن) بوده است * خلاصه بعد پسرهای (لوی فلیپ) را دیدم. در عهد (ناپلیون) از مملکت فرانسه اخراج و در انگلیس بوده - و بعد از جمهوری بخاک فرانسه آمده اند - دو نفرشانرا که یکی (دوک دمال) و دیگری (پرنس ژوان ویل) باشد امروز دیدم - شاهزاده (دومال) بسیار آدم قابلست - (ژوان ویل) هم شاهزاده خوبیست قدری گوشش سنگین است. (کونت دپاری) که نوۀ (لوی فلیپ) است و حالا سلطنت طایفه اورلیان باو میرسد آنجا نبود - یعنی رفته بود بخانه که در ییلاق حوالی پاریس دارد - باشاهزادهها صحبت شد رفتند. اینها حالا از جانب ملت در دارالشورای وکالت دارند - چون در عهد پدرشان در نظام هم منصب داشته حالا هم در روزهای رسمی رخت نظامی میپوشند - داعیه سلطنت فرانسه را دارند - تا خدا چه خواهد - اسامی و ترتیب شاهزادهها ازین قرار است - پسر بزرگ (لوی فلیپ - دوک دمنور) است - بعد از آن (ژوان ویل) - بعد از آن (دوک دومال) بعد از آن (دوک دومون پانیه) که حالا در اسپانیول

است - ادعای سلطنت اسپانیول دارد - (کونت دو بای)
 نوّه (لووی فلیپ) است و پسر (دوک دورله ان) که پسر
 (لوی فلیپ) و ولیعهد بود - بعد از آنکه از کالسکه افتاده
 مرده بود این ولیعهد شده * خلاصه بعد از ساعتی (مارشال
 ما کا هون) آمدند - رقیم با طاقی که تخت خواب (لوی)
 چهاردم با اسباب خوابش آنجا بود تماشا کرده بعد آمده سر
 میز شام نشستیم - میز طولانی و شام خوبی بود - اغلبی از
 سرکردگان و صاحب منصبان نظامی و وکلاء و غیره بودند - دست
 راست ما (میوبوفه) رئیس دارالشورای نشسته بود - دست چپ
 وزیر دول خارجه روپر و مارشال - دست راست ایشان
 صدر اعظم - همین طور شاهزادهای ایران و غیره هم در دوطرف
 نشسته بودند - صنایع الدوله عقب صندلی ما ایستاده ترجمه میکرد -
 بسیار خوش گذشت - این تالار تالار طولانی بسیار خوب مزین
 است - چهل چراغهای متعدد دارد - بعد از شام باین آمده
 من و مرشال در کالسکه نشسته چراغان عمارت و باغ را تماشا
 کردیم - - واره زره پوش که در دست عربك مشعلی بود جلو
 بودند - جمعیت زیادی بود - بالاخره رقیم - طرف دیگری از
 باغ که دریاچه بود - و آن طرف دریاچه چند مرتبه داشت

که از مراتب آب میریخت مثل آبشار. و از حوض فوارها
 میجست - اغلب بزرگان و سرداران و شرای خارجه و نجیبا
 و اعیان و وکلای مات و غیره حضور داشتند - صندلی گذاشته
 بودند نشستم - همه نشستند - آتشبازی بسیار خوبی شد -
 مهتاب بود هوا هم خیلی خوب و خوش بود - بعد از اتمام
 آتشبازی سوار کالسکه شده از راه (سنت کلور) که عمارت عالی
 دولتی بوده و در چاک آلمان همه آتش گرفته و سوخته اما
 خیابان و باغش برجا مانده است - رفتیم به (بواد بولون) و از
 آنجا بشهر و منزل رفتیم - در این راه با (جنرل ارتون)
 همه جا تا منزل صحبت کردیم * روزی رفتیم به (انوالید) که مقبره
 نابلیون اول و سایر سرداران و برادران نابلیون و سرداران قدیم
 ایام (لوی) چهاردهم و غیره در آنجا است - منزل ما که دارالشورای
 قدیم است یعنی بعمارت (باله دیورن) در جلو (انوالید) میدان
 وسیعی است خیابانهای پر درخت هم دارد وارد شدیم - سربازان
 یور قدیم که زخمی و بعضی بر پا و بعضی بیست و برخی کور
 بودند همه صف کشیده احترامات نظامی بعمل آوردند - ما هم
 تعارف کردیم - در حیاط (انوالید) بعضی از توپهای بزرگ
 قدیم و خمپاره و غیره گذاشته اند - حاکم (انوالید) که شخص بسیار

پیر و افلیج هم بود اسمش (مارتن بره) با اجود آنها و سائر صاحب منصبان استقبال کردند - این حاکم سابقاً در الجزایر حکومت داشت - در جنگ کریمه و ایتالیا رئیس (انامازور) ها بوده است - رقیم نوی کلیسا - محراب بیدار خوبی از سنگ و مطلا کاری دارد - (لوی فلیب) پادشاه سابق فرانسه ساخته است - بیدار بنای عالی است - از طرف محراب نوی گنبد مقبره (ناپلیون) اول است که جسد او را از جزیره (سنت هلن) (لوی فلیب) آورده آنجا دفن کرده است - سنگ روی قبر را که رنگ ماسی دارد از جزیره (کرسن) آورده اند - بالای آن سنگ بسیار خوب سبز است و رنگ مایل بسرخ می دارد - امپراطور (نیکلای) روس فرستاده است - بنای این کلیسای (انوالید) کلیه از (لوی) چهاردهم است - محراب و بعضی چیزهای دیگر را (لوی فلیب) ساخته - نوی گنبد را هم او کود کرده است - که سنگ منبره را آنجا گذاشته اند - دورش از بالا راهرو دارد که مردم آمده تماشا می کنند - عمارت (انوالید) بسیار عالیهست - گنبدش را (ناپلیون) مطلا کرده است - چند نفر از سرباز های قدیم که در جنگهای (وانلرو) و (فریدلند) و (اپنا) بوده آنجا دیده شدند - باز هم با کمال بنیه بودند -

از جنگهای آنوقت تعریف میکردند - اسامی آنها از این قرار است - کابنان (دوشان) (شاسی) (برآش) - آنطرف مقبره جان بود در پشت آئینه کلاه (ناپلیون) اول که در جنگها بر سر میگذاشته آنجا بود - کلاه را برداشته بسیار نگاه کردم - کلاه پادشاه و سردار بسیار بزرگی را بدست گرفته بودم - از کلاه معلوم بود که (ناپلیون) همیشه این کلاه در سرش بوده است - کلاه ساده بود - شمشیر (ناپلیون) که در جنگ (استرلینس) کمرش بوده آنجا بود - برداشته دیدم - شمشیری بود کوچک و راست و قبضه اش طلا بود - اما شمشیر را زنگ زده بود - از غلاف کشیده نمی شد - با احترام تمام هر دو را بجای خود گذاشته بیرون آمده وقتیم بموزه که نمونه توبهای قدیم و جدید و اختراعات آنها را گذاشته و اسلحه قدیم سرداران و پهلوانان سابق وزره زیاد از آدم و اسب همه بانمره و اسم صاحب آنها مرتباً چیده بودند - بعضی جاهای دیگر هم محل اسلحه و غیره بود - چون قدری خسته بودیم تماشای آنها را بروز دیگر گذاشته آمدم منزل - آنچه الان در (اتوالید) از صاحب منصب و سرباز موجود است بانصد و نود نفر است - می و پنج از عهد (ناپلیون) اول مانده اند مابقی از عهد بعد - بنای عمارت

را در سنه ۱۶۷۰ مسیحی بر حسب حکم (لوی) چهاردم
 (لوودا) و زیر جنگ کرده است - سی و دو مراده توپ
 در (انوالید) است - هر وقت کار بزرگی مثل فتوحات عظیمه
 و غیره رو بدهد توپهای (انوالید) را شلیک میکنند - در ورود ما
 هم بیابریس از (انوالید) شلیک توپ کردند - بیرقهایکه در عهد
 ناپلیون و بعد از آن از دولتهای دیگر در جنگ ها گرفته هم
 را در (انوالید) ضبط کرده اند - و همچنین بیرقهاییکه از رمان
 (لوی) چهاردم گرفته اند آنجا موجود است - در دور
 مقبره (ناپلیون) چهل و شش بیرق است که خودش در جنگها
 گرفته است - در کلیسا دویست و چهل و پنج بیرق است که
 از عهود قدیمه و جدیده گرفته اند - مقبره اغلب سرداران
 فرانسه از قدیم و جدید در این کلیسا است - از آنجمله (نرون)
 و (دبان) و (لانس) و (کلبر) که از سرداران و وزرای
 (لوی) چهاردم بوده اند - (مرئیر) و (ژوردان) از
 سرداران (ناپلیون) هستند - در دور مقبره (ناپلیون) قبر
 (ژرم) برادر (ناپلیون) و (مرشل دورک) و (مرشل
 برتران) است - سه روز قبل از ورود ما بفرانسه در راه آهن
 (شربووغ) دو زن بخار بهم خورده جمعی کنیز تلفت و زخمی

شده بودند - (مایو کرمیو) که یکی از وکلای مات فرانسه و
یهودیت و همیشه برضد (ناپلیون) سوم بوده و ناطق هریبی
است بحضور آمد - مردیت ییر بسیار کوتاه - حالا در مجلس
پارلمنت فرانسه حرف میزند - و باز برضد رؤساست - (روحپند)
معروف یهودی هم که بسیار با دولت است بحضور آمد -
صحت شد - حمایت یهودها را زیاد میگرد - و از یهودهای
ایران حرف میزند - و استدعای آسایش آنها را مینمود - باو
گفتم شنیده ام شما برادر ها هزار کروور پول دارید - من بهتر
میدانم که بخواه کروور پول بیک دولت بزرگی با کوچکی داده مملکی
را خریده و یهودهای تمام دنیا را آنها جمع کنید - و خودتان
ریس آنها بشوید - همه را آسوده راه ببرید که این طور متفرق
و پریشان نباشند - بسیار خنده شد و هیچ جوابی نداد -
و باو حالی کردم که من از جمیع مال خارجه که در ایران
هستند حمایت میکنم - (میپولیس) معروف که دریای سفید
را با بحر احمر وصل کرده است - یعنی کمپانی زیادی جمع شده
باهتمام این شخص راه را باز کردند و باین واسطه راه
تجارت عند و ایران و چین و غیره بفرگستان قریب دو هزار
فرسنگ نزدیک ترشد - با برش که جوابیت بحضور آمد -

خیال تازه حالا در سردارد که راه آهنی از شهر (اورامبورغ)
 روسیه بسازد الی شهر سمرقند تا پیشارر خاك هندوستان انگلیس -
 اما این خیالست بسیار دور و دواز - (مسیونادار) که عکس قابل
 باریس است بحضور آمده عکس ما را انداخت - سابقاً با بالون زیاد
 هوا رفته است - اما حالا ازین خیال افتاده مشغول عکاسی است -
 شخص بامزه با بینه است - (مسیوناردیو) که رئیس مجلس حفظالصحه
 باریس است بحضور آمد - (باری) که جراح معروف و بسر
 جراح باشی (ناپلیون) اول است و (ژول کلو) که عموی
 (کلو که) که حکیم باشی شاد مرحوم و حکیم ما بود و خودش
 در طهران شب تفهیمیده عوض شراب زراری خورده مرد
 بحضور آمدند - (مسیوبوره) که سابقاً در طهران وزیر مختار
 بود در اسلامبول و جاهای دیگر در ایام سلطنت (ناپلیون)
 وزارت محتاری داشته است بحضور آمد - بسیار صحبت کردیم
 آدم قابلی است * خلاصه گلوله زیادی از پروسها بهمین عمارت
 (باله بور بون) خورده که جای گلوله هنوز باقیست - روزی
 رقیم به (لئشان) برای سان قشون - نهار خورده سواو
 کالک شده همه همراه بودند - از ارك (تریومف) و (شانزالبزه)
 و (بواد بولون) گذشتیم - وسط (بواد بولون) مرشال

(ما کاهون) با جنرالها و صاحب منصبان و غیره سواره ایستاده بودند - جمعیت زیادی از زن و مرد بود - (دوک دو نمور) پسر بزرگ (لوی فلیپ) را هم که ندیده بودم سواره آنجا بود - با او صحبت شد - منهم از کالکه در آمده سوار اسپ صباح الحیر شدم - ژرنال (لادمیرو) که سردار کل قشون پاریس است با (انامازور) یعنی اجودانش بودند * خلاصه همین طور وقتیم بصفوف سوارهای زره پوش (کوراسیه) و سوارهای سبک (هوار) رسیدیم - از دو طرف ایستاده و هزار نفر سواره بودند - بعد از تمام صفوف سواره وقتیم بصحرا و جن (لوشان) که جن وسیعی است - طرف دست جب کوه مصنوعی ساخته اند - آب زیادی آبخار مانند میریزد - جزء (بوادیولون) است - پیاده نظام هم قریب صد و بیست فوج بودند - اما هر فوجی چهار صد یا صد نفر بیشتر نبودند - باقی مرخص خانه هستند - از جلو پیاده و توپخانه گذشتیم - این قشون اطراف بعیده پاریس است - مثلاً بعضی ازین افواج از سی فرسنگ راه برای سان دادن آمده بودند - سیصد عراده توپ هم بود که با آنها بسته بودند - همه افواج سلام نظامی داده بفرقها را برای تعظیم و احترام میخواندند - ما هم جواب میدادیم - و در

چنها نوى جنگل بالای درختها کلاً آدم بود - بعد از تماشای
صفوف باطاقهای چوبی که از قدیم در همین میدان مخصوص همین
طور سناها و اسب دوانها - اخته اند بالا رفته نشینم - مارشال
رقند نوى سبز و چین - سرداران فرانسه هم با بعضی وابستگان
نظامی و عثمانی و اطربش و روسی و بروسی پیش مرشال
ایستاده بودند - در بالا خانه که ما بودیم وزیر خارجه فرانسه
(مایوبوفه) وزیر دارالشورا (مرشال کان روبر) وغیره بودند -
(کان روبر) چون حالا داخل قشون نیست و ابوابجمعی ندارد
سوار شده بود * خلاصه افواج و توپخانه آمده گذشتند - بعد
سوارها گذشتند. کل وکلای مات فرانسه که باصد نفر بودند آمده
اشته بودند در عمارت - طرف دست چپ سفرای خارجه وغیره
نشسته بودند. زوجه مارشال (ما کاهون) هم بود - جمعی
از زنها و خانمهای خوشگل هم در اطراف ما نشسته بودند -
عر فوجی که از جلو میگذاشت وکلای مات دست میزدند -
هورا میکشیدند - مارشال (ما کاهون) هم برای هر فوج
کلاه بر میداشت - قریب سه ساعت طول کشید تا همه افواج
سواره و پیاده و توپخانه گذشتند - بر سر هم متجاوز از هشتاد
هزار نفر بودند - قشون خوبی سان دادند - بعد از آن همه

شکست و خرابی فراسه امید این طور اجتماع و نظم قشون
 نبود - لباسهای خوب داشتند - تفنگ افواج همان شاسو قدیم
 است - توپها همه همان توپهایست که در جنگ آلمان و پیش از
 آن داشتند - بعد از آنهم سان که نزدیک بغروب بود برگشتیم
 بمنزل - روزی عم به (لوشان) برای اسپ دوائی رفتم -
 خود مرشال بعمارت آمده بود کالسه سده رفتم - آخرین عم
 بودند - از همان راه که آنروز بمشق قشون رفته بودیم الی (بود
 بولون) رفته از آنجا از دم (ایشان) گذشته رفتم بهمان بالا
 خانه که روز سان قشون نشسته بودیم - وزیر خارجه (مسیو بوفه)
 زوجة مرشال و سرداران و غیره و ایالچی عثمانی و ایالچی
 اطریش بودند - زن و مرد زیادی عم دور اسپ دوائی بودند -
 چهار دفعه اسپ دواندند - اسم هر دوپرا یکی از ولایات ایران
 گذاشته بودند - مثل اصفهان شیراز و غیره - درر اول نصف
 دایره که یک میدان اسپ باشد دواندند - چابک سواریکه لباسش
 سبز بود بزرگ حمایل ایران اسپ او پیش آمد - بعد دو دور
 دیگر بکدورا تمام دواندند - اما چون مسافت زیاد نیست اسبها
 اغلب با عم می آمدند - اسبی که پیش می آمد مثلاً یک سر و
 گردن از سایر اسبها بیشتر بود - در ایران قاعده اسپ دوائی

بهر است و بیشتر تماشا دارد - هر دور دایره اسب دوانی ایران نیمفرسنگ است - شش دور که سه فرسنگ باشد گاهی هفت دور يك نفس میدواند - هر اسبی که پیش بیاید سر کرده است - اینجا منتهای اسب دوانی یکدور است که نیمفرسنگ باشد - هنر اسب خوب معلوم نمیشود - دور آخر چند صد از نهنه با ارتفاع یکدور که روی آنها خار و کون سحرانی گذاشته بودند اسبها از روی آنها چندین دفعه سر تاخت میجستند - این طور بسیار تماشا داشت - اسب دوانی يك ساعت بیشتر طول کشید - بعد رقیم منزل - مارشال رفتند که شب برای آتشبازی و چراغان حاضر شوند - ما آمده دم ارك (تربومف) پیاده شدیم - جمعی از ماتزمین بودند - رقیم بالای ارك (تربومف) - دوبست و هشتاد و پنج پله میخورد - بسیار مرتفع است - بله‌های تنگ بیج پیچی دارد - بسیار مشکل است بالا رفتن - من يك نفس رقیم - اما سائرن آهسته آهسته آمدند از بالا کل شهر پاریس و اطراف و قلعبات همه پیداست - مردمیکه از (لوانشان) و اسب دوانی بر میگشتند همه پیدا بودند - از (بواد بولون) الی آخر (شانزازه) هفت قطار کالکه بود - و همچنین در سایر کوچه‌ها کالکه زیاد بنظر آمد - خیلی تماشا داشت - قدری

آنجا ایستاده آمدم باین . سوار کالسکه شده رفتم . از بس کالسکه و جمعیت بود امکان عبور نداشت . بزحمت بمنزل رسیدیم - شب را مارشال آمدند با هم سوار شده رفتم از (شاترلزه) و غیره گذشتیم - از عمارت ما الی محل آتشبازی از دو طرف آدم بود - امشب البته يك كرور جمعیت از زن و مرد دیدم - همه فریاد میزدند که شاه ایران زنده باد - مرشال را هم توصیف میکردند و میگفتند فراسه زنده باد - چراغان بسیار خوبی کرده بودند - در جمیع کوچه ها لامپهای بلور مثل گوی گرد آویخته بود - باد قدری چراغها را اذیت کرد - خیلی راه رفته رسیدیم بجایشکه رود خانه (سن) در میان بود - و آن طرف رود خانه آتشبازی حاضر کرده بودند - آندست رود خانه مقابل ما میدان مشق و مدرسه نظامیست که همه چراغان بود - جایکه ما نشسته بودیم اسمش (توکادرو) بود - این طرف رودخانه عم عمه چراغان بود - برای ما اطافهای عالی از جوب ساخته چهل چراغ زیادی آویخته بودند - بردهای زیاد که نازه از حریر و مخمل و تافته بافته بودند آویزان بود - ولی باد و باران قدری اوضاع را منوش کرد - اما باز چراغها چون از گاز بود کمتر خاموش شد - آتشبازی بسیار خوبی کردند -

همه سرکردگان فرانسه و سفرای خارجه و غیره حاضر بودند -
 الحمدلله بسیار خوش گذشت - آمدم منزل - مرشال الی منزل
 باز دو کالسه همراه بودند - در این آتشبازی سواره زوه بوش
 (کوبراسیه) که سه هزار نفر می شوند از آب رود خانه مشعل
 بدست موزیکان زبان میگذشتند - شکوهی داشت * شبی رفتم
 (سیرک) که نزدیک عمارت ماست - مثل تماشا خانه جایست اما
 بهتر - عمارت مدووی ساخته اند - دورش از چوب مراتب
 دارد بجهت نشستن مردم - سقف هم دارد - چهل چراغ زیادی
 آویخته اند - میان این عمارت را مثل کود زورخانه خاك ریخته اند -
 وسعتی دارد - سه هزار نفر آدم میگیرد - خصوصاً شبیکه ما
 آنجا رفتم خیلی آدم بود - صندلی سی تومان و بچاه تومان
 اجاره کرده بودند - زهای بسیار خوشگل بودند - صدر اعظم
 و شاهزاده ها و غیره حضور داشتند - آنجا سه در دارد -
 یکی در طویله اسبهای سیرک است که محل بازیست که از همان در
 آمد و شد میکنند - بقدر بچاه شصت اسب بسیار خوب دارند
 برانکهای غریب - هیچ جا چنین اسب ندیده بودم - اسبهای خالدار
 عجیبی بودند - البته هزار تومان و پانصد تومان قیمت داشتند - و
 طوری این اسبها را تعلیم و عادت داده اند که بیک اشاره هر

حرکتی که بخواهند میکنند - همه اسبها زبان میدانستند - معام
 میگفت بایستید - همه می ایستادند - میگفت تند بروید
 میدویدند - میگفت سر را بلند شوید می شدند - میگفت کج
 بدوید میدویدند * خلاصه هر چه میگفت همان میکردند - خیلی
 محل عبرت بود - شلاق بزرگی دست میر آخور اسبها بود متصل
 حرکت میداد - مثل تکانگ صدا میکرد - زنبای خوشگل خوش
 لباس سوار اسبها شده دور میدواندند - روی اسب میجستند -
 معاق میزدند - پشتک میزدند - باز روی زمین می افتادند بدون
 اینکه صدمه بخورند - چند نفر در اطراف دایره قطیفها نگاهداشته
 بودند و همه دستها را بلند داشته زن خوشگلی سوار اسبی شده
 بنا کرد دور میدان دواندن در حالتیکه اسب سر تاخت بود - هر
 قطیفه که میرسید از روی اسب بلند شده در روی هوا معاق
 وارونه زده آن طرف قطیفه دوباره با پاروی اسب بائین میآمد -
 دو دفعه معاق زده درست روی اسب بائین آمد - دفعه سیم زمین
 خورد اما عیب نکرد - دوباره جست روی اسب سه معاق دیگر
 زد - حالتها ی بزرگ جوی نگاه میداشتند - جوانی سوار اسب
 بود در سر تاخت اسب نزدیک حلقه که میرسد بهوا جسته از نوب
 حلقه در رفته اطراف حلقه دوباره با پاروی اسب می آمد -

بعضی حلقه هارا مثل دایره پوست کشیده بودند - اسبها در سر تاخت بقوت پوست را باره کرده از توی حلقه رد می شدند و آدمی هم که سوار بود از بالای حلقه جسته آن طرف روی اسب می افتاد - زنهای و سیرهای سواره کارها میکردند که بتعریف و نوشتن نمی آید - مثلا در يك نفس و يك دفعه بالای اسب بانصد معاق وارونه میزدند که از قوه بشر خارج است - اطفال كوچك خوشگل طوری معلقها میزدند که بتصور نمی آید - بند بازی بسیار خوبی کردند که بجز میمون و عنکبوت کار هیچ ذی نفسی نیست * خلاصه کارهای غریب کردند - خیلی تماشا داشت - بعد رقییم بعمارت (لوور) جمیع حکما و دانشمندان پاریس آنجا بودند - وزیر علوم که مردی بسیار فربه و بلند و اسمش (باقی) است آنجا بود - رقییم بمرتبه باین عمارت که محسمهای مرمر قدیم و جدید آنجا بود - سواره زره پوش مشاعها در دست جلو ما میرفتند - حکما و علما از دو طرف و وزیر علوم نزدیک ما راه میرفت - بعد از گردش زیاد آمدم منزل - محسمهای بسیار خوب دیده شد - يك مجسمه بزرگی بود از مرمر بسیار عظیم الجثه و قوی هیکل تکیه بکوه داده نشسته با هایش دراز و ظریفی در دستش بود که آب از آن میریخت -

این آب آب همان رود خانه (فی بر) است که در شهر (رم) بای تخت ایتالیاست - و مجسمهای مرمر (و نوس) که ربالنوع حسن است - یکی را بسیار خوب حجاری کرده اند - اما مرد دو دستش از بازو شکسته بود - سورههای دیگر هم بسیار بود که در جاهای دیگر مثل اینها کم دیده می شد * روزی وقیم بجائی که (پانوراما) میگویند - یعنی دور نما - این يك عام و صنفی بسیار عجیب است - و مخترع آن ینگه دنیائی است - نزدیک بعمارت ما بود - صدر اعظم و دیگران همه بودند - رسیدیم بجائیکه عمارت مدوری بنظر آمد - در کوچکی داشت - داخل شده اول رسیدیم بدور نمائی که كوچه از كوچههای پاریس را مینماید - در هنگامیکه بروسها شهر را محاصره کرده گلوله و نارنجك مثل تگرگ از هوا میبارید و فصل زمستان هم هست مردم از خانهها بیرون آمده دست زن و بچه خود را گرفته فراوان میکنند - هر قدر شخص بنظر دقت بیشتر نگاه میکرد این حالات جستم می شد بطوریکه هیچ نمیشد تشخیص داد که این پرده صورت و نقاشی است یا حالت حقیقی و همان زمان گیر و دار است - شخصی زمین خورده سرش شکسته خون میریخت هیچ معلوم نبود که خون حقیقی است یا مصنوعی - و همچنین

سایر حالتها - بعد از آن آنجا بله میخورد میروود بالا آنجا يك محوطه گردیست که شخص از هر طرف نگاه میکند - شهر باریس و قاعات اطراف شهر و توب و گلوله و هنگام جنگ و محاصره و بهوا رفتن و ترکیدن گلوله توب و نارنجك به نظر می آمد - مثل این است که الآن شخص در شهر باریس است و جمیع حالات جنگ با پروس و شورش را ملاحظه میکند * خلاصه شخص تا چشم خود نه بیند نمیداند چگونه است که برده مصنوعی و امر معدوم را با حالت حقیقی و شئی موجود نمیتوان فرق گذاشت - همین محل همیشه محل بروز همین صاعقت بوده که هر وقت عمر کس خواسته پول داده و رفته تماشا کرده است - موکلین اینجا را مداخل بسیار است - تعجب در این است که مدت زمانی دور نمای قتح (سواستاپول) را که انگلیس و فرانسه کرده و روس را شکسته بودند اینجا ساخته بعد آرا برچیده - مدتی قتح قشون فرانسه را که قشون دولت استریه را در (سولفرینو) و (ماژانتا) و غیره شکست داده بودند بمیان آورده نشان میدادند - حال شکست و بدبختی فرانسه را کشیده نشان میدهند - اما در اینجا چون هوا بسیار حبس است بیشتر از ده دقیقه هر کس بماند سرش گیج خورده احوالش بهم میخورد - زود برگشیم * روزی به کلیسای

(نتردام) وسيله شهر که در جزیره رود خانه (سن) نوی شهر واقع است — از پهلوی هوتل (دولامونه) و (انسی تودو فرانس) و (کنسیل دنا) که عمارت بزرگ وزارتخانه و از عهد (نابلیون) اول بنا شده و (کمونا) بلبره آتش زده اند گذشته به کلیسا رسیده کشیشها جلو آمدند — بنای این کلیسا بسیار عالی و همه از سنگ است — و قرب شصتسال است ساخته اند — داخل شده همه جارا بدقت گردن کردیم — منبرها و معجزها از چوبهای نبات کاری قدیم بسیار اعالی دارد — بجره ها همه از شیشهای الوان بسیار خوبست — خزانه کلیسا را دیدم — بعضی اسبابها مثل تذاک و ظروف طلا و مطلا و نقره و غیره بود — در آنجا با کشیش بزرگ صحبت کردیم — پرسیدم اعتماد شما در حق حضرت عیسی چیست — شراب میخورد یا نه — یک بار همه کشیشها مثل اینکه من سؤال عجیبی کرده باشم باجتماع گفتند البته میخورده — سهل است خودش هم شراب می انداخته است — بعد گفتم کم میخورده است یا زیاد — همه گفتند زیاد هم میخورده است — بعد برگشته رفتم بمدرسه معادن که (اکل دمین) میگویند — اسم رئیس آنجا (مسیودوبره) است — بسیار جای عجیبی است — از جمیع سنگهای معادن دنیا نمونه در آنجا

هست - از معدن طلا گرفته الی ذغال - و همه را نمره و تفصیل
نوی جعبه‌ای شیشه گذاشته اند - معدن سنگ زمردیکه در ممالک
(نوول کرنا) در یکنی دیاست حالا سنگ زمرد از آنجا
می آورند قطعه‌ای زمرد خوش رنگ بی عیب نوی سنگها دیده
شد - نمونه معدن سنگ زمرد سبز و غیره را هم دیدم -
اما همه بزرگ و پست بود * خلاصه اینکه از نمونه معادن بود
که حساب نداشت و بجالی میخواست که شخص مدتها يك يك
را بدقت دیده بامعاینه سئوال و جوابها بکند تا چیزی بفهمد -
نه که در پنج دقیقه ما میخواستیم سنگها را دیده و بدانیم که هر
يك را از کدام معدن آورده و خواص و طبیعتش چیست البته
محال بود - زرقتم مرتبه بالا فسیلها را آنجا چیده بودند -
یعنی استخوان حیوانات از قبل از طوفان نوح و بعد از آن و
حیواناتیکه حجرت یافته اند - بسیار چیزهای عجیب و غریب
بود که دانشم تفصیل آنها عامی مخصوص است و در اینجا نوشتن
مناسب نیست - و بعد ازین گردشها رقتیم بمنزل * روزی رقتیم
بگردش عمارت (لوکسا مبورغ) - باغ و عمارتست بسیار بزرگ
و عالی که از عهد (لوی) سیزدهم بنا شده است - باغش حالا عامه
است که مردم هر روز آنجا بگردش میروند - اکل کارهای بسیار

خوب دارد - چون (هاتل دوئل) دارالحکومه حالا خرابست و آتش زده اند این عمارت را دارالحکومت شهر پاریس قرار داده اند - رسیدیم بیاغ (مسیودوال) - حاکم پاریس و (میووالفاند) مهندس شهر پاریس و غیره اینجا بودند - کوجهای پاریس که باین طور است و وسیع و مسطح شده و خیابانها را باین نظم و سلیقه درخت کاشته اند همه از روی دستورالعمل و اهتمام (میوهوسان) حاکم سابق پاریس که در عهد (ناباپون) بوده و این مهندس درست شده است - قدری در نوبی باغ بستیم و از آنجا برای تماشا و اشکال و غیره عبارت رفتیم - (میوونرن) که رئیس مجلس شهری پاریس است بحضور آمد - عمارت (لوکسامبورگ) از عمارات عالیّه پاریس است - (لوی فایب) مجلس سنای دولت را آنجا قرار داده بود - عمارتی بسیار عالی (لوی فایب) ساخته است متصل باین عمارت است که اجزای سنا آنجا می نشینند - تا آخر عهد (ناباپون) هم اهل سنا آنجا بودند - بعد از جمهوری موقوف شد - حالا در همان اطاف دیدم یکدو نفر معلم شاگردان مدارس را امتحان میکردند - هر شاگردیکه ازین امتحان بیرون برود میتواند مفت داخل مدارس عمده شد - سنا عبارت بوده است از صد نفر کما پیش از بزرگان و اعیان و سرداران مسن دولت

که بیسکار نباشند هر يك سه هزار تومان موجب میدادند و داخل این مجلس میکردند که آنچه مصاحبت از مجالس دارالشورای وکلای ملت بیرون می‌آید تا بامضای اهل این مجلس تعمید مجری نمیشد - حالا بالمره متروکت * خلاصه تالارها و اطاقهای بسیار عالی داشت - اما صد حیف که همه اطاقها را از میان بریده تخته بندی کرده اند - در هر مکان يك دائره و مجلسی است از اجزاء حکومت شهریکه در هر يك جمعیت زیاد و دفترها و کتابها و اسباب تحریر بسیار از کاغذ و قلم و مرکب و غیره ریخته است * خلاصه عمارت را از شکوه انداخته اند - اما هر وقت بخواهند تخته ها برداشته مثل اول میکنند - پردهای اشکال بسیار خوب داشت از کارهای قدیم و جدید - خیلی تماشا کردم - کلیسای بسیار خوب بزرگ بلندی در پاریس است - که از بالای اورك (تریمف) دیدم اسمش (بلنتون) - (لوی) بازدمم ساخته است - اول کلیسا بوده بعد محل قبور اشخاص معتبره شده - در این اواخر باز کلیسا و عبادتگاه است - منجبتی زیادی دورش بود تعمیر میکردند - (کمونها) هنگام شورش خراب کرده بودند - کلیسای دیگر هم بعد از کلیسای (نتردام) در پاریس است که (سنوایس) میگویند - بسیار بنای عالی است - کلیسای (مادلن)

هم که (ناپلیون) اول ساخته است خیلی عالی است - کلبهای زیاد دیده شد که دیگر نوشتنش لازم نیست * شبی را رقیم به (باله روابال) جانی است بسیار وسیع - میان حباط باغچه و حوض است - و دورش ستون و راعرو و سقف - و جلو و عقب این راعرو دکاکن است - چهار صد پانصد دکان دارد - از هر جور چیز اینجا فروخته می شود - جواهرات اصل بسیار خوب و بدل اسباب خرازی و بلور چینی و غیره - کل دکاکن را گشتم - مبالغی خریده شد - جمعیت زیادی تماشاچی بودند *

روزی رقیم تماشای ضرابخانه که (هواتل دولامنه) میگویند - رئیس آنجا که اسمش (مسیوما رکت) بود آمد - جمعی دیگر هم بود - اول رقیم مرتبه بالا از سنگهای قدیم و جدید دولتها زیاد آنجا پشت آبنه ها چیده اند - از سلاطین قدیم ایران و ترکستان و چین و هند و سایر ممالک فرنگ هر جور سکه بود و هر قسم مدال دیده شد - از آنجا باطاقی که اسمش اطاق (ناپلیون) اول است رقیم که همه چیزهای متعلق به (ناپلیون) اول آنجا بود - سئل سر سکه و ته سکه و مدالهاییکه در عهد (ناپلیون) زده بودند برای یادگاری جنگها و ولایات مفتوحه و شاههای قشون و غیره کلاً آنجا بود - نمونه ستون (واندن) هم که

(کمونها) بلره خراب کرده بودند آنجا بود - بقدر دو ذرع ارتفاع می شد - از چودن ساخته اند - بعینه همان ستون است - اما ارتفاع ستون اصلی چهل و شش و قطرش دو ذرع بوده است - این ارتفاعش دو ذرع و قطرش یکوچب است - بعضی صورتهای (ناپلیون) آنجا بود - گلوله از (کمونها) آمده و شیشه روی سر سکه ها را سوراخ کرده بدیوار رفته بود همان طور نگاهداشته شیشه را عوض نکرده بودند - گفتند برای یادگار نگاهداشته ایم - گفتیم بد یادگار است * خلاصه باین آمده اسباب سکه را تماشا کردیم - با بخار حرکت میکند - آنجه پول میزدند نقره بود - و هر يك بخیرانگ پول خیلی بزرگی بود - گفتند حالا طلا بواسطه پولی که به پروس داده اند بسیار کمست - اما نقره زیاد و تمام پول حالا نقره است - سه عدد مدال بزرگ یکی طلا و یکی نقره و دیگری مس بیادگار رفتن من بضمربخانه رو بروی ما سکه زدند - بخط فارسی نوشته بودند - پیشکش کرده بعد آمده دیوار کشتی بخار کوچکی شده برخلاف جریان آب رفتم بالا - از قلعه شهر بیرون رفته بجائی رسیدیم که رود خانه (مارن) داخل (سن) می شد - از آنجا باز برگشتیم کنار رود خانه - صفائی نداشت - آب رود خانه (سن) کم و عمقش

دو ذرع بود - قدریکه از شهر میگذرد طرفین رود خانه خانهای
 بست رعیتی است - اغلب رخت شور خانه و حمامهاییکه همه را
 نوبی رود خانه از چوب - آخته اند دیده نمی شود - حمامش این
 طور است که اطاق چوبی مستطیل بزرگی در نوبی رود خانه ساخته
 اند که آب از میان آن جاریست - هر کس میخواهد حمام برود باید
 برود نوبی آن اطاق خودش را بشوید - رخت شور خانها هم همین
 طور است - میان آن می نشینند رخت می شویند - رخت شور
 همه زنست - این حمامها را با بخار گرم میکنند که آدم خوب سر و
 تن را پاک و تمیز کند * خلاصه بر گشتیم بمنزل * روزی رقیم
 بکار خانه (گوبان) بسیار دور بود - کار خانه ایست بسیار قدیم
 که فرش و قالی و چیزهای دیگر میافند و بقیمتهای گزاف
 خرید و فروش می شود - کار خانه متعاقب بدولت است -
 و رؤسای کارخانه و کارگرها مواجب خوار و اجیر دولت هستند -
 این قالیها و بافنها بطوری خوب و نفیس است که در اطافها
 و تالارهای سلاطین محض زینت عوض برده نقاشی نصب میکنند -
 و در بروس و بلجیک و فرانسه و انگلیس دیدم که با کمال احترام
 در عمارت آنگاه میدارند - قالی در دستشان بود می بافند برای
 تالار عمارت (فوآن بلو) که شهر است از شهرهای فرانسه -

اما میگویند در هر قالی که باین بزرگی باشد هشت سال باید کار بکنند - بسیار دیر تمام میکنند اما خوب - عیبی که دارد آفتاب رنگ بافته را میبرد - اما رنگ قالی ایرانی مشکل است که آفتاب ببرد - از هر شکل و برده معروفی که بخواهید بیسافند نمونه آن نقش را روی قالی گذاشته - اگر نمونه کوچک است بزرگتر و اگر زیاد بزرگست کوچکتر نقش قالی را میسافند * خلاصه هر طریق بخواهند ممکن است و این کمال مهارت و صنعت است که بیک ملاحظه نمونه بعینها میسافند - چند برده خوب برای تاشا خانه بزرگ نیمه تمام که (ناپایون) سوم فرمایش داده بود هنوز در دست داشتند - اما نمیدانم تاشا خانه و این بردها کی تمام خواهد شد - بسیار کارخانه وسیعی است - و کارگر زیاد دارد - اسم رئیس انجا (مسیودارسلا) - از انجا رقیم بپانخانه دولتی که کتب و غیره چاپ میکنند - بعضی را بادست بعضی را بانجار هر چه بخواهند بسیار میتوان چاپ زد - از آنجا برگشته بتماشای عمارت (لوور) رقیم - در بین راه بعضی جاها که (کمونها) آتش زده خراب کرده بودند دیده شد - از جمله يك انبار بزرگ غله دیوانی بود که بسیار عمارت عالی بزرگی بود بالمره ویران شده بود - چند پل را هم خراب کرده بودند - از

میدان (باستیل) که مناره دارد معروف بمناره (ژویه) که از بناهای لوی فیلیپ و بسیار بلند است مجسمه مآکی را از برنج • مطلا ساخته اند در آن بالاست - اصل مناره هم از چودن است * خلاصه وارد (لوور) شدیم - بسیار عمارت عالی است - و از حیثیت خجای و پردهای نقاشی و غیره نظیر ندارد - تالار طولانی بود - بسیار خوش وضع که اسمش (گالری د ابولن) میگویند - یعنی دالان رب النوع حسن و شعر و آواز - اسباب زیادی از ظروف بشم مرصع و بلورهای معدنی و غیره از مصنوعات زرگرهای قدیم از طلا و نقره و بعضی اسباب طلا و غیره که از زیر خاک در آورده اند و از بدایع نقایس دنیا همه را در جعبها و پشت آئینه ها گذاشته اند - استخوان بازوی (شارلومان) که پادشاه کل فرانکستان بوده در جعبه ضبط کرده اند - جعبه طلایی از قدیم که بسیار خوب زرگری کرده اند مال (ان د آتریش) مادر (لوی) چهاردهم است - این تالار هم از بناهای (لوی) چهاردهم است - شبیه تاج (لوی) یازدهم از سنگهای بدل ساخته آنجا گذاشته اند - شمشیر و عصای (شارلومان) هم بود * خلاصه اطفاقی که پردهای اشکال بود همه را دیدم - کار نقاشان معروفست - و بای هر پرده شخص باید

يك روز تمام بنشینند تا نكات نقاشی آنرا بفهمد - با این تعجیل که من داشتم البته درك نكات نقاشی ممکن نمی شد - از کارهای (وفائیل) نقاشی معروف هم بود - اما من پردهای کار (البانی) را بر-ایرین ترجیح میدادم - بسیار با-ایقه نقاشی بوده است - کارهای (مودلو) هم بسیار خوب بود - پردهای زیاد از کارهای اوستادان دیگر هم بود - مثلاً پرده بود که سی هزار تومان بیشتر قیمت داشت - بعد از تماشا از پله رفتم باغ (طولیری) عمارت سوخته آنرا تماشا کردم - این عمارتی بوده که در عالم مثل نداشته حال بالمره خراب شده است - و دیگر مثل آنرا هم ساختن بسیار مشکل است - چرا که مخارج زیاد دارد - عمارت را با تمام اسباب سوزانده و خراب کرده اند که همه جهت البته صد کرور تومان متجاوز ضرر وارد آمده است - زیاده از حد افسوس خوردم - باغ (طولیری) هم بواسطه خرابی عمارت و عدم مواظبت از صفا افتاده است - عصرها در باغ موزیک میزدند *

خلاصه پیاده رفتم تا آخر باغ - خیلی خسته بودم آنجا سوار کالکه شده رفتم منزل (نابایون) سیوم - يك تماشاخانه ساخته است که از همه تماشا خانهای فرنگ بهتر و با زینت تر است - پنج کرور خرج کرده هنوز هم ناتمام است - دو کرور دیگر هم

خرج دارد که تمام شود - حالا همین طور مانده است - اگر چه من تماشای آنجا رفتم اما خیلی تعریف نکردند * روزی رفتم به (ورسایل) - اول بکار خانه چینی - سازی (سور) رفتم - کار خانه است بسیار مشهور و قدیم در بلندی واقع شده است - چینیهائی زیادی که از قدیم و جدید ساخته اند همه را در اطافها چیده اند - چیزهای بسیار بود تماشا کردیم - چینیهائی را که از روی کارهای نقاشان قدیم مثل (وفائیل) و غیره نقاشی کرده بودند و درجه عمر يك مثل بردهای نقاشی بسیار نفیس اعلی بود - اگر عمر يك را هر قیمت میفروختند میخریدم - اما این نمونه ها را از کارخانه بیرون نمیبرند - و هیچکس نمیفروشند - کارخانه مال دولت است - عمر فرمایشی بدهد تمام میکنند - مثل کارخانه قالی باقی عمده مزد میگیرند رؤسا مواجب - کارخانه تازه گفتند ساخته اند که این کارخانه را متروک و کار خانه جدید را دائر خواهند کرد - بسیار گردش کرده تاجائی که چینی را می - آختند و نقاشی میکردند و بکوزه میبردند رفته دیدم - بعد بر گشته از همان راهیکه آمده بودیم مراجعت کردیم - دو گلدان بزرگ بسیار اعلی دو هزار پیشه جای سیاب جای خوری چینی بسیار ممتاز برسم یادگار بیا هدیه دادند -

از آنجا سوار شده رقیم (بور سایل) منزل (مسیوبوفه)
 رئیس استقبال کردند - رقیم بدالشوری وکلا - از يك گلری
 مجسمای بسیار خوب مرمر کار استادان قدیم که همه صورت
 پادشاهان قدیم ووزرا و مردم بزرگ و سرداران و غیره بود
 گذشته نارسیدیم بدالشوری - در اطاق نشستم - هفتصد
 نفر وکلا در آن مجلس حاضر بودند - در مراتب بالا زن و مرد
 زیادی هم محض تماشا نشسته بودند - این مجلس که حال و کلا
 می نشینند تماشا خانه قدیم (ورسائل) است که (لوی) چهاردهم
 ساخته است - (مسیوبوفه) رئیس چون برای پذیرائی مادر عمارت
 خود بود نائش در جای رئیس نشسته بود - بسرهای (لوی فلیپ)
 (دو مال) و (ژوانویل) هم بودند - وکلای دست چپ و
 دست راست همه بودند - دست چپها برضد دولت حالیه هستند -
 چند نفر از ژرنالها و غیره حرف زدند - از آنجمله ژرنال
 (نوازل) بود و صدایش بسیار باریک و کم بود - کسی نمی
 شنید که چه میگوید - منصل وکلای دست چپ داد میزدند که بلند
 تر حرف بزن - قال و مقال غریبی بود - نائب رئیس منصل
 رنگ میزد که ساکت باشند - بسیار مشکل است که درین مجلس
 کسی بتواند حرف بزند - بسیار تماشا داشت - يك ساعت آنجا

نشستم. بعد برخاسته از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. مرشال (ماکهون) هم آمده بودند با مرشال و (مسبوپوفه) و غیره. و جمیع اطاقها و تالارهای (ورسائل) را گردش کردیم. - اطاقها و تالارهای بسیار بزرگ خوب دارد. - آن قدر پرده نقاشی و مجسمهای مرمر و غیره دارد که حساب ندارد. - بردهای بسیار اعلی از کارهای نقاشی (هوراس ورنه) که بسیار خوب کشیده است. بردهای جنگهاییکه با اعراب الجزائر در زمان (لوی فایب) و غیره شده و جنگهای (ناپلیون) سیوم در ایتالیا دولت نموده و غیره و بردهای جنگهای (ناپلیون) اول و غیره از کارهای استادان قدیم بسیار بود. - بطوریکه اگر شخص يك سال تمام بخواد بدقت بردها را تماشا کند تمام نمی شود. - اغلب این اطاقها را هم دفتر خانه وکلا و وزرا قرار داده اند. از آمد و رفت زیاد و ریختن کاغذ و دفتر و گذاشتن میز و صندلی وزرا و محررین دفاتر تالارها را از شکوه انداخته اند. - بسیار خسته شدم آمدم باین. قدری هم در باغ در کالسه گشتیم. منبع فواره یکطرف باغ را باز کرده بودند آب از فواره میجست خیلی صفا داشت. - برگشته رقیم منزل - از ده (داوره) گذشته به (سنگاو) رسیدیم. - از آنجا بده (بولن) و از

آنجا به (بوادبولون) تاریدیم بمنزل — دو (سنگو) چند
 فوجی اردو زده بودند — در ده (بولونیس) بازار خوبی بود
 که اسباب زیادی چیده بودند — امروز در (ورسائل) میان اشکال
 مجسمه مجسمه (ژاندرک) را که (پراس ماری) دختر (لوی فلیپ) که
 شوهر نکرده جوان مرد خودش حجاری کرده بود دیدم — بسیار
 خوب ساخته بود * روزی رفتم بیاب و وحش و نباتات — از منزل
 ما تا انجی راه طولانی بود — رئیس آنجا که اسمش (میو بلانشار)
 و هفتاد و پنج سال از عمرش رفته بود استقبال کرد با تلبس و غیره —
 جمعیت زیادی بود — از محلات آخر شهر پاریس که اغاب رعیت
 و کارگر بودند — زنهایشان همه تماشا آمده بودند — باغ حیوانات
 و نباتات بسیار وسیع است — در باغ نباتات گلهای بسیار
 خوب با سلیقه کاشته اند — از همه گلها و نباتات در آنجا
 نمره و عدد گذاشته اند و گیاه هائیکه مربوط بعلم طب است
 همه را کاشته بعمل آورده اند — معلمین علم نباتات و حیوانات
 برای فهمیدن و فہمیدن خاصیت هر گیاه همیشه در آنجا کار میکنند —
 اول گرمخانها را که نباتات ولایات گرمسیر را در آنجا با بعمل
 آورده اند گردش کرده بعد بیاب حیوانات رفتم — هر نوع حواو
 را از بزرگ و درنده و چرند در قفس مخصوص کرده اند —

مرغهای بزرگ و كوچك الوان خوشگل حیوانات سبع و غیره از همه جور دیده شد - از باغ وحش سایر ممالك وسیع تر است - ولی هر حیوانی که در اینجا دیدم در آنجا ها هم دیده بودم - مگر چند حیوانی که در جای دیگر نبود - منجمله مرغیست بزرگ قوی هیکل که اسمش را (کازوار) میگویند از استرالیا آورده اند - بسیار حیوان عجیبی است - بقدر شترمرغ و اندک شباهتی هم بشترمرغ دارد - اما جنس دیگر است - دیگر حیوانیست (تایر) میگویند از بخشی دنیای جنوبی آورده اند - بسیار شبیه است بگرگدن اما کوچکتر - میانه کرگدن و خوک و گوساله حیوانیست - بره های درنده وحشی و پانگمای عجیب داشت - یکنوع حیوانی بود میانه پانگ و ببر - اسمش را (ژاگوار) میگویند - اما به پانگ بیشتر شباهت دارد - بسیار حیوان درنده وحشی است - پانگها دو بچه كوچك زائیده بودند بسیار خوشگل - شیرپال دار افریق و شیرهای دیگر هم بودند - يك فیل هم بود - در يك قفس بزرگ هم بقدر بخاه میمون دیده شد - حیوانات دیگر هم از اقسام شکار و غیره بود - چیزی که زیاد تماشا داشت حیوانات مرده بود که در موزه عمارت نگاهداشته بودند که در دول دیگر ندیده بودم - از هر قسم حیوان و ماهیهای جمیع دریاها

و حیوانات دیگر از مار و خرنجنگ و نهنگ و لاکپشت و انواع طيور دیده شد - تماشا و عالم غریبی داشت - مثلا از ماهی کوچک تا نهنگ همانطور که مرده نگاهداشته اند بدون اینکه کسی بفهمد زنده است یا مرده - هر مرغی از کوچک و بزرگ که در دنیا هست از مرغ کوچک مکس بنگی دنیا الی شتر مرغ همه در آنجا هست - مرغ مکس مرغیست بسیار خوش رنگ و کوچک بقدر زنبورهای بزرگ - اما همه چیزش مثل مرغ است - دیگر ازین قشنگ تر مرغی در عالم نیست و جز در بنگی دنیا هیچ جا نیست - همه مرغهای مرده را از نو و ماده با تخم خودشان و با همان لانه که بجهت خود دوست کرده اند تحصیل نموده در پشت آئینه ها چیده و حالتی که در روی لانه و تخم میخوانند چنان محسوس کرده اند که هیچ بازنده فرق ندارد - از تخم مرغ مکس که کوچکتر از آن تخمی نیست و بقدر يك بسته نمی شود گرفته تا تخم مرغ رخ و شتر مرغ که از جمیع تخمها بزرگتر است در اطاق گذاشته اند - اما در آنجا چهار عدد تخم مرغ دیدم که هر يك بقدر خرزۀ بزرگ بود - گفتند ازین نوع حالا در دنیا وجود ندارد - و این چهار تخم را بزحمتی زیاد و سیاحت بسیار در جمیع بلاد عالم عاقبت گویا در افریقه و بنگی دنیا بدست

آورده اند - تخم را بلند کردند بسیار وزین بود - بقاعده باید
جوجه که از میان این تخم بیرون آید بقدر خروس خیلی بزرگی
باشد - مرغ سیمرغ و رخ که در کتب ملاحظه شده است باید از
همین تخمها باشند - و الآن این بیضه ها را یکی هزار تومان نمیدهند -
ماههای عجیب و غریب بود دیده شد - که از بزرگی و غرائب
بنوشتن نمی آید - میمونهای عجیب و غریب بود باقسام مختلفه که
یکنوع از بزرگی بقدر اسب و دیگری از کوچکی بقدر موش بود -
بمراتب جنه اجسام آنها را همانطور مثل زنده نگاهداشته اند - از
جمله میمونست که اسمش (گوریل) است در مملکت افریقه بهم
میرسد که از بزرگی و هیئت و قوه و بازو و پنجه و پا و دندان
از ببر بزرگتر و بالا تر و قدش دو قد انسان بلکه بلندتر است -
يك جفت نر و ماده بودند - ماده اش کم جنه تر است - دیگر
میمونست که در جزایر (برنیو) و (سوماطرا) و جزایر (تیمور)
بهم میرسد اسمش (اورانگ اوتانگ) است - اگرچه از میمون
(گوریل) کوچکتر است اما این هم خیلی نقل دارد - بسیار
درنده و بزرگ است - يك لاک پشت روی میزی گذاشته بودند
بقدر خر بسیار بزرگی - آنها چیز غریبی بود که جز بدیدن نمیتوان
تصور آنها نمود - مارهای بسیار بزرگ که در حقیقت همان اژدهای

معروفست دیده شد - درختی مصنوعی ساخته و جثه ماری عظیم را بر دور آن پچانیده بودند که هیچ با مار زنده فرق نداشت - تماشای عجیبی داشت - نه اینکه سرموئی این حیواناترا برای فریب مردم از روی صنعت کم و زیاد کرده باشند - بلکه از بزرگ و کوچک هر چه در این موزه هست همان حیوان اصلی است که خداوند عالم خالق کرده است - و فرنگیها در حقیقت بزحمت زیاد و مخارج بسیار و مبالغ گزاف اینها را از اقصی بلاد جمع کرده برای ترقی عام و زیادی بصیرت و نمودن قدرت خداوند در خلق اقسام مخلوقات عجیبه بمردم فراهم آورده و متصل مواظب نگهداری آنها هستند - الحق زحمت بسیاری کشیده اند - این حیوانات مرده و استخوانهای مرغها را باید حقیقه انسان بجهاد بنشیند تماشا کند تا چیزی بفهمد - من در این ربع ساعت چه میتوانم بفهمم - آمدم باین و با اینکه دیگر هیچوقت بجهت تماشا نداشتم به نفس حیوانات زنده رفته همه را دیده از آنجا رفتم منزل - اما رئیس که سنش هفتاد و پنج یا هشتاد سال بود - همه جا با من همراهی کرد - بقدر یکفرسنگ راه رفت - هرچه میگفتم برگردید باز میامد - و میگفت مدت العمر مسکرات نخورده و همیشه دیگرانرا هم منع میکردم - در فرنگستان مجلس مخصوصی

است و اجزای زیاد دارد که همیشه در تدبیر متروک کردن شرب هستند - اما بسیار خیال مشکلی است بخصوص در فرانکستان - (مکار یوم) حیوان در دنیا بوده است قبل از طوفان نوح که از جنس فیل ولی بزرگتر است خرطوم هم ندارد - استخوان آنرا پیدا کرده در باغ وحش گذاشته اند - پاریس تماشا خانهای متعدد دارد - یکشب هم به تماشاخانه بزرگ رفتیم - همه سفرای خارجه با زنهایشان و (مرشال ما کاهون) و (مسو بوفه) همه صاحبمنصبان و غیره و همراهان ما بودند - تماشاخانه بسیار بزرگ معتبرست بچمبرته با چهل چراغ زیاد و جمعیت بسیار هم بود - رقصها و خوانندها خوب خواندند و رقصیدند - بخصوص در برده زیر دریا که دخترهای دریائی میرقصیدند - شبی رفتیم بهمارت (الیزه) برای شب نشینی - همه خانمهای معروف شهر و سفرای و زنهایشان و صاحبمنصبان فرانسه و ایرانیها موعود بودند - آتشیازی و چراغان خوبی در باغ (الیزه) کردند - باغ خوبست باحوض و فواره و جن و اشجار - توی باغ از روشنی الکتریسته که از پشت بام بزمین افتاده بود مثل مهتاب روشن بود - مرد و زن که درین روشنی مصنوعی راه میرفتند جلوه و تماشای مخصوصی داشتند - رفتیم مرتبه بالا را گشتیم - عمارت بسیار خوبست - کوبان های

خوب دارد - این عمارت را (کنت دورو) ساخته است -
 صد و پنجاه سال قبل ازین بعد از فوتش معشوقه (لوی)
 باژدم که اسمش (پوم یادور) بود خرید و خیلی وسعت
 داد - بعد از مردنش پیداشاه رسید - بعد (مورا) داماد
 (ناپلیون) اول خرید * خلاصه بعد از گردش وصحت آمدم
 منزل - شبی را هم (دو بروکلی) وزیر خارجه در عمارت
 وزارت خارجه که نزدیک (کورلزیسلائیو) منزل ماست سواره
 و یوفه داد - شب را با وجود اینکه از راه منزل ما با آنجا بسیار
 نزدیک بود اما با کالسکه و تشریفات و سواره نظام و غیره از دور
 عمارت گشته به وزارتخارجه رفتم - همیشه در این عمارت
 مهمانها و بالها بوده است - اما بعد از جنگ با پروس و رفتن وزرا
 به (ورسایل) تا امشب در این عمارت بسته بود - (مرشال ماکهون)
 و (میو یوفه) و همه صاحب منصبان و جنرالها و سفرای
 خارجه و سائرنجیا و بزرگان از زن و مرد بودند - هروس
 وزیر دول خارجه چون صاحب خانه بوده دست باو داده
 در باغ و اطاقها می گشتیم - نوبی باغ چراغان و آتشبازی خوبی
 کردند - خوش گذشت - بعد از ساعتی مراجعت بمنزل شد *
 روزی رفتم بگردش (ولسن) که سمت جنوب پاریس خارج از

شهرست - صحرائی بوده است جن و جنگل - (نابلیون) سوم در آنجا خیابانها و دریاچه ها و جاهای باصفا ساخته است - از (بولوار د برنس اوژن) و از (پلاس د شانته) و از (پلاس باسقی) گذشته وقتیم از دروازه شهر بیرون - دروازه های شهر باریس مثل دروازه های ایران نیست که در داشته باشد - درش از معجر آهنی است * خلاصه از کالسکه پیاده شده وقتیم قلعه و خندق باریس را تماشا کردیم - دیوار قلعه که در حقیقت دیواره خندق شهر است نه ذرع ارتفاع دارد يك ذرع هم خاکریز بالای دیوار است که ده ذرع ارتفاع می شود - نه ذرع دیوار هم از سنگ تراش است - بقدر آجر يك اندازه بالای آن لبه ایست از سنگ بزرگ تراش ساخته و در زوایای دیوار هم سنگ بزرگ تراش گذاشته اند - اما دیوار خندق از طرف صحرا ارتفاع زیادی ندارد - و مالیده ساخته اند که میتوان پیاده توی خندق رفت - عرض خندق هم ده ذرع میشود - همه اطراف شهر باریس بهمین طور است - و این قلعه را هم در عهد - اطنت (لوی فلیپ) که سی سال میشود ساخته اند - برگشته - و از کالسکه شده وقتیم - بدریاچه رسیده بکنار نهری که آب خوبی می آید وقتیم - بسیار حای با صفائی بود - گل و گیاه زیادی داشت * خلاصه

از پلی رقتیم مجزیره که نوی دریاچه بود - کلاه فرنگی کوچکی
از ستونها سنگی و غیره روی تخته سنگی ساخته بودند - وزیر آن
را مغازه درست کرده بودند که سنگها مثل غار برفی آویزان
شده بود - و از بالا سوراخی کرده و لوله نازکی گذاشته بودند -
آب بارانی بسنگها میخورد و قطره قطره مثل حالت طبیعی آب
میریخت - پائین بسیار باصفا بود - قدری آنجا نشستیم - چند نفری
از فرنگیان و زنهای آنجا بودند صحبت شد - بعد پیاده رقتیم نوی
همین جزیره - مهانخانه بود - کلاه فرنگی خوبی برای موزیک زدن
ساخته بودند - دو قایق آوردند سوار شده قدوی گشته رقتیم
بمحلی که کالسکهها بود - بیرون آمده سوار شده از دروازه دیگر
از (بولوواود دومنیل) رقتیم بمنزل - دو کوچه نزدیک عمارتی
جمعیت زیادی دیدم ایستاده منتظر ما هستند - معلوم شد
جنرال (باژول) مدرسه خواهران رحم دینی را خبر کرده بود -
پیاده شده وارد مدرسه شدیم - یکی از کشیشان فارسی خوب
حرف میزد - چندی دو مدرسه خسروآباد ارومیه آذر بایجان
معلم اطفال کاتولیکی آنجا بوده است - زنهای از دنیا گذشته
که سیاه پوش هستند و کلاههای سفید عجیبی دارند مثل
گوش قبل خیلی بودند - دو کال خوبی مراقب تربیت شاگردها

هستند - این شاگرد ها شش مرتبه هستند و مدرسه هم
 شش مرتبه دارد - که در هر مرتبه يك درجه از شاگردان
 هستند - از اطفال سه ساله و چهار ساله الى دخترها و پسرهای
 بیست ساله آنجا تحصیل میکنند - هزار نفر شاگرد آنجا نگاه
 میدارند - اغلب اطفال یتیم را آورده پرستاری میکنند و
 از هر علمی درس میدهند - از هندسه - جغرافیا - زبان - خطاطی -
 گلسازی و غیره * دخترها گلهای خیلی خوب میسازند - یکدسته
 گل بسیار خوب پیادگار بما دادند - بقدر دوستی نفر بچه چهار
 ساله در کمال ادب و خوبی در مراتب پلهای تخته اطاق تعلیم
 خانه نشانده بودند - زن پیر زاهده که معلم آنها بود - آواز و
 تصنیفی برای مدح ورود ما بشعر فراسه یاد داده بود که اطفال
 بنظم تمام میخواندند - دخترهای بزرگ هم در مراتب بالا آواز
 و اشعار خوب میخواندند - خیلی از وضع و حالت پرستاری اطفال
 آنجا و شاگردان خوشم آمد - معاودت کردم شب را رقتیم در
 (سیرك) - آن قدر بازیهای عجیب از اسب بازی و غیره در آنجا دیده
 شد که غافل حیران ماند - مثلاً يك اسب جلو میزی نشسته غذا
 میخورد - اسب دیگر میرفت دستمال بعد شراب و غیره دهن گرفته
 میآورد خدمت میکرد - اسب دیگر با دستش خرد میچرخواند -

معالم میگفت لنگ شو - فوراً لنگ میشد - میگفت بمیر -
 میمرد - و هم چنین سائر احوال * حجاری که مجسمه از مرمر میسازد
 همه روزه در منزل از گل شکل ما را میساخت - حوصله غریبی
 داشت - از صبح الی غروب آفتاب کار میکرد - صورت ما را بسیار
 خوب از گل ساخت - بعد از مرمر خواهد ساخت - اول گلیست
 مخصوص این کار که صورت را از روی هر کس که بخواهند شبیه
 دوست کرده - بعد از گچ میسازند - بعد از آن از مرمر حجاری
 میکنند - صورت ما را از قراری که میگفت انشاء الله بعد از
 چهار ماه بظهران خواهد فرستاد * در پاریس قهوه خانهای
 متعدد دارد - اما از قراری که میگویند دو قهوه خانه که در آنجا
 ساز و رقص و آواز هست بسیار معتبر است که (کافه شاتقان)
 میگویند - مثل تماشا خانه جایست میان شهر نزدیک بهم هستند -
 درخت زیاد خیابانهای خوب دارد - هر شب چراغ زیاد روشن
 میشود - از اول غروب شروع میکنند بموزیک زدن - صدای
 زیادی چیده اند - مقابل انجمن مردم عمارت قهوه خانه است مقابل
 خواننده رقص بند باز آدم باز و غیره جلو مردم توی عمارت میزنند
 و میخوانند - آدم باز چیز غریبی است - شخصی است جوان پهلوان -
 لباسی میپوشد برنگ بدن تنگ و چسبان - مثل اینکه لخت باشد -

يك بچه چهار پنج ساله را كه بد ذات ترين اطفال است با يك بسر
 بزرگتر كه سنش دوازده سیزده سال است - اینها را بطوری روی
 دست و پا بازی میدهد و هوا میداندازد باز بروی دویا زمین
 میآیند و در آن واحد بسر یا طفل را بغض سر یا انگشتان
 برده چرخ میدهد و بهوا می اندازد و میگیرد و آنها هم روی
 سرو دست و پای این مرد طوری معافها میزنند كه بنوشتن نمی آید -
 البته بچه را كه بهوا پرت میكرد پنج شش ذرع بالا میرفت در روی
 هوا معاف زده با دو پا زمین می افتاد اگرچه من خودم قهوه خانه
 ترقم شنیدم و در (سرك) دیدم - این (سرك) تا بستانیست - (سرك)
 زمستانی هم هست كه بمسافت زیادی دورتر از اینجااست - مهمانخانه های
 متعدد بسیار خوب در پاریس است - (گراندهوتل) كه از همه
 بزرگتر و بهتر و مثل عمارات خوب سلاطین است - از اسباب
 زیات هر چه شخص بخواهد در این مهمانخانه موجود و از
 مأكولات و مشروبات همه چیز حاضر است - باغی در پاریس است
 كه اسمش را (مایل) میگویند - باغ بسیار خوبی است - هر
 شب باز است - دری دارد محكم از آهن هر كس داخل میشود
 پنجهزار میگیرند - البته هر شب قریب دو هزار نفر آمد و شد
 میکنند - چراغ زیاد در باغ روشن میشود - خیابانهای خوب

حوضها جاها که مثل کوزه و آبشار طبیعی ساخته اند دارد -
 وسط باغ کلاه‌فرنگی جایست که موزیک می‌زنند - قهوه‌خانه و
 اطافهای خوب بر چراغ دارد - رنهای خوشگل از هر قبیل زیاد
 اینجا می‌روند - جای غریبی است - مثل این باغ هم یکی در لندن
 است اما هیچیک بنظر ما نرسید - جمعیت پاریس را قریب چهار
 کروار می‌گویند - در پاریس خبر رسید از طهران که فخرالدوله
 عمه ما که دختر نایب‌السلطنه و زنی بسیار محترم بود رحلت کرده -
 مایه هم و غم و اندوه شد - در پاریس و انگلیس و آلمان
 اسبهای غریب قوی هیکل که دلت و پا و سم آنها مثل فیل
 است و بار زیاد می‌کشد خیلی دیدم که به ارادهای بارکش بسته
 بودند - در فرنگستان وسم است هر خانواده همه یک رنگ
 لباس می‌پوشند - مثلاً چهار خواهر همه باید لباسشان مثل هم
 باشد - خوب رسمی است

چهارم بیست و سیوم شهر جمادی‌الاولی

از پاریس حرکت شد بشهر (ویژون) که یکی از شهرهای
 فرانسه است - صبح زود از خواب برخاسته با (مارشال ماکمون)
 وزیر دول خارجه سفير کبير استریه (مسیو یوفه) رئیس دارالشورای
 و سایر بزرگان و جنرالهای فرانسه و اهل قلم همه بودند - سوار

کالسه شده راندم - (مارشال ماکهون) و زیر دول خواجه
 صدر اعظم در کالسه ما بودند - از (بولوار د ایتالیا) و (مون
 مار تره) و (بولوار د شاتودو) عبور شد - از میدان (بابل)
 و غیره گذشتیم - جمعیت زیادی بود - هوا هم گرم تا رسیدیم بگاز
 جنوب پیاده شده قدری در اطاق گاز نشستیم - زن و مرد زیادی
 از نجیب و غیره آمده بودند - (مسیو و تیرا) که در عهد
 (نابلیون) سیوم جزو وزرا و رئیس مجلس (کیل دنا) بوده
 و حالا رئیس راه آهن جنوب (لیون و دیژون) است مارشال
 معرفی کردند - نا (دیژون) همراه ماست * خلاصه بعد از يك ربع
 ساعت نشستن بکالسه بخار داخل شدیم گویا همان کالسهائی بود
 که از (شربورغ) - وار شدیم راندم - و پاریس از نظر غایب
 شد - رقیم رو (بدیژون) حالت و هیئت اراضی مثل سایر خاکها
 همه جا حاصل خیز و سبزه و چمن و درخت و به آبادی پیوسته
 بود - رود خانهای کوچک و بزرگ و دره و تپه هم بعضی جاها
 دیده شد - و تفصیل اسامی شهرها و استانیونها از پاریس الی
 (دیژون) از این قرار است - (مونژورو) (لارش)
 (تونز) (ارسی) (ویزون) * خلاصه شش ساعت و نیم طی
 مسافت شد - کالسه هم در نهایت سرعت میرفت سطحی ده

فرسنگ - غروب و رسیدیم (بدیزون) - حاکم شهر که حاکم
 (کت دور) است اسمش (لیون د وناسان) با ناپش و بزرگان
 شهر و غیره دم گار حاضر بودند - آن حاکم از جانب مرشال
 یکاه است مامور شده است - این مملکت را کلیه (بورگن)
 میگویند - يك قسمت از (بورگن کوت دور) است که بای تختش
 (دیزن) است - حاصل انگور درین مملکت زیاده از حد
 است - شراب اینجا مشهور است - همه دنیا میبرند - هر
 کس آن صحرا و تپه های تا کستان را ملاحظه میکند میگوید
 که این همه انگور کجا صرف میشود - وارد شهر شده از
 کوچه های تنگ گذشتیم - این شهر را در جنگ آخر دو
 مرنه قشون پروس گرفته و داخل شده و انواع اذیت به
 اهالی اینجا کرده جریمه زیاد سیورسات و آذوقه بسیار گرفته
 اند - حتی چند زن دیده شد که زخمی کرده بودند - و
 بچهارها معیوب شده بودند - عمارت بزرگی دیده شد که از
 قدیم ساخته اند - یعنی امیر (بورگن) ساخته است - برج
 بلندی هم داشت مثل برجهای عمارات ایران - چون در قدیم
 اینجا مملکتی علیحده بوده و رئیس مستقلی داشته است لهذا بنیاد
 شهر را مستحکم کرده بودند - بعد فرانسه مملکت خود منتظم

کرده که هنوز جزء آن دولت است - چند کلیسای بسیار قدیم
دیده شد بنای کهنه عالیست - یکی خراب شده بود تعمیر میکردند.
يك تماشخانه داشت که حالا بسته بود - رقتیم بخانه حاکم -
خانه خوبی بود تازه ساخته و تعمیر کرده بودند - باغ کوچکی
در جلو داشت * خلاصه شب را زود خوابیدم خردل خوبی
دواین شهر عمل میآورند *

سرگذشت

مسترس هورتست

خانم انگلیسی در بلوای هندوستان

— — — — —

ترجمه

جناب جلالت مآب اءتمادالسلطنه وزیر انطباعات

و مترجم مخصوص حضور همایون

شاهنشاهی خلدالله

ملکه و دولته

— — — — —

شرح سرگذشت

مسترس هورتست

خانم انگلیسی در بلوای هندوستان

در یازدهم ماه مه هزار و هشت صد و پنجاه و هشت
 مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری مکنت و
 مال و اهل و عیال مانسبت بسابق بیشتر شده بود * بعد از
 شانزده سال که از من ولدی نیامده - و يك باره از این
 موهبت عظمی نومید بودم - خداوند بمن بصری عطا کرد *
 گویا حکیم مقتدر و لطیف قادر بنظر مرحمت ملاحظه روزگار آتی
 مرا می فرمود - که بواسطه عروسی دخترم (آلن) که در این
 نزدیکیها میبایستی صورت بگیرد - و لابد از حجر من دور و
 مهجور شود تلاقی فرماید - و مرا در دنیا تنها نگذارد *
 شوهر من در این وقت معصم تدارك مراجعت ما از هندوستان

بفرنگ بود - و مزرعه که در هندوستان داشتیم که از آنجا
 نیل عمل می آوردیم میخواست یا کلیه بفروشد یا اجاره
 دهد - و برای اجرای این قصد روزها علی التوالی با دلالهای
 در کلکته یا مدرس یا بمبئی بودند مکاتبه می نمود * اجوبه
 که بشوهر من میرسد که عذری برای حصول این مقصد بود
 غالباً بالاخصاص خم میشد باتفاقات و حوادثی که در ممالک
 فرنگ عموماً و در هندوستان خصوصاً رو داده یا قریب بظهور
 است - مثلاً در چند کاغذ آخری که با رسیده بود حضرات
 دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله و
 سایر نقاط هند هستند در صدد شورشند - طغیان و شورش
 عساکر بومی بواسطه تعصب دینی آنها بوده است - از جمله
 اسباب شورش و طغیان اینکه فشنک هایکه بجهت تفنگ
 علی الخصوص تفنگهای نه بر حمل بهندوستان می شده - بنا
 بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بچربی آلوده
 میکردند - اشکریان مسلمان یا هندو بتصور اینکه این چربی از
 پیه گراز یا از شجوم گاواست - و این هر دو چون در ممال
 اسلامی و هندو یکی طرف پرستش و عبادتست و دیگری مایه
 اجتناب و نفرت - و قشون مزبور محکوم و مجبور باستعمال آن

بودند - بر خود ناگوار و دشوار دیده - هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استغفای آن را نموده - هر دو طرف منع اکید کردند * این فقره یعنی فشنگ آلوده بجرمی و بعضی مسائل دیگر در انظار هندو و مسلم چنین جلوه نموده بود - که انگلیسها مخصوصاً قصدی جز توهین دینی بآنها ندارند - و باعجه سباهیان هند مصمم شورشند - حتی در یکی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساخلو رامپور مسطور بود - که این فوج ابتدا عام طبیان برضد انگلیسها افراختند - و تلگراف خانه (بارک پور) را آتش زدند - و عرش در دهات و قرای حوالی دهلی خانهای انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده بآتش پیهاد میسوزند - بلکه اهالی را بقتل میرسانند - و همچنین بعضی از این هندیا بلباس درویشی یا برهمنی در دهات و آبادیا گردش می نمایند - و يك قسم نان کلوچه مخصوصی با اهالی تقسیم میکنند - و این کلوچه ها مشابه است بگل نیلوفر - ظاهر يك علامت مخصوصی و يك اثر خاصی رؤیت این گل در حالت شورشیان دارد - زیرا که افواج بومی همینکه بمشق و حرکت نظامی احضار میشوند با یکی از این کلوچه ها شبیه بگل نیلوفر است یا يك گل نیلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی از این سربازان يك وسیله

تخفید که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهند. کیست و وسیله وصول چیست میرسد - آن سرباز برفیق خود که از يك قطار است میدهد. و همین طور این گل نیلوفر یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سرباز بسرباز ردیف او رسیده همه سرباز های آن فوج بآن نگاهی کرده رنگ بشره آنها متغیر و آثار خشم و سبعیتی در ایشان بیدار میشود - و همه در حالت سکوت هیچ بزبان نمی آوردند اما دردل کینه انگلیسها را می پروراندند * در این کلوچه یا گل نیلوفر آیا چه اثر و چگونه علامتی است هنوز در میان طوائف هندوستان انکشاف آن را ننموده ایم * خلاصه این اخبار موحنس که همه روزه بر سبیل اتصال بما میرسد ما را دو چار خوف و وحشت مریدی کرده بیشتر ما را بعجله انداخت - که تدارك مسافرت بسمت فرنگ را دیده - زیاده درهند درنگ ننهیم * اما گاهی که در میانه خودمان صحبت میداشتیم - نظر باطمینان کاملی که بقدرت انگلیسها داشتیم و ضعف بالانهایقی که در وضع هندوها مشاهده مینمودیم این تفصیل مکتوب حضرات دلالت را جزو قسه و افسانه فرض کرده - و در نظر مان این مطالب محمول بر اغراق بود - که بالآل یقین کردیم حضرات دلالت منصوص شان بوحشت انداختن ماست - که ما ضیاع و عتسار خود را

بعجه تمام نیمه بها بآنها فروخته و راه خود مانرا گرفته بسمت
فرنگ برویم * یکی از صاحب منصبان فوج مهندس که منصب
نایبی داشت و موسوم (ویلیام هود) و دختر من نامزد او
بود در این رای یعنی اغراق نویسی دلالتان با ما هم عقیده بود -
این جوان هر شب بمزرعه که بیرون شهر دهلی بود میآمد - و
ما را دلداری میداد - و آنچه را در باب شورش سباهیان
هندوستانی می شنید استهزا می نمود - و تفصیلات بیان میکرد -
که در بعضی اوقات دیده شده است که چهار نفر والدات
انگلیسی بچهار فوج سیاهی هندی مانند شبانی که راعی يك گله
گوسفند میشود حکمرانی نموده - و کال تحکم را بآنها کرده
بلکه مبالغی صدمه بآنها وارد آورده اند * دلداری (ویلیام هود)
ساعتی چند المینان قلبی بما میداد - اما بعضی شبها که مشارالیه
بمنزل ما نمی آمد و این اتفاق غالباً وقتی روی میداد که در قاعه
(سینتور) بقراولی مامور بود - آنوقت هم و غم بر ما مستولی
شده کم کم منجر بخوف و وحشت میگردد - و شرحی که
نوشته و این تصویر غمناک را از برای ما رسم ساخته بودند در
نظر ما هیئت و هیولائی پیدا کرده رفته رفته مجسم می گردید -
و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موهش و مهیب

میدیدیم - و ما هم غیبی بقیاب من خبر میداد که باید بمجاهد
املاک متصرفه خود را بفروشیم و از هندوستان مهاجرت
نمایم - چرا که آفتاب رفاهیت ما معلوم بود که میل با فول
نموده - و تاریکی شب بدیختی بر سر ما برده سیاهی افکنده است *
گاهی وحشت طوری بمن غلبه میکرد که بشوهرم می گفتم
نیمه بها املاک خود را بفروشیم بلکه کلیه از دست بدهیم -
جزئی ندیده که همراه داریم بر داریم - و فراراً در یکی از
سزاین بخاری بنشینیم و بسمت فرنگ روانه شویم * ازین وحشت
من شوهرم تحیر داشت - بلکه گاهی مرا نمسخر میکرد که تا
محصول امسال را بر ندارم و یکبار دیگر ازین شجره که میوه
اش رویه است بهره نبرم از هندوستان نخواهم رفت * و حقیقه
مزرعه که ما در آن علف نیل میکاشتیم در سال مبالغ
گزارفی با فائده می بخشید * در تمام اله آباد بلکه در حوالی
کاکته مزرعه باین حاصل خیزی نبود - و عمر سال پانصد من
نیل حاصل داشت - و مزرعه ما بقیمت عادلانه صد و بیست
و سه هزار تومان تقویم شده بود - و شوهرم را عتیده این
بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در هندوستان بمانم مکنتم
ما به دو بیست هزار تومان خواهد رسید - و چون ما الآن دختر

مان را شوهر میدادیم - و يك وجه نقدی برسم چهار بایستی
 با و عطا نمایم - این سه سال توقف ما در هندوستان بیست
 هزار لیره بمکنت ما علاوه میکرد - و این بیست هزار لیره معادل
 نخواستی بود که میخواستیم بچم - بز دختر عزیز خود داده بخانه
 شوهر بفرستیم * عمر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که
 رعایای اطراف مزرعه ما هندی هستند با کمال عداوت را دارند -
 اگر حادثه روی دهد مزرعه ما را خراب و خانه ما را بنها
 خواهند کرد * این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت
 اندیش من کما بیش با و اثر نمی نمود * با وجودیکه ما نسبت
 برعایای اطراف کمال خوش سلوکی را میکردیم - و روزی بهر
 کارگری قریب یکروپیه اجرت میدادیم - بلکه از سایر زارعین
 انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند بیشتر رعایت رعیت
 هندبرا مینودیم - باز از بشره و حبه آنها آثار بخل و کینه و
 بغض و عداوت ظاهر بود * در این اوقات یکی از دلایان
 کلکته نزد شوهرم آمد و مبلغ گزافی برای مزرعه ما حاضر
 کرده بود - اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر
 داشت مزرعه را تقروخت و بسمت فرنگ رفت - و اکنون که
 بمتنبهای سختی گرفتارم و در ووطه بدبختی دو چار - نه شوهر

دارم نه فرزند نه خویش دارم و نه پیوند - دستم از مال
 نمی و روزم رو بکونی - مائقت میشرم که مالم غیبی چه
 طور در آن وقت این بدبختی را بقبال من الهام کرده بود *

با وجودیکه من مائقت بودم - و بشوهرم اصرار میکردم - که
 زود تر از هندوستان بفرنگستان بروم - او سخن مرا نشنید
 و بها رسید آنچه رسید * در یکی از ايام یعنی همان روز که
 دلال مذکور مبالغ زیادی بمزرعه ما آورده بود که آنجا را
 ابقاع کند و شوهرم مضایقه کرد و تفروخت - بعد از شام ما
 در کنار رود خانه (جنا) که از بهلوی مزرعه مزبور میگذشت
 با شوهرم (و آلن) دخترم و (ویلیام هود) دامادم و پسر
 کوچکم (ویل) که سه ساله بود گردش میکردیم - و از
 عجایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت در ترتیباتی بود که
 یکی از اعظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست
 در هندوستان معمول دارد - و آن ترتیب راجع بود به تغییر
 و تبدیل مذهب هندو بطریقه عیسوی - و این شخص کشیش
 عقیده اش این بود که خواهی نخواهی هندوها را باید مجبور
 ساخت که مذهب عیسوی اختیار کنند * این صحبت در میان
 ما چهار نفر طرح شده بود - و هرکس رای خودش را

اظهار میکرد * اینکه میگویم چهار نفر - (ویل) طفل
 سه ساله خود را داخل گفتگو نکردم جهة این بود - که
 مشاعر او هنوز بدرجه نرسیده بود که ماتقت این مطالب عمده
 شود - بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب و بازی بود - و کارش
 در راه منحصر باینکه چند قدمی جلو تر از ما بدود و دو باره
 بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد * رسیدیم
 بموضعی که راه بواسطه جنگل از يك سمت و بواسطه رود خانه
 از طرف دیگر تنگ شده و اعوجاجی داشت * درویشی از
 درویش هندو جلو راه ما در عرض جاده برو خوابیده و راه
 را برعبرین سد کرده بود * (ویل) این مرتبه که جلو رفت -
 همینکه درویش را بعرض جاده خفته دید ترسید و فریادی
 کشید و بعجابه بسمت ما برگشت * (ویلیام هود) که دست
 (آلن) دخترم را گرفته جلو تر از من و شوهرم میرفت -
 همینکه وحشت (ویل) را دید نزدیک درویش شده بطور تغییر
 محکم نمود - که برخیز و راه را باز کن * درویش اعتنائی نکرده
 حرکت ننمود - (هود) متغیر شد و بچهار نفر صالوات انگایسی
 که همیشه با او حرکت میکردند حکم داد و گفت - که این
 سگ را از زمین بردارید و بروود خانه اندازید - سر بازها

بجهه اجرای حکم صاحب منصب خود دویده چهار دست
 و پای درویش را گرفتند و از زمین بالندش کرده خواستند
 باب بیندازند - من بعجله خود را رسانیده آنها را مانع شدم *
 یگروپه از جیب خود در آورده بطعام (ویل) دادم که
 بدرویش دهد تا او آسوده بمسکن خود مراجعت کند * (ویل)
 روپه را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته
 رفت - و پول را بمجاذی دهن او گذارد و باز مراجعت کرده
 نزد من آمد * درویش پول را برداشت - و آهسته خود را
 بکنار رود خانه کشیده راعرا باز کرد * (آلن) و (ویانامهود)
 که از نزدیکی درویش گذشتند - بانها يك نگاهی کرده آهسته
 گفت - عما قریب راههای هندوستان از وجود شما پاك و آزاد
 خواهد بود * وقتیکه شوهرم گذشت - باز درویش آهسته گفت
 که بزودی خدا پرستان و زمره اهل حق بر کثره فجره غلبه
 خواهند کرد - تا من و (ویل) از پهلوی او گذشتیم - بمن
 اعتنائی نکرده به (ویل) گفت - فدیہ خود را دیر دادی
 ای طفل بچاره - این فدیہ این بلا را از تو دور نخواهد کرد *
 حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت - بعد از مراجعت بمنزل
 بداماد و شوهرم کلمات درویش را تریز کردم - (هود) که

جوانی بی عقیدت بود - از وحشت من خندیده و از تقهی و اغراق گوئی در اویش هند منلی چند آورده - من ظاهر در خنده او را متابعت کرده و تهدید درویشرا لغو شمردم - اما در باطن وحشت من زیاد تر از از سابق شد * در همان هفته شوهر من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دهلی بشام دعوت شده بود - از وقت معین دیر تر بمنزل آمد - تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب که شد - و او نرسیده من زیاده از اندازه متوحش شدم - و بیشتر وحشت من ازین بود که طایفه (ٹوگ) طایفه مخصوصی هستند در هند که در مذهب و طریقه آنها نوایست اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه نمایند - که غالباً در کنار پل میرته بودند - و او را نیمه شب تنها یافته خفه نمایند * مصمم بودم که چهار نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مسلح کرده جلو شوهرم فرستم * در این حین صدای پای اسب شنیدم - شوهرم با ده نفر از سوار سبائی هندی انگلیس و یک نفر دهستانی وارد منزل شدند - بی اختیار خود را در آغوش شوهر انداختم - و با حالت گریه و ندبه او را متنبه ساختم که دیر وارد شدی بمنزل چقدر باب وحشت من شد - او بخنده

و مزاج مرا اطمینان میداد * صحبت ما مدتی طول کشید -
 سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند - بواسطه ضیق
 وقت و عدم فرصت تأمل نکردند که يك عطيه و انعامی بآنها
 داده شده مراجعت نمایند * بعد از یکساعت که من ملافت
 این مطالب شدم - ناظر را خواسته باو حکم دادم مبالغی بطور
 انعام بسواران مذکور بدهد - جواب داد که آنها رفتند و صبر
 نمودند - و هنگام مراجعت بدهبانی خود می گفتند - که
 انگلیسها بهجوجه ممنون خدمات ما نیستند - این بی اعتنائی که
 این شخص با کرد و احسانی نمود مزید بر سایر صدهائی شد که
 در این مدت متمادی از انگلیسیان دیده ایم - و بخواست خدا
 تلافی خواهیم نمود * باوجود این تهدیدات که از دور و نزدیک
 بگوش ما میرسید - شهر دهلی و مزارع اطراف آن در نهایت
 امنیت بود - عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
 و قاعده میگذشت * در دهلی و آگره و اکبرآباد و سایر
 بلادیکه در کنار شاهراه بزرگ هندوستان واقع شده است
 هیچ خبر و اثری از شورش نبود - اما از سیما و جبهه مسلمین
 و هندوها که بسمت نوکری یا فلاح تزد ما بودند - علائم
 ناراضائی و امارات شورش و بلوی مشهود و هویدا بود *

حق رعایتی که زراعت از برای ما یا همسایگان ما میکردند
چندان از تسلط ما انگلیسان دلگداز و از وضع حکومت
انگلیس نا رضا بودند - که پرده پوشی و خود داری نمیتوانستند
نمود * سربازهای بومی که عصرها مرخص بودند - و از شهر
بیرون آمده در صحرا گردش میکردند - مثل این بود که در
راه و وخته مزارع و بیوت اطراف شهر که مسکن انگلیسان
بود نجس مینمایند * در این بین اخبار موخش و ابناء
شورش از اطراف لکنه و بسمع ما میرسید * در اوده طایفه
(نوک) از زوایا و مکامن بیرون آمده بدون وحشت و
هراس از بایس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن
انگلیسها و سایر مردم بودند - و همچنین طایفه (کاند) و (پناوا) که
پرستندگان رب النوع گلی هستند - اطفال انگلیسها را سرقت
نموده بصدقات مختلف معدوم و تاف میکنند - مخصوصاً در
ناحیه حیوور خانوادهای معتبر انگلیس باسم و رسم مذکور
میدارند - که (کاند ها) اطفال آنها را ربوده و برای خوش آمد
و رب النوع گلی سر آنها را بریده اند * و نیز خبر میرسد که مسامین
در مساجد و هندوها در معابد خود نماز و دعا برای عود
و استقرار سلطنت در خانواده سلاطین قدیم از طایفه

گورکانیه می نمایند * عقیده عامه مسامین و برهمنان هندوستان بر این بود - که انگلیسها زیاده از حد سال استقلال و تغلب در هندوستان نخواهند داشت * پس ابتدای استقلال و استیلای آنها که از سنه هزار و هفت صد و پنجاه و هفت شروع شده و لا محاله در این سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و يك قرن تمام - بایستی مبدل بضعف و استیصال و اقتراض و زوال شده باز سلاطین قدیم دهلی بر این ملك مسئولی کردند * باوجود این تفصیل باز شهر دهلی و اطراف آسوده بود * ماه آوریل سلامت و خوشی ختم شد - و ما بجای تمام مشغول تدارك عروسی (آلن) و (ویلیام) بودیم و یازدهم ماه مه را این جشن قرار داده بودیم - که مدعوین در مزرعه ما حاضر شده عروسی (آلن) را برپا کنیم - اما افسوس که هرچوقت این عروسی چنانکه باید سر نگرفت * مدعوین در روز موعود بساعت معین حاضر شدند - سفره گستردند - میزی افراشتند - مأكولات و مشروباتی چیدند - و عمه ما با مهمانها بسفردخانه رفتم - هنوز بر سر میز نشسته و مشغول خوردن نشده که (سیلی) نام دهباشی دسته که (ویلیام) داماد ما نایب آن بود جسورانه در سفره خانه را باز کرده -

بیمحابا داخل شد . و نزد (ویلیام) رفته مدتی باو نجوی
 کرد . اگر چه گفتگویش مخفی و بطور نجوی بود . اما
 جاسارتیکه ازو بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع با
 سفره خانه گذاشته و از لباسش که تا مراتب و نیازاسته بود .
 و از بشمه اش که گواهی بوحشت و اضطراب حال او میداد
 و از آهنگ صدایش که با ترس و تزلزل تکلم میکرد . و نجوی
 ممتدی که با صاحب منصب خود نمود . و حرکت دستی که
 در بین تکلم از او مشاهده میشد . — طوری ما را بوحشت
 انداخت که حالت خوردن غذا از ما سبب شده . اشتها بیاد فنا
 رفت . و ما بدور (ویلیام) و این دهباشی جمع آمده . دایره
 وار آنها را احاطه نمودیم . بدون اینکه (ویلیام) به سؤالات
 ما جوابی بدهد یا مائفت و حشت ما شود (سیلی) را مرخص
 نمود . اما در وقت رفتن باز باز ماند که ما همه شنیدیم با و
 گفت . دسته سوار مرا خبر کن مسلح و حاضر باشند . که الان
 من آمده آنها را حرکت خواهم داد . عر قدر (ویلیام) را
 التماس کردیم چه حادثه رو داده . (سیلی) بتوجه گفت . چرا
 دسته قشون تو باید حاضر شود . و خودت بکجا میروی . چندانکه
 ما در سؤال بیشتر مبالغه و الحاح میگردیم . و زیاد تر اظهار

و حش میفودیم - از (ویلیام) کمتر جواب می شنیدیم
 ساکت و صامت نشسته و لب از لطق فرو بسته بود - بعد از
 آنکه اصرار ما از حد گذشت جواب داد . که ژنرال (کراو)
 بمن حکمی فرستاده است که بعجله خود را باو برسانم - اما
 از بشره (ویلیام) حالت اضطراریکه مشاهده میشد معلوم بود
 که آنچه بزبان میگوید خلاف آن است که در دل دارد *
 (آلن) دختر من نامزد (ویلیام) دستهای (ویلیام) را
 بدست گرفته عجز می نمود و التماس میکرد که حقیقت
 مطالب را بیان نما . و او باز ساکت بود و هیچ نمی گفت . تا آنکه
 نوکری وارد اطاق شد و به (ویلیام) اطلاع داد که اسب حاضر
 است * دست خود را از دست نامزدش رها کرده و بدون
 خدا حافظ از سزره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته
 بسمت دهلی راند - اما این عجله (ویلیام) در رفتن عرض
 تدلیس و مقصودش این بود که از جنگ مانسوان و اصرار
 و مبالغه که در کشف مطالب داشتیم رهائی یابد * چنانکه بعد از
 طی کردن قدری از راه خیابان از پشت باغ مراجعت کرده
 در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاهداشته پیاده شد - و
 اسب را بدرختی بسته مخفیاً نزدیک عمارت آمده دربان را

اشاره کرده شوهر مرا يك تدبیری نزد او برده که بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند * من بعد از رفتن (ویلیام) با نهایت غصه و اندوهی که داشتم . چون لابد از خوردن غذائی نیز بودیم - دو باره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم * درین حین دربان که شخص معتمدی بود - و روزی دو مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد باطابق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزدیک شوهرم آمد و نجوائی کرد * شوهرم بلا تأمل برخاسته از سفره خانه بیرون رفت - و ما مشغول خوردن غذا شدیم * یکی از مهمانان که منصب باوری داشت و فوجش در (آگره) بود میگفت - رفتن (ویلیام) چندان اهمیتی ندارد . و بلا سبب اسباب وحشت شما شده است . آنچه من کن میکنم چون (ویلیام) بدون اجازه ژنرال (کراو) از سر باز خانه بیرون آمده است - ژنرال مشارالیه بجهت تنبیه او مخصوصاً در این حینی که اسباب عروسی او برپاست - خواسته است او را گوشمالی دهد * این صحبتها که آلوده به لطیفه و بلکه مضحکه بود - ما را بهیچوجه از وحشت نینداخت و مشغوفان نساخت * بحدقیقه . ربع ساعت - بلکه نیم ساعت گذشت . شوهرم مراجعت نمود - و سه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت

غیبت اورا بفہم - محض اینکہ مدعوین مبدا و حشت بنمایند و نسبت بانہا سوء ادبی شدہ باشد - از جای بچینیدہ و خود داری کردم * بعد از يك ساعت شوعرم با کمال پریشانی و اضطراب و رنگ رخسار بریدہ وارد سفرہ خانہ شدہ روی صندلی خود قرار گرفت - ما ہمہ ساکت شدیم - کہ شاید از او حرفی بشنویم - هیچ نگفت - و بجشم بمن اشارہ کرد کہ حضرات را از سفرہ خانہ با طاق دیگر ببر * من چون خیلی متشوش بودم - این اشارہ حقیقہ او را نفہمیدہ - بلکہ والہ تر از اول بر روی صندلی خود نشستیم * مہمانان ہم از زن و مرد متابعت مرا کردہ و طوری سکوت در این محفل غایبہ داشت کہ اگر يك مکی می برید صدای بال او بگوش میرسید * شوعرم کہ اصرار ما را در توقف دید - بہ دو سہ نفر نوکر ہندی کہ مشغول خدمت بودند اشارہ کرد بیرون رفتند - من تاب نیاوردہ از جای خود بر خاستہ نزدیک صندلی او رفتم - و بازوی او را گرفته گفتم - چہ خبر است * آیا خبر ورشکستگی یکی از شرکای خود را کہ متیم لندن یا کاسکتہ ہستند اصفا نمودہ - یا اموزبالہ حادثہ دیگر است * جواب داد کہ ایکاش چنین خبری بمن رسیدہ بود - آنوقت بدون جواب با من رو بخوابی کہ

حاضر بودند کرده با نهایت ادب گفت - منما دارم شما بیرون
تشریف ببرید و آقایان تنها بمانند - چه ما بعضی مطالب مخصوصه
داریم که باید در میان خودمان طرح نمایم - حضور شما
سبب اختلال حواس خواهد بود * اگر چه بعد از مسئله اطلاع
خواهید یافت - اما عجالتاً رفتنشان مصلحت است * اضطراب من
و سایر خوانین ازین سخن بیش از پیش شده - هیچکدام از
جای خود نمییندیم * شوهرم گفت حالا که نمیروید و میخواهید
که از مطاب آگاه شوید - پس بدانید که قشونیکه در میرنه
ساخو بودند برضد انگلیس شوریده - تمام صاحب منصبان
انگلیسی خود را مقتول ساختند - بلکه هر چه فراخی در آن
شهر بوده کشته شده و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی
میانند * ژنرال (کراو) باقشون جمعی خود از دهلی بقصد
مقابله آنها را استقبال میکند - این بود که (ویلیام) را احضار
کرده که باتفاق او حرکت نمایند - و این تفصیل را من از خود
(ویلیام) شنیدم * (ویلیام) بواسطه نیک نفسی و حسن
خونی که دارد نحواست بشخصه این تقریرات در حضور
خوانین و مهمانان محترم نماید - عالیالخصوص (آلن) نامزد
خود را میخواست بریشان و مضطرب الحال مشاهده کند -

این بود که بسجله تمام بیرون رفته - اما راه را گم کرده *
 پشت عمارت آمد و تفصیل را شفاهاً برای من بیان کرد * این
 تقریرات شوهرم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت دهشت
 و وحشت گویا قالب بیروح ساخت - که بهیچوجه قدرت حرکت
 در ما نماند * بعد از چند دقیقه که از این حالت بهت و حیرت
 زدگی قدری بخود آمدم - هر کسی از مرد و زن که در اطاق
 بود بسجله از جای خود جسته دور و بر شوهرم را گرفتیم -
 و هر يك يكجوهی و يك طرزی تفصیل این واقعه را از
 او سؤال می کردیم - علی الخصوص دو نفر از خواتین حاضره که
 شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج سیم سباهی بودند *
 سباهی عبارت از قشون بومی هندوستان میبایند - و در میرنه
 ساخلو * بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سباهی میرنه
 بصاحب منصبان خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنای
 ناله و ندبه گذاشتند - و از شدت گریه و زاری بخود شده
 بر زمین افتادند * دخترم که مبخواست اضطراب خود را
 از من پنهان دارد - روی خود را بدیوار کرده و
 دستهای نیاز با آسمان دراز زار زار می گریست - و
 بنامزد عزیز خود (وایام) دعا مینمود * من خواستم که

بطرف او رفته در آغوشش گفتم - و دل داریش دهم *
 دو نفر از دخترهای انگلیس که با دخترم هم سن و برای
 جشن عروسی او دعوت شده بودند - دامن لباس مرا چسبیده
 بنای فریاد را گذاشتند - هرج و مرج غریبی در عمارت و
 مزرعه ما هویدا شد * مردان حاضر که اغلبی باتفاق خوانین و
 یا خواهران یا اولادشان بهروسی آمده بودند بریشان حال
 بودند - طوری که خود را نمیشناختند - بجای اینکه جمع شده
 مشاوره در حفظ و حراست ما از شر شورش سپاهیان کنند -
 هر کدام با کمال اضطراب و تشویش گرفتار حال خویش و
 یوم یفرالمراء من اخیه در آن روز مشهود و معاین بود -
 و بدبختانه در این موضع که سکنی داشتیم لاحاله با یستی
 طرف صدمه سپاهیان باغی شوم - زیرا که مزرعه و عمارت
 ما بر سرواه میرنه و دملی واقع بود - و سپاهیان
 باغی که از میرنه بطرف دملی میآمدند - لابد از
 اینجا بایست عبور کنند * تنها کیکه درمیان ما اضطراب
 نداشت گران کشیش بود که باواز بلند از خدا سلامتی ما را
 مسئلت میکرد * بعد از دعای زیادی و گریه و زاری
 بدرگاه باری تعالی - عتفاً تمام نسوان را از آن اطاق

با طاق دیگر فرستاد - و مردان را جمع کرد تا بهینت اجتماع
 نشسته بامم مشاوره و چاره برای حفظ خود از این حادثه
 نمایند * من از سایر خوانین بیشتر حرکت نموده سایرین هم
 متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده بایوان رقیم * جمعیت
 زیادی از هندوها که زارعین و خدمه شخصی ما بودند در
 ایوان حاضر شده و از این تفصیل قبل از ما مطلع گردیده
 وقتی که مرا دیدند - اظهار صدق و صفا و ابراز نمک
 شناسی و وفا نموده از من ملتزم شدند - که آنها را سلاح
 سلاح حرب سازیم - تا بقوه اسلحه بامعاندین ما دفاع نمایند -
 من بآنها جواب نداده (ویل) طفل خود را که در بغل یگرن
 (ملبری) که دده و پرستار او بود نزد خود طاب نمودم -
 و چون جان شیرینش در بر گرفته بوسه زیاد بسر و رویش
 زدم - و در خود بجهت دفع شر از او فوه يك مرد رشیدی
 یافتم - و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم * نوکرها و عمله
 جات ما که این عمل حزن انگیز از من مشاهده کردند - رقی
 برای آنها دست داد - باز تجدید اظهار وفا و حسن عقیدت
 نمودند * واقعاً اهالی این مزرعه طفلك من (ویل) را از
 صمیم قلب دوست میداشتند - زیرا وجه تصدی که ما همه روزم

عادهٔ بگدایان و یتیمان تقسیم - و بستاری و تنذیکه نسبت
 بفقرا ی سقیم و اطفال یتیم هندی می نمودیم - و دوا و غذا
 و لباسی که بدست خویش ساخته و بخته و دوخته بمرضای مرد
 و زن و درویشان کوی و برزن عطا میکردیم - همه بدست و
 واسطهٔ این طفل بود * و نه تنها در این مزرعه بلکه در تمام
 شهر دملی و اطراف و نواحی آن (ویل) در انتظار
 قترا و ضفا و ابناء سیبل بجود و سخاوت و نیکی و حفاظت
 جلوه گر بود * اظهار خلوص هندوها نسبت به (ویل) و ما
 قدری قباب مرا مطمئن ساخت * پیش خود تصور کردم که اگر
 سپاهی یعنی قشون بومی هندی انگلیس یاغی و طاعنی شده - اما
 رعیت هندوستان عموماً بر خلاف سپاهیان مایل و راغب
 با طاعت و ارادت دولت انگلیس میباشد - و چون چنین است
 کمبانی هند بمظاهرت رعیت و قشون انگلیسی ساخولی هندوستان
 دفع شرشورش و طغیان سپاهیان را خواهد نمود - و امنیت
 و رفاهیت عمأقرب در تمام هندوستان برقرار خواهد شد *
 اما این خوشحالیها و تصورات پیش از لحظهٔ چند خاطر مرا
 تسلی و امیدواری نمیداد - زیرا که در میان این جمعیت هندی
 يك قتر رعیت ندیدم - تمام این اشخاص که حضور داشتند و ما

اظهار خلوص و صداقت می نمودند - خدمه و کارگر شخصی
 ما بودند - رعایا که در این وقت بایستی * کمک ما بیابند
 دوری هسته نزدیک نبودند - و دبدار نمی نمودند * با خود
 گفتیم - بمحتمل رعایای که رای انگلیسها مشغول زراعت بودند
 باسپاهیان همدست شده و در باطن معاهد گردیده میخواستند
 تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را با بنمایند * بایستی
 چنین باشد - زیرا بنهایت مهربانی که از طرف عموم ارباب و
 ملائکین انگلیسی در باره رعایای هندی میشد - باز بواسطه
 تسابن و اختلاف مذهب همیشه از حیثه و سپای آنها آثار
 حسد و حسد پدیدار بود - و مکرر پلیس انگلیس بعضی از
 آنها را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلو گیری
 نمایند - و علانیه نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و
 بی اعتدالی میکردند - تنبیهاست سخت مینمود * اگر چنین است
 که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع حادثات حرق
 و قتل و غارت شد * در خاطر من این خیالات موحش که رسوخ
 کرده بود - باز نه چندان بود که در آتیه واقعات پیدا کرد *
 در این حین شوهرم با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه
 که مجلس مشاوره شده بود بیرون آمدند - هندها که

خدمه ما بودند فریاد بر کشیدند که انگلیس باقی باد - و
 سپاهیان یاغی و زمره طاعی معدوم و قانی * اسلحه بجا بدهید
 تا یکدله بآنها جنگ کنیم - و از خود رفع تهمت و تنگ نمانیم
 که یاس حق نمک شانه چنان دامنگیر ما است که تا جان در
 تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم * با وجود
 آسایش و رفاهیت کاملی که ما فرنگها چندین سال بود در
 هندوستان داشتیم - باز هر يك از ما را در خارج شهرها قصر
 و عمارت و مزرعه و مسکنی بود * محض احتیاط يك جبهه
 خانه مقبره‌یکه دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
 نگاه می داشتیم - و این حزم و احتیاط از برای دفع وحوش
 و سباع بی‌شه ها و نیزارهای اطراف که از حد احصا بیرونند
 نیز مفید بود - چه علی‌الاتصال از اجام و نیزارها بیرون
 آمده در اطراف گردش میکنند - و غالباً جسات نموده تا
 نزدیکی خانه‌های مسکونی نیز می‌آیند - چنانکه من خود گراز
 و گرگ و شغال متعدد دیدم که عمله‌جات خودمان در
 ده قدمی خانه ما کشته بودند - و غالب شبها از امره بیر
 خواب نمیکردیم و آسایش نداشتیم * بالجمه چون خبر نزدیک
 شدن سپاهیان یاغی را شنیدیم - فوراً در حه خانه آماده را

باز کرده بجای قبضه تفنگ بیرون آورده بوکرهای انگلیسی و
 بعضی خدمه هندی که لباس حقوق و اظهار وفا خدمت
 میکردند قسمت نمودیم - و تفنگهای شکاری شوهرم را
 بمردهای مهمانان تقسیم کردیم - علاوه بر این خود آنها بر هر
 يك بر حسب رسم و عادت يك طباخچه شش لوله با خود
 داشتند * صندوق فشنگرا هم شکسته فشنگها بیرون آورده بخضار
 تقسیم نمودیم - از وقتی که (ویلیام) دامادم رفته بود - یکساعت
 طول نکشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمان را با
 نهایت خوبی فراهم کردیم - و مازهای جان که آلت هیچ کاری
 بودیم - از بیم جان همه جمع شده در يك بالاخانه بزرگی که
 بمنزله انبار بود پناه جستیم - و من هرگز فراموش نمیکتم آن
 حالت هول و هراس و انتطاع و یاسی که برای هر يك از مانسوان
 دست داده - و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز بر روی
 دوستان عزیز خود یعنی خوابی که بمروسی آمده بودند
 میکردم - و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است * چه قدر
 حالت ما مشابه بود بحالت گوسفندهای قربانی که مسالهای
 هندوستان در روز عید قربان ذبح میکردند - یعنی ایستاده
 حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اینک در رسیده ما را

بقتل رسانند * علاوه بر این حالت - این بالا خانه که بناه بانجا برده بودیم چون در مرتبه فوقانی واقع و آفتاب نیمه روز فصل نموز با کمال حدت و حرارت بر پشت بام آن تا بیده بود چنان هوای عتیس بالا خانه را گرم کرده که نزدیک بود پیش از وصول دشمن همان هوا ما را خفه و تلف کند * اما اکثر خوانینی که بودند - میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت انجاده نزدیک است جان بپازند - که حالت آنها فی الحقیقه بدترین حالت بود * بعضی از آنها زانوی خود را در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت آتیه خود را میکردند - و می گریستند * جمعی دیگر گوش به صدای خارج فرا داده اگرهم صدائی نبود از شدت واهمه پیوسته خیال میکردند که شورشیان اینک بمسارت ما ریخته و با مردان ما در آویخته اند * دوسه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب قلبی ظاهراً خود داری میکردیم - و دیگران را تسلی و دلدادی میدادیم * طفل صغیری که با ما بود - فقط (ویل) طفاک من بود که او را بر روی سینه خود چسبانیده و برای محافظت شردشمن از او در خودم قوت یک شیری تصور میکردم - و همچو خیال می

نمودم که در این حال که (ویل) در آغوش من است - اگر از شورشیان هندی کسی قصد او را کند و حمله ور شود - من با این ساعد و بازوی باریک و پنجه های ضعیف گلوی او را گرفته چنان فشار خواهم داد که خفه شود * از مناظر بالاخانه تا مسافت زیادی از اطراف وجواب را میدیدم * از سمت مشرق خط سفید معبری که از دهلی به میرته میرفت از میان اشجار سبزی که در اطراف عمارت ما غرس شده بود مشاهده میشد - و از سمت مغرب يك قسمت از پلی که بر روی رودخانه جنا است - با بروج و حصار قلعه سلیم غوری که بالای یکی از بروج آن دبرك بیرق انگلیس نصب شده بود - و قباب قصور و عمارت سلاطین گورکانیه و مناره های مساجد دهلی نمایان بود * از سمت شمال جنوب دهات آباد دهلی و نیستان غیر منتهای پدیدار بود * بعضی از ما که هنوز یکباره دل را نباخته بودیم از بجزه سمت مشرق ایستاده نظاره میکردیم * دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ غایبه و شری رو بدهد واحدی ببقاعده در آنحوالی و اطراف آمد و شد نماید - مگر اینکه گاه گاه جایی از دهلی بطرف مشرق میرفت یا از مشرق بتعجیل تمام آمده وارد

شهر میشد * خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود - و از هول و هراس بیرون آیم * و ما خود چنین تصور میکردیم که باغها در سمت میرنه شکست خورده و عقب نشسته اند * بعضی ازین خوانین که از میرنه آمده بودند - از شجاعت و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف و تمجید میکردند - و میگفتند با این کفایت و لباقتی که سردار مزبور دارد ممکن نیست که باغها تا بحال تاب مقاومت آورده باشند * ناگاه صدای شیپور از طرف جنا بگوش ما رسید - اگرچه باد مخالف بود - اما صدای شیپور هر آن بجا نزدیک تر میشد - تا اینکه صدای موزیکان را هم احساس کرده زمانی نگذشت که دیدیم یکدسته قشون بررداری ژنرال (کراو) بمجاه تمام از جلو خیابان عمارت ما گذشته باستقبال باغها بطرف میرنه میرفتند * همینکه بمحاذی عمارت ما رسیدند با آواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس یانده و زنده باد - همینکه صدای آنها را شنیدیم از بالاخانه بزیر آمده دعای خیر بپاهیان انگلیس کردیم - و در عالم تصور و خیال برای خودمان فال نیک زده میگفتیم - این دسته قشون اگر چه هنوز با یاعیان مقابل و مقاتل نشده اند - اما آثار فتح و فیروزی از برجم رایت

آنها هویداست * بجاه نوکر و خدمه ما که مسلح سلاح گردیده بودند و روز را متفرق شده بودند - برای کشیک شب دو باره همه مجتمع شدند * ما هم جری وقوی دل گردیده - جوقه جوقه شده دو طول خیابان نشستیم - و انتظار خبر فتح داشتیم - که ناگاه گرد و غبار شدیدی از سمت میرنه برخاسته نزدیک آمد و ما را احاطه کرد - پس از لحظه دل گرد شکافته شد - و عساکر انگلیس را دیدیم که سواره و پیاده با توبخانه گاهی مستقبلا بطرف ما می آمدند و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توب ساجمه افواج سپاهیان یاغی را که مثل امواج دریا حرکت میکردند بعقب می نشاندند * افواجی که در تحت ریاست ژنرال (کراو) بودند - که عبارت از فوج سی و هشتم و فوج بجاه و چهارم و فوج هفتاد و چهارم پیاده هندی باشد - همینکه با یاغیان مقابل شده بودند - ژنرال را با معدودی از صاحب منصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته بقشون یاغی پیوسته بودند - این بود که ژنرال مشارالیه با معدودی از قشون انگلیسی که همراه داشت عقب نشسته - بطور جنگ گریز بسمت دهلی میرفت * ژنرال (کراو) همینکه جلو خیابان رسید - استاد جلو راه دهلی - در این موضع

تپه بود - ززال آن تپه را سنگر کرده بضرب توپ ساجه
 با سباهیان یاغی مقاتله میکرد - و آنها را دفع میداد * این
 جنگ دلبراه و محاربه مرده ززال برای ما مایه زحمت و
 وبال شد - زیرا که سباهیان خسته که راه از این سمت بسته
 دیدند - و حثیه بطرف دست راست حرکت نمودند ززال
 (کراو) يك توپ از بالای بلندی بطرف آنها خالی کرده
 جمعیت زیادی از آنها را کشت - اما یاغیان اعتنائی باین توپ
 نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ما
 انداخته بسمت دهلی رفتند - ما دو باره مجبلا بهمان
 بالا خانه بنام بردیم - جمعیت و ازدحام و داد و فریاد
 اطفال و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعره یاغیان طوری
 مایه وحشت و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره
 و تاریک گردیده و حالا نمیدانم چه باید کرد - و بکدام سمت
 فرار نمود - و به که بنام حست * آیا همین جا بمانم تا جان و
 مال و ناموسمان بدست سباهیان یاغی افتد - یا غیرت
 ورزیده بدست خودمان خود را هلاک سازیم - و از
 انتظار مرگ و اندیش ناموس و تنگ برهم * یقین داشتیم
 (ویلایام) دامادم در جبهه خانه دهلی مامور بتوقف است -

و الا در این مورد بر خطر چگونه میشد که بکملت ما و لاسها
 بحفظ و حراست زوجه خود نیاید - و ما را در این مهاله
 تنها گذارد - و آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند هم
 سلاح و مصمم قتال گردیده تفنگ بر دوش و طباچه در مشت
 حاضر مقاتله و مدافعه گردیدند * در این بین یکنفر هندو بمجمله
 خود را بخانه ما در انداخته فریاد کرد صاحب خانه را میخواهم -
 شوهرم خود را باو نمود - بیکارجه کاغذیکه با مداد چند سطر
 بر آن نوشته بود بشوهرم داده - معجلاً از همان راهی که
 آمده بود مراجعت نمود - این کاغذ را دامادم باین مضمون
 نوشته بود * ژنرال (کراو) مادامیکه جلو راه را نگاه داشته
 است شما وقت را غنیمت شمرده بمجمله از جر عبور نموده
 خود را بشهر برسانید - و بعد از ورود بشهر مأمن و مکان
 خود را بمن اطلاع بدهید - من بواسطه ماموریتی که در جبهه
 خانه دارم نمی توانم خود را بامداد شما برسانم - سلام مرا
 بعروس برسانید دل را قوی دارید - دیدار نزدیک است
 والسلام * از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب و مسرت
 خاطر از برای ما دست داده فرصت را غنیمت و تاخیر در
 حرکت را متضمن آفت دیدیم * گران کشیش سر با آسمان

بلند کرده - بعد از تسبیح و تهلیل ما را مخاطب نموده
گفت - ای برادران و خواهران عزیز - باید بخداوند
تبارك و تعالى ملتجی شویم که ما را در کف حفظ و حراست
خود محفوظ و محروس دارد - همه دستها بآسمان بلند نموده
آمین گفتیم و مصمم فرار شدیم - تنها کسی که در میان ما
بتوقف مایل بود شوهرم بود - که امید وارا نه میگفت
شورشیان همینکه بدیوار قلعہ دهلی نزدیک شوند دروازه شهر
را بسته و اسباب محصن را موجود - و استعداد حربی شهر را
آماده دیده یقیناً متفرق و پراگنده خواهند شد - و باین امید
بسیصد نفر هندی که از اهل بلد بودند - و ما آنها را
مسلح سلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش میکرد - که
اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت و خانه ما رو کنند جلو گیری
و ممانعت از ایشان ننمایند - بلکه از مجروحین آنها رعایت
کنید * این گفتار و کردار شوهرم اگر چه هم از روی انصاف
و هم بمقتضای حزم بود - اما وقتی مؤثر میشد که ژنرال (کراو)
در جلو خیابان عمارت ما صف آرائی نکرده و با یاغیان نمی
جنگید - که مخصوصاً خود این حالت سبب گردید که شورشیان
قصد یورش بباغ و عمارت ما را نمایند - چنانکه يك مرتبه آنها

مانند مور و مایخ یا سیل بنیان کن مسکن و باغ و عمارت
ما را احاطه نموده و با اتفاق فریاد بر آوردند - که اینک انتقام
خود را ازین کفار فرنگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط
یافته اند بکشیم * آنوقت ما ملتفت شدیم که خیال اول مقرون
بصواب بوده - و جز فرار و گریز هیچ چاره و گزیری نیست *
من بیای شوهرم افتساده و دست او را بوسه داده التماس
نمودم که بحالت ما ترحم آورده زیاده بر این خویشتن را
با اولاد و عیال در غرقاب مهاکه مشوش و بریشان حال ندارد -
در فرار با ما هم آهنگ شود * همینکه شوهرم تن بفرار در داد
فوراً من بتدارك حرکت برداشته تقدیمه و جواهر آلائی که
داشتیم با دخترم در جیب و بغل پنهان کرده از عمارت بیرون
آمدیم * مهتره راس اسبی که بعد از فرار مهمانها در اصطبل
ما باقی مانده بود جلو آورده ما سوار شده بطرف شهر راندم *
از میان آن سیصد نفر هندی تنها کسی که با ما وفاداری و
مهرای کرد - یکی زن هندوئی بود که دده (ویل) پسرم بود -
و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان هند بود * دده (ویل)
را در بغل گرفته پیاده میدوید - ناظر فیل ما را از طویله بیرون
آورده قدری آذوقه و لباس و بعضی ما محتاج و اشیاء لازمه

دیگر حل بدان کرده متعاقب ما می آمد - اما چه روزی و
عجب فراری که هیچکس در دنیا چنان روزی نه بیناد * (آلن) و
پدرش از جلو اسب می تاختند - من (ویل) را از دده گرفته
در جلو خود نشانده از عقب آنها میرواندم * همینکه بسر جسر
رسیدیم من نظر بعقب افکنده باغ و خانه خود مانرا دیدم که
آتش فرو گرفته است * دود حسرت از سر من برخاسته
بی اختیار صیحه زدم - شوهرم و دخترم که جلو بودند صدای
مرا شنیدند - ایستاده و بعقب نگاه کردند - از مشاهده این
حال یعنی سوختن مسکنی که سالها محل عیش و شادمانی و خانه
نیک بختی و اقبال و جای فراهم شدن ثروت و مال ما بود -
حسرت و تأثری غریب برای ما دست داد * روی جسر ازدحام
غریبی از اهالی شهر بود - که از شهر بیرون آمده برای
کشف و تحقیق این حادثه در سر جسر اجتماع نموده بودند *
بعضی فراریهای از دسته قشون ژنرال (کراو) بسر جسر رسیده
گفتند - ژنرال مشارالیه شکست سختی یافته و روی از شورشیان
بر تافته جنگ گریز کنان اینک از عقب میرسد * اهالی شهر که
با طناً کال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا این حال
از ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند - بعد از شنیدن این خبر

مشغوف و قوی دل شده و کینه قلبی خود را آشکار ساختند . و
 وحشیانه ما را بدست و زبان خوار و زبون کرده انواع
 تهدیدات مینمودند * اهالی هند که عموماً و سکنه دهلی خصوصاً
 هنگام صلح و امنیت مردمانی لین الطبع و خوشخو و مؤدب
 و آرام و بردبار بودند . و هر وقت یکی از ما فرنگیان
 را در کوچه و معبر ملاقات مینمودند . خض جفاح کرده .
 از وسط جاده خارج شده . خود را بیغل دیوار چپانیده
 سلام و تعظیم میکردند * امروز که روز شورش و جدال بود
 و رابت اقبال ما واژگون می نمود . هر تنی علم انتقام
 افراشته . و قدها که همیشه در زیر بار اطاعت انگلیس چون
 کمان بود مانند تیر راست کرده . و هر مسکین حقیری برای
 توهین و تحقیر ما درشت و دلیر شده . چنان بنظر کبر و نخوت
 و چشم و خشم و عداوت با می نگریستند و تیر تیر نگاه می
 کردند . گویا زبان حالشان گویای این مضامین بود * این مملکت
 هندی است که بطور ارث از نیاکان و اسلاف با وسیده است .
 شما غربا بجهت و اقدام حق داخل بخانه ما شده و بنصب
 و عدوان دست تصرف بملك و مال ما كشوده . ما اینای وطن
 را از شیر بستان این مادر عزیز . یعنی نعمتهای خاصه هندوستان

محروم و ممنوع داشتید * خلاصه من از بشره آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده می نمودم بر خود می لرزیدم * نعوذ بالله اگر در آنحال اسب ما بآنها تنه میزد - یا از جانب ما حالت غفلت و غروری ظاهر میگردد - یا انظار حیاتی مینمودیم - بلاشبه خون ما ریخته میشد * و ایکنش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها بما شوریده و یکباره همه ما را از روی حسر برودخانه میریختند - تا بعد نمی دیدیم آنچه را دیدیم * بالجله از جسر گذشته بحوالی دروازه موسوم بدروازه کلکته رسیدیم * جمعیت و ازدحام بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم - حتی مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند - تا آن وقت راه و عبور نیافته مثل ما دو ایجا گرفتار حالت معطاه بودند - و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت سد راه کرده - علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود * خوانینی هم که از میرنه سکندرآباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعتی قبل از ما از عمارت ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند - نیز دم دروازه گرفتار و معطل بودند - و همینکه ما را دیدند باهما و اشاره گفتند - از اسبها پائین بیایید * سب را پرسیدیم گفتند - این مردم که سالها کینه و غیظ ما

فرنگیها را در دل گرفته و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند - حالا که ما را مقهور و مغلوب هموطنان خودشان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که هر يك از ما بیشتر دست یابند زودتر دو چار آسیب و صدمه خواهند نمود - پس حالا هر چه کمتر مرئی انظار آنها شده در میان مستور و متواری باشیم بهتر است * در این اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در آنجا می نشست صدای های و هوی و داد و فریاد بلند - و پس از لحظه معلوم شد که يك قسمت عمده ازین شورشیان بطرف دارالحکومه حمله برده - و فریاد میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت - و بيك تن از آنها اتفاقاً نباید کرد * این صدا و غوغای شدید تمام فضای هوا را پر نموده چنان در دلها رعب و ترزل انداخته بود که نزدیک بود قالب نمی کنیم - و هیچ امید و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم * دوسه دقیقه نگذشت که يك نفر از اعیان انگلیس را که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما هندوها از اسب کشیده و بزمین انداخته - بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده یا نمانده بود او را بخندق شهر که مملو از لجن بود انداختند * ما از اسبهای خود پیاده شده و شکر خدا را

میکردیم - که آفتاب قریب بغروب و روشنی رو بزوال بود *
 فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار وحشی
 میرفتیم - فیلان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر
 پشت آن بسته بود - و بواسطه عمامه سبزی که بر سر داشت کسی
 از اهالی دهلی متعرض او نمی شد - و از شر وادیت مردم این
 بود * فیل بانرا سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از نجاران
 فرنگی که با ما آشنا بود و خانه او را محل امن و امان
 خود دانسته بودیم براند - و او رو بهمان مقصد میرفت - ما هم
 در پناه او طی راه میکردیم - بدون آنکه او التفاتی بطرف
 ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود
 که بستگی با دارد * دوسه مرتبه خواستم طفل عزیز خود
 (ویل) را باو بسپارم - دیدم چنان دستهای کوچک خود
 را بگردن من علاقه میکند - که ممکن نیست او را ازخود جدا
 کنم - و منهم روا ندیدم که گردن خود را ازین سلسله
 محبت رها کنم * آنا فانا شورش وهنگامه هند بها شدت میکرد -
 و رعب دلهای ما زیاد میشد - ناگاه بقدر چندین مشعل
 افروخته دیدیم که شب را مثل روز و رویهای سیاه و
 سرهای معمم سفید هندی ها را نمایان داشت - و از تمام این

سرها مانگ لعنت برما انگلیسها و فریاد و سداى وا عیرنا - وا
 انتقاما باند بود * ما نزدك بقلمه سلیم غوری رسیده تو بیجیهای
 قلمه را دیدیم که توپها را بر کرده و قتیله های مشعل در
 دست منتظر فرمانند که بطرف شورشیان شایك کنند * اما
 افسوس که آن قشون و تو بیجی هم چون همه از ملت هندی
 بودند - و اطاعت شان بانگلیس همیشه از روی کراحت بود -
 در این وقت و هنگامه يك دفعه سر از خدمتها برزده در
 عوض حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بشایك
 توپ ساجه که کاری بسیار مفید و مؤثر بود - قتیله ها را
 بمخندق انداخته و تمام تفنگ و سلاح جنگی که بود برداشته
 بر ضد انگلیسها با شورشیان متاق شدند * شورشیان همینکه
 حرکت مساعد را از قشون قلمه دیدند - آنها را بغیرت و حیت
 ننوده و تحمین و نخبیت نموده با يك دیگر دست اخوت
 دادند * ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج
 شهر طی راه میکنیم - اگر فیابان ما قدری همت کرده خرق
 جمیعت نماید چند قدمی زیاد تر مانده است که وارد دروازه شهر
 شده شاید از شر شورشیان قدری ایمن گردیم - چرا که
 شهر دهلی حبه خانه بزرگ و مرکز استمداد حربی دولت

انگلیس در هندوستان است . بواسطه اینکه در مشرق زمین قلعه
 محکمی و حصات حصار دهلی نیست * شهری است که بتعالیم
 مهندسين قابل بروج و حصار آن ساخته شده - و الحق بهترين
 معافل و محکم ترين مآمن است - و تمام فرنگها هنگام شورش
 باید باین شهر پناه جسته متحصن شوند * خلاصه بزیر
 دروازه شهر رسیده هینکه چند قدمی پیش رفتم - ازدحام
 و جمعیت شهری که از شهر بیرون می آمدند ما را مثل خسی
 که گرفتار امواج دریا باشد بیهوشی بر گردانده تا چند قدمی
 هم از دروازه دور کردند * در این بین از خارج و
 داخل شهر هنگام غریبی برپا شد * از خارج امره شلیک
 توپ - و از داخل صدای تفنگ - و از پیش و پس و چپ و
 راست های وهوی و غوغای فوق العاده از مردم برخاست -
 ما خوش بختانه در این حین که یکدسته انبوهی از شهر بیرون می
 آمدند - و دسته دیگر داخل شهر میشدند - دو چار دسته
 داخلین گردیده بیک جنبش آنها دوباره داخل شهر شده - و
 بهمین حرکت و یورش همه جا ما را تا میدان جلو قورخانه
 که قرارگاه آنها بود بردند * بعد معلوم شد این جمعیتی که از
 خارج داخل شهر میشدند همگی از منازمین قشون انگلیس

ابوالجمعی و نرال (کراو) بودند - که از عساکر یاغیة میرته شکست خورده فراراً وارد شهر میشدند * همانکه خود و نرال (کراو) وارد دروازه شهر شده حکم داد تخته پل را برداشته و دروازه را به بندند - هنوز سخن او تمام نشده بود که سیاهی یاغی از تخته پل گذشته دروازه را تصرف کردند - و همین قدر بای یاغیان پیداک که بدروازه رسید - شهر عظیم دهلی بای تخت سلاطین گورکانیه که اسلحه و استعداد حربی انگلیس آنجا را متصرف شده بود تصرف آنها در آمد - و قتل عام ما فرنگیان محقق الوقوع و قریب الظهور گردید * من شرح تصرف یاغیان شهر دهلی را و حوادثی که در این ضمن اتفاق افتاده است نمی نگارم - چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر سخنیها و بدبختیهایست که از شامت این داهیة سخت و حادثه ناگوار باید روزگار من و کسان من شده است * مولد من انگلستان نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم - تولد من در فرانسه شده است - ولی چون بانگلیسی شوهر کرده و ازین پیوند اولادی چند یافته ام - بدین تریب و مناسبت خود را انگلیسی میدانم و میخوانم * ایکن تمام رایات انگلیس در هندوستان واژگون میشد - ایکاش قشون انگلیس در هر

نقطه از نقاط عالم بودند قاتی میگردید - و ثروت و قوت این دولت بقر و ضعف و ذلت مبدل میشد - و تنها جان شوهرم و اولادم سالم میبماند - و من بدبخت چنین روزی را نمیدیدم *

زنهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند - بداغ دل و حزن قلب من واقف خواهند شد - و خواهند دانست که مردن از این زندگی خوشتر است *

چو زن میداند که هیچ چیز در نزد زن از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لقای این دو بالاتر نیست *

اما افسوس و حسرت که رای و عقیده شوهر و صاحب اختیارم برخلاف عقیده و رای من بود *

اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس غیرتمندی باید وطن دوست و دولت پرست و در راه حبیت ملیه و حمایت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند جان تا قابل خود را فدا کند *

خلاصه ما از میان این جمعیت و ازدحام گذار جسته باز بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه میمودیم *

از دور باغ دارالحکومه گذشته و از پشت کلیسای (سنت جیمز) عبور نمودیم - و این مسافت بیده را از آن جهت طی کردیم که از محاذی سربازخانه که شورشیان در آنجا اجراع کرده بودند نگذریم - تا رسیدیم بمحاذی خانه تاجر انگلیسی که در نظر

گرفته بودیم * در و بجره‌های خانه بسته و چنان سکوت و ظلمتی برین خانه غایبه کرده بود و چنین می نمود که سالبان دراز است این مکن خالی از سکنه مانده است * شوهرم دق الباب کرده جوابی نشنید - مجدداً بطرز مخصوصی در را کوبیده - باز جوابی نیامده - نمیدانم این تاجر انگلیسی که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود - و همیشه شوهرم بمودت او انکال و اعتمادی تمام داشت - آیا در این موقع بزیرفتن مارا برای خود عار دید - یا در پناه دادن ما وحشت و بیمی از سپاهیان داشت که بهجطور اجابت نمیکرد - اگر چنین باشد دیگر در عالم بدوستی که میتوان اعتماد کرد * فیدلبان از فیل پیاده شده دور خانه هرچه گردش نمود ذیحبائی نیافت * شوهرم سوم بار در را چنان کوبید که از صدای چکش تمام ارکان خانه متزلزل شد * آنوقت بجره باز شد - پیره زن هندوئی سر در آورده گفت - اگر تاجر صاحبخانه را میخواهید - خود با دو برسر سلاح جنگ پوشیده بهرج میعادگاه رقتند - زوجه و خواهر و خواهرزاده‌های هم عزیمت محله (بیگم شورو) که یکی از نجیبای هندوست نموده بخانه او رقتند - و پس از آن با گفت عجله کنید تا زود است خود را بیک مأمی برسانید

که امشب یقیناً شورشیان این عمارت و بلکه این خانه را که مخصوص بتمول و مکنت است غارت خواهند کرد - این بگفت و بدون اینکه جوابی از ما بشنود - بجره را به بست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت * شوهرم چنانکه اشاره شد کال عمارت را داشت که زودتر خرد را بمیدانگاه رسانده با سایر فرنگیان که در آنجا جمع شده بودند متحد شده بدفع سباهیان باغی پردازد * اما از طرف دیگر مهر و پیوند زن و فرزند اقتضا نمیکرد که ما را در این شهر پر غوغا و آشوب هنگام شب در وسط کوچه و معبر آنها و مضطر گذاشته از بی کار خود برود * آن وقت ملافتت شدیم که اگر اسبهای خودمان را رها نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلاً بدروازه کشمیر رسانده بششون ژنرال (کراو) ملحق می شدیم * اما حالا بای پیاده اقلاً باید يك ساعت این مسافت زیاد را طی نمود * پیاده رفتن سهل بود - اما از صدای متوالی تفنگ و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین مینمود که سباهیان باغی غالب - و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوبند - و حالت ما در میان این غائله و مهلکه قبل از وصول بآمنی زیاده خطر ناک بود * دخترم که از ساعت خروج از منزل

تا اینوقت هیچوجه متکلم نشده - ساکت بود - البته همه را بفکر و یاد شوهر عزیز خود وقت میگذرانید - قلبش با ما و دل و جانش جای دیگر بود - یکدفعه فریاد زد که بجه خانه برویم در کوچه چرا معطالم * منصوره از رفتن جبه خانه این بود که چون (ویلیام) دامادم آنجا بود - این دختر بچاره میخواست زود بشوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود * شوهرم از اینفقره خوشحال نده گفت این راست می گوید - اگر ما بی اصابه حادثه و خطری داخل جبه خانه شویم - چون فرنگیها همه در آنجا اجتماع کرده اند - بلا شبه محفوظ و مصون خواهیم ماند * همه متفق الرای شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم * هنوز از کوچه این تاجر خارج نشده بودیم که در میان دو طایع و مهاکه عظیمی گرفتار آمدیم * از عقب سرما یکدسته از یاهیان یاغی با مشعلهای افروخته و سرنیزها بتفنگ استوار کرده پیدا شدند که میدویدند - و پادشاه پیر سابق دهلی را بشاهی و سلطنت می ستودند * از طرف مقابل جمعی از اجامی و اوپاشی شهر باستقبال یاغیان می آمدند که آنها را معاون و محرک بر قتل فرنگیان و تهیب اموال آنها شوند * اگر قبل در جلو ما نبود بلا شبهه وقت تصادف فتنه ما در مهانه تلف میشدیم * باز خوش

بختانه و جود قبل برای ما خوب حازر و وقایه از و رود
 صدمات بود - در بناء آن حرکت می کردیم تا خود را بیک
 درطالی رسانیده در حالتی که قبل حازر و حایل ما بود -
 آهسته بکریاس آن در داخل و پنهان شدیم * این جمعیت و
 ازدحام وقتی که بهم رسیدند متفقا رو بسمت عمارت پادشاه خود
 رفته ملتفت ما نشدند * من این موقع استادی آثار شورش را
 مشاهده کردم - این قشون میرنه که باغی شده بودند فوج بیستم و
 فوج هفتاد و چهارم هندی بود * صاحب منصبان انگلیسی خود
 را کشته سر آنها را بر نیزه تفنگ زده حرکت مینمودند *
 وقتی این جمعیت گذشتند ما از بیراهه و پس کوچه سمت جبهه خانه
 رقتیم * شوهرم با زوی (آلن) را گرفته از جلو میرفت -
 (ویل) طقام در آغوش من خوابش برده - دایه از عقب
 راه می پی مودیم و از وحشت و اضطراب بر خود می لرزیدیم -
 ولی بدون مانی از پهلوی دیوار خرابی که محیط بیابان ساطنتی
 بود عبور مینویدیم - که ناگاه بیک مهاکه و مانع عظیمی برخورد
 راه عبور خود را بسته دیدم - یعنی از کوچه که با یستی
 عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع واقع بود - ازدحام
 و جمعیت زیادی مشاهده میشد * سبایسان باغی را دیدیم که

هیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقتول و مجروح می شدند - ولی باز جسارت و خیرگی کرده باین کوچه حمله می آوردند * معلوم شد که یک دسته از تفنگچی انگلیسی در دهانز مسجد سنگری برای خود تعبیه کرده و سپاهیان باغی را که میخواستند از اینجا عبور کنند هدف گلوله میساختند - و این بیشتر مایه تفر و تجاسر باغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه مبرم تر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند * بعضی اماکن حول و حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود * جماعتی از هندی با صورتهای شوم و سیرتهای مذموم و حالات وحشیانه که در این مدت بیست سال اقامت در هند کمتر باین هیولی و صورت و هیئت و هیبت مخلوق دیده بودم در میان این خانههای محترق بجلدی گردش کرده هرچه تیر و تخته نیم سوخته می یافتند ... کشیده بخانههای اطراف که هنوز آتش نگرفته بود می انداختند - که همه را یکسان با آتش کینه محترق و ویران کنند * و چون باد از طرف مشرق میوزید و عمارات - لاطین دهلی هم در سمت شرقی شهر بود - اشخاص ابقاد نار برای احراق و تخریب خانههای انگلیسها مینمودند * مخصوصاً این ملاحظه را

پیش خود نموده بیوتات سمت مغرب عمارت ساطقی را آتش
 میزدند - که اغاب مساکن و خانهای فرنگیها در آنجا بود *
 هبوب باد شعله و زیانه آتش را پیوسته بسمت غربی شهر
 میل میداد - خانه های فرنگیها را فرو میگرفت ولی عمارت
 ساطقی که در طرف شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند *
 خلاصه جمعیت یاغیان از دو سمت کوچه هجوم آوردند - و ما
 در میان متحصنین بوالهوس گرفتار شدیم - که همه متفق الکلمه
 فریاد میکردند - که مرگ انگلیسها را باید و فنا و زوال دولت
 شان شاید * از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمن کوچه
 بدر و دهائیز خانه بزرگی افتاد * اگر چه جماعتی از یاغیان به
 این خانه هم ورود کرده آنچه از مال و اثاث یافته غارت
 نموده باز هم مشغول بودند * اما همینهقدر ما دهائیز خانه را
 که جانی تاریک و پوشیده از انظار اشرار بود - مأمنی برای خود
 دانسته ساعتی احتفا و اقامت در آنجا را فرجی از برای خود
 دیدیم - و از تفضلات الهی شمرده خود را در آنجا پنهان
 کردیم * فیاذن که با فیل تا سر کوچه ما را همراهی کرده و از
 آنجا دیگر نتوانسته بود خرق این جمعیت را نموده بایستند -
 و لابد از کوچه دیگر عبور کرده بود * (ویل) طفل من تا

این وقت در آغوش من خواب بود - بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای فریاد گذاشت - و دیدم اینک ما را رسوا و گرفتار چنگ اشزار میکند * عمر قدر او را می بوسیدم و دست نوازش بسر و رویش می کشیدم هیچ طور آرام نمی شد - و معلوم است طفل کوچک چه میدانست که ما بچه حادثه و خطر گرفتار هستیم * خلاصه عریل و گریه (ویل) بایه مزید وحشت ما شد * این خانه که بدهایز آن بزه جستم مال یکی از متوالین انگلیس متوقف دهلی بود - لکن از صاحب خانه و اهل و کسان او احدی دیده نمیشد * جمعی از غندیها در اطرافها و مراتب فوقانی و تحتانی عمارت میدویدند - و وحشیانه مثل گریه و میمون با مردم بخون جست و خیز میکردند - و نخره ها را می شکستند - آینه ها را بر زمین میزدند - پرده ها میکشیدند - صندلی و میز و عرچه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط حیاط خرمین میانودند - مثل اینکه بخواهند برسم و آئین خودشان مرده را آتش زنند - یا زوجه میت را بسوزانند * جمعی با خنجرهای برهنه در سرداها و بیغولهای عمارت گردش میانودند - و مثل اینکه توله سگ زیادی صیدی را تعاقب کرده و عمر وقت او برساند

دندانی بدن او فرو برده يك صدائی از روی شغف میکنند -
از این هنود هم که تالی توله و گگ شکاری بودند همان طور
هر چند دقیقه يك بار آواز شغفناکی از پس يك ناله حزینی
بگوش ما میرسید - معلوم بود ناله حزین از مضروبین و آواز
شغف از ضاربین است * ما در دهائیکه تحقیق شده بودیم چون
تاریک بود بدون اینکه کسی مانتقت شود - ما همه هندیهای خون
ریز و حلال اسفانگیز را مشاهده و تماشا میکردیم - لکن از
بیم و وحشت اینکه مبدا این وحشیهای خون خوار بعد از
فراغت از کار این خانه که بخواهند مراجعت بمنازل خود کنند -
یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگر را نمایند - لابد از این دهائیز عبور
کرده و مارا نیز در بافته بقتل رسانند * توکل بخداوند کرده از
دهائیز وارد خانه شدیم - و در گوشه از حیاط که اشجار زیادی
روئیده و تاریک بود پنهان گردیدیم * اتفاقاً نزدیک همین محلیکه ما
پنهان شده بودیم متنفذی بیکی از سرداهای این عمارت داشت -
صدای های و هوی و قیل و قال بلند - و چند تیر طپانجه
خالی گردید * بلا فاصله يك قسمتی از زیر زمین روشن شد -
ما از آن متنفذ بیابین نگاه کرده - جمعی از فرنگیهای بیچاره را
مشاهد نمودیم دو دست جلادان هندی گرفتار بودند * بعد

از دوسه دقیقه روشنائی تمام شده ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نمیدیدیم * دوسه دقیقه نگذشت که بکمرد بلند قامتی را هندوها کشان کشان از زیر زمین بیرون آورده نزدیک خر من آتشی که در میان حیاط افروخته بودند بردند * مرد بیچاره یکی از معارف انگلیس بوده - من یقین داشتم که اول او را خواهند کشت - بعد با آتش در خواهند انداخت * ولی آن بیرحمان او را زنده در آتش انداخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور آتش را احاطه کردند - که از هر سمت این بیچاره میخواست فرار نماید - با نوك خنجر او را مجروح کرده و با دست بمیان آتش می افکندند * اما از رشادت و غیرت این شخص خیلی تعجب کردم که دوسه مرتبه برای حفظ جان و تن خود رهائی تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید - پس از آنکه مأیوس شد بدون اینکه مانجی بدشمنهای خود شود - دست با آسمان بلند کرده بدعا مشغول شد - و من دستمالی بدهان خود فرو برده بودم مبادا مشاهده این حالت موحش مرا بی اختیار کرده يك دفعه سیحه و فریادی زدم - و آن بیرحمان وحشی طبیعت بحالت ما نیز واقف شده همه را طعمه آتش سازند * ما از قراین و

فحواى اقوال هندىها - يعنى چند كلمه كه ما بين خودشان گفتگو كردند - چنين استنباط نموديم كه اين شخص بلند قامت يكى از نچاي انگليس بوده - و منصب قاضى القضائى مملكت دهلى و اودم را داشته - و هندىهاى مسلمان بواسطه اينكه قانون اسلام از ميانشان متروك - و قانون انگليس بقضاوت اين شخص در مملكتشان شايع و معمول شده بود - كينه مخصوصى باو داشته و باين جهت او را باين عذاباليم متول ساختند * بعد از آنكه اين قاضى بچاره محترق و متول شد - كم كم جمعيت هندىها متفرق شده از اين خانه بيرون رفتند - و ما متحير در كار خود بوديم كه چكديم و بكمجا پناه بريم - راهمانى نداشتيم كه ما را از راه كم خطرى بانه وارك كه محل اجتماع انگليسها بود هدايت نمايد - و اگر ميخواستيم باز داخل كورچه شده از شاعراه مستقيم برويم تا بانه وارك رسم - لابد عبور ما از جلو مسجد جامع ميشد - و هندىهاى ياشى كه در اين وقت براى گرفتن مسجد جامع از دست يك دسته فشون انگليسى غنى گاشته و اجتماعى كرده بودند مانع از عبور ما بودند - آنها برعزم گشت عبيده من اين است كه در اين خانه آنقدر توقف كنيم تا فلبان شايد تفحص كنان آمده خود را پيا ببرند - چه واماندن فلبان از

ما بواسطه ازدحام در کوچه بود - الحال که چه خلوت شده است * رای شهرم رای - ایم بود - و از هر جهت این شوق اسلم شوق مبامود - خصوصاً که هندیها چون اهل و اثاث این دار را تماماً سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند - اطمینانی بود که دیگر عود باججا نیاماید - و شاید اگر اینجا می ماندیم تا رفع فتنه و شورش شود - مطمئن امن برای خود می یافتیم * شبهای هندوستان بر خلاف روزش خیلی سرد است - و ما با اینکه در کنار خرمن آتشی بودیم که قاضی بچاره انگاس را سوزانیده بودند - باز از شدت سرما بر خود میارزیدیم * شوهرم گشت - بهترین کارها ورود یکی از اطاقهای خانه است - حلو افتاده و ما از عتب او روان شده از پاه بزرگی که بمرتبه فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم * چند اطاق و تالار بنطار در جوار يك دیگر ساخته بودند که همه با هم راد داشت - تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل و نقل بوده بغارت برده - و آنچه ثقیل و لایق نقل و تحویل نبوده شکسته و سوخته بودند - از اطاقها گذشته يك بس اطاقی رسیدیم - داخل بستو شده رختخوابی در آنجا یافتیم - (ویل) طفل کوچک و امن در رختخواب خوابانیده و روی او را بوسه داده

دست بآسان باند کردم - و از خداوند سلامت اورا مثلث نمودم - و دایه هندو را که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو بیرون آمدم * باتفاق شوهرم و دخترم نه شمع جسته روشن کرده بسر دایه که آن قاضی بیچاره را از آنجا بیرون آورده بودند رفتم - مقصود این بود که چون آواز ناله‌های حزین بیوسته از این زیر زمین می شنیدیم - من بر خود حتم کرده بودم که هر گاه فرصتی یافتیم بآنجا رفته - اگر از آن بیچاره گان کسی را حشاشه باقی باشد پرستاری کنم * خلاصه وارد زمین شدیم - پای هر سه برطوبتی لزج بر خورد - که با خون آدمی بود که آنجا ریخته شده - یاخهای شراب که درین انقلاب شکسته بودند * بای من لفزیده نزدیک بود بزمین بیفتم - دست خود را بدیوار گرفته بر دیوار هم احساس رطوبت غلیظی کردم - دست نزدیک چراغ آورده دیدم خون است - معلوم شد رطوبت زمین هم از خون مقتولین است - که تمام سطح سردابه را فرو گرفته است * در يك گوشه سردابه يك خرمی از کله و بدن و جوارح مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیه ابدان سرد نشده و خون از اعضای بریده جاری بود * بعضی از اجساد که سر آنها را جدا نکرده بودند هنوز گرم بود و قابشان می‌طپید - و ناله ضعیفی از آنها بگوش

ما میرسید - ما آنها را که حشاشه داشتند و در حال جان کندن بودند از مرده ها سوا کرده در زمین همواری خوا با نیدیم - که اقلأ در نفس آخر زیاده در رنج و تعب نموده براحث بمیرند • و در میان مقتولین و مجروحین دو زن و يك طفل یافتیم که چندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مایوس از حیات نشده بودند • اما حالا نمیدانیم چگونه آنها را از میان کشتگان جدا کرده و بجه وضع بالا ببریم - که شاید پرستاری و مواظبت جان عزیز شان از دست نرود • شوهرم یکی از آن زنهای مجروحه را در بغل گرفته خواست از زیر زمین بیلا ببرد - بجاوه مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت افتاده رسید - که مبادا از صدای ناله او یاغیان هنود که هنوز چندان از این خانه دور نشده بودند همه را بقتل رسانند • بعد ضعیفه مجروحه خواست بپیماونت ما بر خیزد - تا برخاست از شدت ضعف بر زمین افتاد - من نزدیک او رفتم که او را معاونت کنیم دیدیم از ضربت تبر یاغیان يك دستش از ساعد جدا شده بود • آنها آن طغاك سه چهار ساله زخمی در بدن نداشت - و همینکه ما را دید نزدیک او میرویم از ترس فرار کرده خود را در میان کشتگان پنهان داشت - دخترم

بزبان انگلیسی او را دل‌داری داد - همینکه ما را شناخت که انگلیسی
 و از هم وطن او هستیم - از میان مقتولین بیرون آمده بطرف ما
 دوید - و دستهای خود را بگردن دخترم انداخته بنا کرد او را
 بوسیدن و التماس کردن - از حالت آن طفل خیلی رقت برای
 من دست داده او را در آغوش کشیدم - و نوازش میکردم که
 در آن اثنا صدای غرییدن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید -
 دانستیم که فیلبان خودمان است که بر اثر ما آمده و بفرست
 دانسته است که ما در این خانه هستیم * چون در این انقلاب و
 شورش که ما فرنگیان مخدول و مشهور هندوها شده ایم - چندان
 امیدی نداشتیم که فیلبان ما هم بیش از این با ما وفا داری
 و همراهی کند * همینکه او را ملاقات کردیم - هم ما از دیدن
 او مشعوف و هم او که مردی باوفا و از مردان خدا بود
 از ملاقات ما مسرور شد * فیلبان ما مسام و اسمش محمد است -
 و اله است که در خانه ما زندگی کرده و الحق در این
 مورد مراسم مردمی و اسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت
 را کاینفی رعایت نموده بود - و قسمها بخدا و پیغمبر خود
 یاد کرد که اگر چند دقیقه دیدید از شما جدا شدم - نه بخيال
 انقطاع و بیوفائی - بلکه بواسطه ازدحام در کوچه بود - که

ممکن شد فیل را از میان آن جمعیت برام * خلاصه همینکه کوچه
از شورشیان خالی شده بود - فیلبان با فیل وارد کوچه شده
مخاضی در ایوانه که رسیده بود فیل بنای غریب را گذاشته
و فیلبان را معلوم گردیده بود که ما باید در اینجا باشیم * از
جگوگی شهر دهلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان
از او سؤال کردیم - گفت شهر دهلی تماماً در تصرف باغیان
است - و مردم باجتماع پادشاه قدیم خودشان را که پیر و گوشه
نشین است باسلطنت هندوستان بر گزیده اند * تمام بیوتات
متمولین فرنک را که در دهلی است غارت نموده و هر فرنگی را
که می یابند از پیر و برنا و ضعیف و توانا و اثاث و ذکور
بقتل میرسانند - و قشون انگلیس ساخلو دهلی که در جبهه خانه
متحصن شده بودند براگنده گردیده - و تنها باروط کوب
خانه در دست قشون انگلیس است - دروازه کابل هم که یکی
از دروازه های دهلی است در تصرف انگلیسانست * زوال
(کراو) هم در حوالی همین دروازه است - و جمعی کنیز از
زن و مرد انگلیسی دور و بر او جمع شده اند * تقریر فیلبان
ما را زیاده بوخت انداخت - و حالا متزلزل و مرده ایم - که
آیا شب را همینجا سرکنیم و تغییر مأمن و مسکن ندهیم -

با موضع و محل دیگر که از ایجا امن تر باشد برای خود
 بجوییم * فیلبان اصراری داشت که ظلمت شب را غایت شمرده
 بجای دیگر نقل و تحویل کنیم * اما کجا برویم - اگر خانه هموطنان
 خود یعنی انگلیسان برویم - بدست خود خود را بماند خواهیم
 انداخت * همینجا توقف کنیم - صبح قریب بطلوع و این خانه نزدیک
 یکی از مساجد اسلام است - چگونه آسوده خواهیم بود *
 فیلبان که اضطراب ما را دید - بعد از اندکی تفکر گفت - من
 شما را در خانه یکی از دوستان خودم که با من هم مذهب
 و هم کیش و مسالمانی خیر اندیش است میتوانم هدایت کنم -
 اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطه تعصبی که در
 دین اسلام دارد بتقلید و متابعت سایر مسلمین که محرك این
 فتنه و کین هستند مجبوراً شما را نپذیرد * اگر بتوانید طوری
 داخل خانه او شوید که بدو او از ورود شما اطلاعی نیابد
 یقیناً خانه آن مسلم برای شما امن تر از يك قاعه محکم است -
 زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از
 کریاس عمارت شان داخل شد بحکم اکرم الضیف نوازش
 مهمان را از شرایط ایمن میدادند - خاصه مهمانی که مستحیر باشد -
 و فوراً چشم از تعصب ملی و تباری دینی و اختلاف مذهب

و تنافر مشرب پوشیده او را در دیده خود جای میدهند - و اکثر شده است جان عزیز بر سر کاروی مینهند که مهمان تا در خانه ایشان است بریشان نبوده ناموش محروس و جانش در امان باشد * پس بدین ملاحظه بهتر ایست که الآن برویم و اینجا نمانیم - زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مأمین متفق و مشغول قتال انگلیسهاست - و در خانه خود حاضر نیست * شوهرم بعد از اندکی تأمل گفت - چه خانه دهلی چه شد - قشون انگلیس که آنجا متحصن شده بودند کجا رفتند - آیا فی الحقیقه چنین است که میگوئی - شورشیان چه خانه را گرفتند و محصورین را مقتول ساختند * فیالبدان جوابداد - بل در اینوقت که من حضور شما هستم نه چه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها کسی در چه خانه * تنها نقطه را که هنوز عساکر انگلیس از دست نداده اند باروط کوبخانه است * دخترم محض شنیدن این خبر بامید اینکه شاید نامزدش در آنجا باشد - بعجله از پله های سردابه بالا دویده فریاد کرد - که پس چه معطلی داریم و چرا باروط کوبخانه نمیرویم * بیچاره همه مخاطرات راه را فراموش کرده بامید وصال نامزدش دلبخوش بود - و میخواست زودتر خود را باو رساند * فیالبدان جلو او را

گرفته گفت - نه تو میتوانی با آنجا بروی و نه من هرگز میگذارم
 تو با سایرین بطرف باروط کوپخانه حرکت کنی - زیرا که صاحب
 منصبان انگلیس مصمم اند که بر فرض هم تمام کشته شود -
 باروط کوپخانه را در آخر کار و حال اضطرار آتش زنند -
 یعنی محض خدمت بدوات خود که این ذخیره باروط بدست
 شورشیان نیفتد - و خودشان دو چارنگ و عار و اسیری و
 مغلوبیت نگردند - باروط کوپخانه را آتش خواهند زد - و
 خود را نیز غیورانه باین آتش سوخته هلاک خواهند
 ساخت * از این کلام دخترم را لرزه بر اندام افتاده مدهوش
 شد - و از بای دو افتاد - من نزدیکش رفته سرش را بدامن گرفته
 بهوش آوردم * همینکه چشم خود گشود - دو سه مرتبه از باروط
 کوپخانه اسی برده بعد خاموش شده با دو دست سر خود را
 گرفته آه سردی برآورد * آن طعانی که در سردابه زنده
 یافتیم که مادرش مقتول و کسی را نداشت با ما انسی گرفته
 بود - بهلوی دخترم ایستاده ازو غفلت نمیکرد و بحال همانکدام دخترم
 میگريست * فیلبان در رفتن مصر بود که زودتر از یخانه برویم -
 من باو اشاره کردم که چگونه بامردی و مروت جمع میآید
 که این دو نفر زن مجروح را بحالت خود در ایوضع آنها

و خود بامید سلامت از اینجا حرکت کنیم * فیلان اول متغیر شد -
ولی بعد که دید من اصراری در نجات آنها دارم - بزبان خود
قدری آهسته ریزه خوانی کرده گفت - هانا خواست یزدانی و
تقدیر آسمانی بر این است که تمام انگلیسها باید هلاک شوند - و بعد
از چند دقیقه تأمل و حیرت یکی از آن اسوان مجروحان را بغل
گرفته در هودج فیل نشاند * این زن از وقتی که مارا دیده بود
تا کنون علی‌الاصال فریاد میکرد - چرا که هنوز مشاعر و حواسش
درست نیامده بود - و باز ما محبین را بجای معاندین تصور میکرد -
و از وحشت و اضطراب متصل صداها و قریادهای ناهانجار
مینمود - تا اینکه کم کم ملفت شد که ما دشمن نیستیم - بلکه
دوست نکویم و در صدد نجات اویم - آنوقت اندکی ساکت
شده آهسته آهسته گریه میکرد * اما آن ضعیفه دیگر که بازویش
قطع شده بود - و مار زخم او را محکم بسته بودیم که خون
از بدنش نرود - کم کم قوت گرفته تکیه بیازوی شوهرم داده از
پله‌های سردابه بالا آمد - و من و شوهرم با فیلان کمک
کرده او را بهودج فیل نشانیدیم - آن طفلک کوچک که بدخترم
آویخته و هیچطور از او جدا نمی شد او را هم بملاعت جدا
کرده در پهلوی آن دو زن بهودج نشانیدیم - و من و شوهرم

و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم * هنوز این قافله هم و غم راه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدبختی ما میوه تازه بار آورد * من از سایر همراهان بصره جدا شده بمرتبه فوقانی رفتم که (ویل) طفل کوچک خود را که دو پس اطاق خوابانیده بودم با دایه هندو برداشته بسایر مسفران ملحق شوم * وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را مفقود و بستر را خالی دیده هرچه نظر کردم اثری از پسر یا جان برابر و طفل عزیز خود (ویل) نیافتم * از اطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش کرده از نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد بلند کردم * شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند - بگمان اینکه شاید هندیهای بیرحم بمن حمله آورده و مرا اذیت می کنند - هر يك طبایحه در دست گرفته بر اثر فریاد من آمدند * وقتی که مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بی قراری مرا سبب رسیدند - من از اندوه و اضطراب هیچ بآنها جواب نیدادم - کیسوان خود را می گندم - روی خود را میخراشیدم - و دست خود را میگزیدم - و متصل مثل مجانین میگفتم او را ربودند - و یقیناً او را کشتند * شوهرم رسید کرا ربودند - و که را کشتند * گفتم مگر

نه می بینی (ویل) بسم را ربودند - برسید دایه اش چه شد -
گفتم - او هم مفقود است - و از صمیم قلب از خدا مسئلت
نمودم که بار خدا یا حال که تقدیر چنان شده است که
(ویل) طفل من مفقود و مقتول شود - و من در این
دنیا از بیدار او محروم مانم - پس مراهم زودتر هلاک کن تا
بالکه در عالم دیگر باقی او برسم * شوهرم که دیگر نوب و گمان
چنین مصیبتی را از برای خود نداشت - مضطربانه نه شمی که
در دست من بود از دستم رفته - تمام مراتب و حجرات
خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از پسر
عزیز نیافت * او هم در فریاد و زاری بامن هم آواز شد - و
یکدفعه نزدیک همان تختی که خوابگاه طفل بود - از هجوم غصه و
غم او را ضعف و غشوه دست داده بر روی تخت از پا در
افتاد * این حالت شوهر را که مشاهده کردم - خود را فراموش
کرده یکباره هم و غم و خیال طغیان از یاد رفت - دیدم
رنگ از رویش پریده - بدنش قالبی بی روح مثل مجسمه مرمری
غیر متحرك افتاده است * چون شنیده بودم که بعضی حوادث
ناگهانی و غصه های سخت که بفتنه برای انسان روی داده غالباً
مورث فجاء و موجب هلاکت است - از این میترسیدم که

مبادا شوهرم ازین غصه سکنه یا خجاء کرده و ما بچارگان
بدبخت در این حالت پریشانی و بیکی از این يك برستار و
نگهبانی که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم *
با اینکه من مادر بودم و باید طبیعتاً وقت قاب و غصه ام
از فقدان طفل زیاده از پدر باشد - در احوالت برای نجات
شوهرم بنا کردم او را تسلی و دلداری دادن - و دست او را
بدست گرفته تکه های جلیقه و پیراهن او را باز کردم - و
سر بگوش او گذاشته او را باین مضامین دلداری میدادم - که
دایه هندو یقیناً بتصور اینکه شاید اشرار هندی با صدمه رسانده
اند - وحشی کرده طفل مارا که بمنزله باره تن و جان شیرین ماست
برداشته يك مأمی پناه برده است * برخیز برویم بلکه او را در
کوچه بیابیم * اما افسوس که این همه تسلی و دلداری من جسم
بیجان شوهرم را هیچ بحرکت و هیجان نمی آورد - و من یقین
بمرگ او کردم * قیابان که حاضر بود یکمرتبه مفقود شد -
و بعد از لحظه باز آمد - و يك طشتی که در آنجا پیدا کرده
بود - بر از آب نموده نزد من آورد * بنا کردم آب سرد بر
روی قاب و صورت و پشانی شوهرم افشاندن * قدری که خاک
شد - بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش ما رسیده خوشبختانه

داستیم که زنده است * کم کم چشم خود را باز کرد - و اول
 سؤالی که از من نمود - از دخترش بود - چرا که بر او یقین
 شده بود که دیگر بسر خود را نخواهد یافت - و دل از
 او بریده تنها علاقه و امیدش در این عالم بهمین يك دختر باقی
 مانده بود * بازوی او را گرفته بلند نمودم - و مدتی در
 آغوش یکدیگر بودیم - و گریه فقدان آن طفل عزیز مینمودیم *
 فیالمان را دل بحالت ما سوخته گفت - کمتر گریه و نده کنید -
 و اینقدر غمگین نباشید - من یقین دارم که طفل شما بدست
 یاجیان نیفتاده است - چرا که اگر سباهیان یاغی یا هند یهای
 وحشی داخل این اطاق شده بودند - و يك طفل انگلیسی اینجا
 می یافتند - بلا شبهه او را هلاک می ساختند * و ما - در این
 اطاق که میگوئید او را خوابانیده اید - هیچ اثری از قتل
 نمی بینیم - نه قطره از خون و نه قطعه از بدن او در اینجا
 دیده میشود * اعتقاد من این است که دایه هندو که صدای ما را
 از سردایه شنیده بنصورتی که میسازد هندیهای وحشی با حمله
 ور شده باشند - این امانت گرانهایکه باو سپرده شده
 بود - برداشته بسمتی فرار کرده است * انسان باید چندان
 که اسباب یاس و حرمان و ناسازگاری زمان مشاهده نماید

نومید و قانط از قدرت و رحمت الهی نباشد - چه بسیار از امور که بمقل و فکر دورین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و در آن قادر حکیم عده از روی آن بگشاید - و من حیث لایحتسب طالب را بمطلوب و محب را بمحجوب برساند * از تسلی و دلداری فیلبان قدری مایه امیدواری ما شده فاجله قوتی گرفتیم - و از خانه بیرون آمده براه اقدام * و قتیکه از در خانه بیرون میرفتیم - فیلبان چون کلام خود را در دلهای ما مؤثر دید برای مزید تقویت قاب و تسلی خاطر ما گفت - اگر شهر دهلی بقدر تمام عالم وسیع شود - من دایه و طفل شما را پیدا خواهم کرد * بهمین امیدواری از خانه بیرون آمدم * فیل اگر چه خاقت عجیبی است اما حالت شخص فیلبان از خاقت فیل غریب تر است * فیلبان هم محکوم و مطیع صاحب فیل است و هم خادم و پرستار فیل - زیرا که هم باید فیل را رهنمائی کند - هم او را علوفه و آذوغه بدهد * بنابر این فیلبانان هند از خود رای مخصوصی ندارند - در هر مورد و مقام - مثل مواقع شکار یا هنگام وزم و اوقات حشن تابع محض و محکوم صرف ارباب و خداوندان خود میباشند - و جز اطاعت صاحب خود و پرستاری فیل هیچکاری دخیل نمیشوند - و با هیچکس رابطه و سروکاری ندارند * عموم

فیلباتان هند را رسم و عادت همین است - صاحبانشان بهر طرف
 میل کنند آنها هم بهمان طرف مایل میشوند - حرکانشان
 بارادهٔ مخدومشان است * فی الواقع يك عنانی جاندار و مهارى
 متحرك در قبضهٔ اختیار خداوندگار خود هستند * خلاصه در
 اینوقت چهار ساعت از نصف شب گذشته بود * در این بلادیکه
 تحت خط استوا واقعند - تقریباً شش ساعت بعد از نصف شب
 آفتاب طالع میشود - بنابر این حجاب ظلمت شب زیاده از
 دو ساعت دیگر نمیتوانست میان ما بچهارگان سیه روز و اشراق
 هندی عاجز و حایل باشد - و نمیدانم در این دو ساعت وقت
 تا برده از روی کار ما بر نیفتاده آیا بنام و مأمی برای ما دست
 خواهد داد یا نه * من محنت دیده اگر بدتر ازین شب شبی
 نمیدیدم - هر آینه میگفتم در عالم هیچ بشری شبی بدین شومی
 و شری صبح نکرده است * اما افسوس که در راه رنج و
 محنت این اول منزل من بود - هنوز از سواحل محیط بد بختی
 و غم بغمرات آن راه نیافته و از لیالی سختی و ایام سیاه بختی
 خبری ندارم * مادر روزگار حوادث ناگوار برای من آستان
 است که هنوز اثری از آن بیدار نیست - و کهنه پرویزن فلک
 چه بسیار خلك مذات و خواری برای یچین بفرق من بچاره در

بر دارد که هنوز غباری از آن بر چهرهٔ حال من نشسته است * بالجله این شب اگر چه خیلی سخت و سب بود - اما نسبت بشهای تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار نبود * از ایخانه که بیرون آمدم بپهارسوق مانندی رسیدیم که کوجه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود - فیلبان بافیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت * در این حین دخترم بازوی شوهرم را گرفته خواست از کوجه دست چپ برود - شوهرم پرسید که از ابعجت بکجا میروی - دخترم گفت بیاروط کو بخانه میرویم چرا که (ویلبام) نامزدم آنجاست - و یقیناً او هم چشم براه و نگران ما است * وای بحال من که در این میانه دخترم هم یکباره دیوانه شده و سودای عشق نامزد در سرش منجر باخولیا گردیده است * ما بهر طور بود - عفاً او را از کوجه دست چپ برگردانده و همه جا بازوی او را گرفته کشان کشان از عقب فیلبان میبریم * این محله که ما از آنجا عبور میکنیم - از محلات دیگر امن تر است - لکن باز از دور صدای فریاد و غوغای ضارین و قاتلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین بگوش میرسید * و در افق تاروک - یعنی غیر از افق مشرق - شعلهٔ آتش از خانه‌های مشتعل شده پیداست * فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن گفت - در

همین محل ساکت و بجز حرکت بایستید - و هیچ دم نزنید - و قدم
 بر ندارید - تا من رفته مراجعت کنم * این بگفت و خودش
 به تنهایی کنار دیوار باغیرا گرفته رفت * چون دیوار باغ با گنج
 سفید شده بود - ما شیخ فیلبان را همه جا از کنار دیوار سفید
 میدیدیم * بیست قدمی از ما دور نشده بود که ایستاد * بدقت
 ملاحظه کردم دیدم محاذی خانه بزرگی توقف کرده - پس از آن
 بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد -
 دقالباب کرده دقیقه نگذشت که در باز شده مابین فیلبان
 و کشانیده درگفت و شنود مدتی طول کشید * فیالحقیقه
 حیات و هستی ما بسته همین مکانه بود - اگرچه مکانه آنها
 زیاده از بجدقیقه طول نکشید - ولی چون ما در حالت خوف
 و رجا و میانه انقطاع و التجا بودیم - این بجدقیقه در نظر ما
 بقدر بحال جلوه نمود * مکانه تمام شد - فیلبان صوتی زد قبل
 بر اثر صدای او رفت - ما هم متعاقب او حرکت کردیم - در باز
 شد - همگی بدان خانه امن که نشان جنات عدن بود در آمدیم *
 از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو يك عمارت عالی
 ایستادیم * احمالی که بر پشت قبل بود فرود آورده داخل يك
 اطاق وسیعی شدیم * فیلبان دو را بر روی ما بسته و با نهایت

خوشحالی با گفت - الحمد لله عجلنا از مهله که جانی بدر بردید * من
 ضیلان گفتم - بلی ما از لطف خدا بمرمزل سلامت رسیدیم -
 اما بسم کجاست - گفت خدا بزرگ است و حافظ - من ساعتی
 دیگر بخس او خواهم رفت * اما عجله الوقت بایستی تحصیل
 قوتی برای شما بنمایم * در وسط این اطلاق بزرگ چراغ لامپی
 روشن و اطراف اطاق به نیم نختهای بسیار خوب مزین بود -
 بر روی نیم نختها افتادیم که شاید خواب ما را ربوده ساعتی
 از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم - اما گمان این است
 که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت - مگر آطفانك کوچکی که
 با ما بود * ما هر يك بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم - که
 مانع خواب و مخل استراحت بود * خیال من که واضح است -
 نه در فکر شورش پاهیان هند بودم - نه یاد از احتراق خانه و
 مسکن مینمودم - نه از فقر و مسکنت آیه اندیشه داشتم * همه
 حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن
 بقضا و رضای الهی در داده منها فکر و خیال و هوش و
 حواسم پیش بسم بود که آیا چه بمرس آمده و الحال در چه
 حال است * آیا دست اجل او را ربوده - یا در آغوش دایه خود
 آسوده است * گاهی قلم گواهی و بشاوت بحیات بسم میداد - و

از دیدار او نا امیدم نمی ساخت - گاهی باز تصور میکردم که اگر کشته شده باشد چه خواهم کرد - و ازین وسوسه و سودا کانون دعاغم مشعل میشد * بالجملة آفتاب طلوع کرد و فیلبان باز آمده در باز کرد - و آذوقه و لوازم زندگی برای ما آورده باز تاکید بلیغ کرد که مبدا از اطاق بیرون آمده گردش کنید - چرا که هر انگلیسی از زن و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دوجار هندیهای باغی شود - ابقا بجان او نمی کنند - و بیدرنگ خون او را میریزند * و ما دامیکه پادشاه دهلی معین نشده است - ما باید خودرا پنهان داریم - و ایخانه چون از شخص مسلمی است - اگر هندیهای باغی واقف بررود و وجود شما در ایخانه شوند - علاوه بر اینکه همه شما را خواهند کشت - بصاحبخانه هم ابقا نکرده او را قاتی و معدوم خواهند نمود * و باز از برای تسلیه خاطر من سوگند خورد که هر طور شده است امروز تا غروب بستر را پیدا خواهم کرد * مجتعمین در این اطاق نشسته قرار بودیم - و سه دسته شده - آن دو زن انگلیسی با هم نشسته بودند - آن طفلک کوچک و دخترم هم برای خود گوشه گرفته - من و شوهرم نیز با هم نشسته ملافت احوال و اعمال دختر مان بودیم - و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگریانم -

که غمه و بنض اندرونی او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی
 بسخنان من نمیکرد و ساکت بود - و غذا هم هیچ نمیخورد *
 ما اندکی برنج پخته و میوه صرف نمودیم - و از آن ابرقی آبیکه
 قیامان آورده بود رفع عطش کردیم * آن دو زن انگلیسی
 آب زیادی صرف و تلف میکردند - یعنی علاوه بر اینکه
 مینوشیدند - متصل هم بر زخمهای خود ریخته خون بدنشان
 را می شستند * من با کمال ملایمت خواستم آنها را متفت
 سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطره از آن اسباب حیات
 و زندگی ماست * زنهای انگلیسی بجای آنکه نصیحت مرا پذیرفته
 دست از تیزتر آب بردارند - با من بر آشفته و خشمناک شدند *
 خلاصه ما در این اطاق برای يك قطره آب مجادله میکردیم - در
 بیرون سیلاب خون هموطنان ما جاری بود * و لازم افتاد که
 در اینجا بگوئیم این دو زن مجروح که در این سختی مزید بدبختی
 و وبال ما شده بودند - هیچوجه مارا دوست نمیداشتند - بلکه
 قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بودیم
 کمال نفرترا داشتند - با وجودیکه برای خودشان هم شبهه نبود
 اگر ما نبودیم - و این گونه در راد آنها بذل همت و حمت
 نمی نمودیم - برقی از مرگ برای آنها نبود - و آفتاب آرزو

غروب نمیکرد مگر آفتاب عمر عزیز آنها نیز آفتاب و زایل
 میشد - با ما بکبر و نخوت حرکت میکردند - بخصوص از وقتی
 که شنیدند ما از طبقه فلاحین و زارعین هستیم - تحقیر و بی
 اعتنائی آنها نسبت بهما زیادتر شد * شوهر من که يك قدری از
 جراحی ربط و وقوف داشت - بازوی قطع شده یکی از این
 زنها را بست - و از خوش بختی او خونیکه از بدش جاری و
 کم کم مایه ازهراق روح او بود - منجمد شده و دهنة زخم
 را مسدود کرده قطع شد * آن زن دیگر که تمام اعضایش سالم
 بود - فقط بواسطه زخمی که در چشم داشت - اتصالاً مینالید -
 و میدانستیم که این بیچاره زن مادام العمر از يك چشم معیوب
 خواهد بود * اگر آن دو زن مارا شناختند بواسطه آنکه
 ما حالت خود را نمیخواستیم پنهان کنیم - چندان غرابی نداشت -
 لکن از آنها چیزی از اصل و نسبشان نمی تراوید * ما هم
 اگر چه فضول و بوالهوس نبودیم - اما میخواستیم اجمالاً
 بدانیم که این دو زن انگلیسی از چه طبایفه و طبقه و کدام
 خانواده هستند * من بآن طفلک بنای نوازش را گذارده خواستم
 مطالب را از او کشف کنم - طفلک جواب داد که من هرگز
 این دو زن را ندیده بودم * اما خود این پسر از قراریکه معلوم

شد - بر همان شخص قاضی بوده است که در حضور ما
 هندوها او را با آتش سوزانیدند - و هنوز این طفلک بچهاره از
 هلاك و قسای پدر خود خبری نداشت - و چنین تصور میکرد
 که پدرش زنده و بمحاذیه هندوها رفته است - پیوسته چشم براه
 بازگشت پدر بود - و انتظار او را می کشید * و چون مادرش
 شش ماه قبل مرده بود - این طفلک در حجر خاله اش که در
 همان خانه شوم موجش می نشست - پرورش می یافت * و از
 اتفاق دیشب که این حادثه روی داده خاله او جمعی از غربا را
 مهمان کرده بود * در حینیکه بزم مهمانی گرم و آراسته و
 خواتین و خوادم بصحبت و خدمت نشسته و خاشه بودند -
 علی الفقه هندوها باین خانه حمله نموده زنهار و اطفال همه بآن
 سردابه پناه برده بودند - و مردان اسلحه مختصری بدست آورده
 در داخل حیاط با هندوها دفاع میکردند * بالاخره بواسطه
 گفتگو و نزاعی که مابین آن دو زن اتفاق افتاد - هر دو را
 شناختیم * چه آن زنیکه بالنسبه اس بود بدیگری گفت - که
 دیگر با دست منطوع نمی توانی باشنرخانه بروی طباحی
 نمائی - و آن زن منطوعه الید برفیقش گفت - تو هم بواسطه کوری
 چشمت دیگر به پیشخدمت آفتاب نمیتوانی چشمک بزنی * از مکالمه

آنها بر ما معلوم شد که این دو زن که باین شدت بتکبر و به تجنیز با ما حرکت میکردند یکی آشپز و دیگری خادمه یکی از خانمهای انگلیسی بوده اند که با اتفاق خوانین خود بمهمانی خانه این طفاک آمده و در ایجادنه و غائله عمومی مجروح و زخمی شده بودند * در هر صورت حالا با ما هم رتبه و سهم محنت و سختی و شریک نکبت و بدبختی بودند * و من با وجود نخوت و غرور که از آنها بظهور میرسید - دور از انسانیت و ادب میدیدم که آنها را ماتقت سازم که بر من معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سطح هستند - بلکه برخلاف هر ساعت در تسلیت خاطر و تفقد حال آنها مبالغت مینمودم - تا کم کم از فرط مهربانی من در اواخر آنروز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای الفت و گرمی را با ما گذاشته بین و دخترم بقدریکه از دستشان بر می آمد بعضی خدمتها نمودند * خلاصه روز که روشن شد - ما خود را در این تالار بزرگ یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش از گچ سفید شده بود - و جز يك میز در وسط و چند نیم تخت در دوره اطاق اسبابی دیگر در آنجا دیده نمیشد * هر قدر این خانه و باغ و اطاق که ما در آنجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود -

بهمان درجه در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوجها و نواحی
 شهر صدای تفتنگ و نوب و از هر کوی و برزن های و هوی
 مرد و زن بلند بود - و صدای نوبی که از دور بگوش ما
 میرسید - یقیناً از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند
 بلکه به تهدید نوب شهر دهلی را امن و یابغان را آرام کنند * لکن
 افسوس که عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که یکتقر انگلیسی
 با هزار نفر هندی می جنگید * حوادث عظیمه و مصائب
 ناگوار طوری از دیروز تا بحال بر من بدبخت هجوم آورده که
 در حوصله بشره نمیکند - و میزان خیال ورن آنرا نمی
 سجد * گاهی حدوث این سوانح را سببی می جسم - و خاطر
 خود را بحیاق تسلیم میدادم که شاید آنچه بر من اصابت
 نموده تعبیر بکروبی موحشی است - و گاهی با خود تصور
 میکردم که میشود يك عاقی در دماغ من راه یافته و خالی
 در متخذه من بهمرسیده باشد - و این حوادث مشهوده صورت
 خارجی نداشته محض تصورات باشد - و با بعادت هندیها دیروز
 صبح بجای اینکه جای صرف کرده باشم - يك کاسه بیجی بسر
 کشیده ام * شوهرم از خجالت و افعال اینکه چرا در جسر با
 مردان انگلیس مساح و حاضر معرکه شده - و با قشون یابی

هندی نمىجنگد - در يك گوشه خزیده و متفكر بود * گاهى
 بصرافت اين مى افتاد كه از اين مأمون بيرون رفته بهموظنان
 خود پيوند * و اما هيمنكه نگاه با بچارگان بد بخت ميكرد -
 به بيكسى و پریشان حالى ما رحم آورده از اين صرافت مى
 افتاد - و محض تسلى و تسكين خاطر ما ميگفت - حالا كه
 روز شده و آفتاب طالع گردیده است - ديگر سپاهيان باغى و
 اهل شهر قدرت مقاومت در جلو عساكر انگليس را نخواهند
 داشت - و امروز الى عصر شهر دهلى امن و منظم و باغيان
 منظم و متفرق ميشوند * محالاً كه عساكر انگليس در باروط
 كوتخانه و در نقاط مستحكمه خارج شهر دهلى هستند - و يقيناً
 تمام عساكر هندی هم كه در ميرته بوده علم شورش نيفراشته
 و البته بسيارى از آنها كه هميشه باس حقوق و وفا را نگاه
 ميداشتند قريب شورشيان را نخورده عمأ قريب با قشون انگليس
 متحد گردیده - دفع شر اشرار و مفسدين را خواهند نمود *
 خلاصه در اين بيكارى و پریشانى - با براى تسلى خود - يا
 بجهت آسایش ما - شوهرم تدبير نظم آتیه هندوستان را مى نمود *
 مثل اينكه مى گفت - قشون بومی كه در هندوستان است - اگر
 خوب اداره نمايند - و خوب منظم سازند - من بعد در صدد

شورش بر نخواهند آمد * بچاره شوهرم آیا حقیقت عقیده اش
 همین بود که میگفت - یا خبر محض تسلی قاب و تسکین
 خاطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات
 را می نمود * و فی الواقع بعقیده - چنانکه در سابق ذکر شد -
 بواسطه جبری که بفشنگها آلوده بودند و مسلمین بتصور
 جبری بدن گراز قوت و اجتناب از استعمال آن داشتند و
 بدینواسطه شوریدند - این شورش برپا شده است * با اینکه کوی
 و خرافات در اینوقت بشوهرم غلبه نموده - فریاد اهالی و سباهی
 را نمی شنود که با آواز بلند آزادی خود را از تحت ساطنت
 انگلیس طلب مینمایند - و با قوه اسلحه بعقیده خودشان
 میخواستند از تحت ساطنت ظالمین که ما ها هستیم خارج شوند *
 مگر ما باین شدت کور باطنیم و ملالت مطلب نیستیم که این
 شورش موضعی نیست که در میرته و دهلی بروز کرده است -
 بلکه اهالی هند تمام یکمرتبه سر برداشته ملالت این نکته شده
 اند - که تباین مذهب و اختلاف نژاد و عدم شباهت رسوم و
 عادات يك ملت عظیمی مثل هندوستان را کسی نمی تواند
 یکباره منسوخ و متروک و -الها مستهک و مقهور جمع قایلی از
 انگلیسها نماید * خیر - نه چنان است که من تصور نموده بودم *

شوهرم نه کور بود و نه کر و نه ساده لوح و خوش باور - همه این تفصیل را میدانست - و همه اخبار موحشه را شنیده و همه آثار مخوفه را دیده بود - اما پیش من خوش باوری و حسن ظن را تا بدرجه حماقت و تقهی جلوه میداد - که مرا نا امید از حالت خودمان نکند - و عجب این است که در این صحبت میگفت - که بزودی کارها منظم خواهد شد - و علاوه بر نظمی که در هندوستان مشاهده خواهیم کرد - که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست - مباحی که خسارت بها رسیده است - یعنی خانه بیرون شهر دهلی ما خراب شده است - و اسباب و اثاث البیت ما بیجا و تاراج رفته است - کمپانی که حکومت هندوستان را مینماید لابد بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد * و در این بین که با من این قسم تکلم میکرد - و من نیز برای خوش آمد او تصدیق میکردم - بدون اینکه در باطن باور کنم - صدای امری بی در پی توپ بگوش ما میرسید * یکمرتبه شوهرم سر بر داشت - و گوش فرا داده بمن گفت - درست ملتفت شو - که توپها را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساجه تیر اندازی میکنند - و اینکه می بینی بعد از صدای عر توپ ناله يك جمعیتی بلند میشود - و چند دقیقه ساکت شده دو باره

توب دیگر صدا میکند - و همان آواز مردم بیک طرز بگوش
 میرسد - دلیل بر این است که توبها وقتی که بساجه خالی شد -
 و جمعیت زیادی از شورشیان را تلف نموده یا مجروح ساخت -
 بکچند دقیقه حمله آنها را فرج داده و بتأخیری اندازد - تا
 جمع شده دو باره حمله بیاورند * باین جهت من تصور میکنم -
 که یکتوبها از ساجه بر است نه از گلوله - و این صدا آنچه
 معلوم میشود از قاعه سیم غوری میرسد * من گفتم نه چنین
 است - قاعه سیم غوری در زمین ماست و حال آنکه این صدا
 از بسار بگوش ما میرسد - و بعلاوه غرش توب صدای تشنگ
 هم شنیده میشود * من بشوهرم گفتم - یقین که این محاربه یا در
 محاذی کلکته یا در میدان جلو باروط کوبخانه است * بکندری
 شوهرم گوش دار بعد فریاد کرده گفت - آنچه بر من معلوم
 شده توبچیهای میهنه که با ما متحد هستند از بل جفا گذشته
 داخل شهر شده اند - و از پشت سر سباهیان یاغی حمله آورده
 اند - و اگر خدا خواسته و چنین شده باشد - یاغیان در میان
 دو آتش گیر کرده اند - و یکداعت طول نخواهد کشید که
 شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانه خود مان معاودت
 مینمایم - و یقیناً در آنجا بسر مانرا بادایه خواهیم یافت * منهم

برای خوش آمد او گفتم - خدا بخواند چنین باشد * و از اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توب و تفنگ بلند نشد - و بعد از چند دقیقه دیگر يك توب تنها صدا کرد - اما صدای بشاشت آمیز یاغیان که علامت فتح و غلبه آنها بود بگوش ما می رسید * شوهرم متحیر شد که چه واقع شده - مگر قشون انگلیسی که در باروط کوبخانه متحصن بودند آنها را خالی کرده فرار نموده اند - و آن موضع هم بتصرف سپاهیان یاغی در آمده است - که صدای فتح و آواز شغف از آنها شنیده میشود * همینکه اسم باروط کوبخانه را بردیم - دخترم از جای برخاست - و نزدیک من آمده و بازوی مرا چسبیده بقوت فشردد که از باروط کوبخانه چه گفتید * و این تزلزل خاطر دخترم برای این بود که شنیده بود نامزدش در باروط کوبخانه است * من زبان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم - که از باروط کوبخانه اسمی بردیم - مدلول کلام ما این بود - که آن نقطه مساعد را در اینوقت عساکر غیرنظامی ماکه انگلستان متصرفند - تا جان داوند از دست نخواهند داد * دخترم گفت اگر چنین است - بس چرا آنها نرویم - و به (ویلیم) نامزدم ملحق نشویم - کلام دخترم باتمام نرسیده و ما هنوز جوابی نداشتیم

نداده بودیم که يك صدای مهیب غریبی بگوش ما رسید •
نه غلط گفتم - يك صدای مهیب غریب نبود - بلکه آنچه ما
شنیدیم مشابه این بود که در فضای هوا یکمرتبه هزار صدای
رعد غرش کند - یا در زمین هزار کوه آتش فشان یکدفعه
جوشش نماید - چرا که زمین از این صدا لرزیده هوا تیره
و تار شد - نزدیک بر این بود که سقف اطاق بیفتد * ما ها
که در این اطاق بودیم - بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر
آن صدای مهیب دوار سختی پیدا کرده بعضی افتادیم * معلوم
شد که بارو ط کوبخانه آتش گرفته است - درست نمیدانم که
مدت تحیر و بهوشی ما و اینکه زیر گچ و تخته که بواسطه
تزلزل زمین از سقف اطاق ریخته بود خوابیده بودیم چه
قدر طول کشید - و همینقدر من ملتفت شدم که در آنحالت
اضطراب و پریشانی استعانت از باری تعالی می نمودم * کم کم حالت
ما بجا آمد و باطراف نگاه کردیم - دخترم را بچان و بحالت
مرده بروی زمین افتاده دیدیم - من و شوهرم کمک کرده او را
از روی زمین بر روی یکی از نیم تختها خوابانیدیم - من از
هجوم مصائب و هموم بی اختیار میگریستم که از یکطرف
مکنت و مایملک از دست رفته - یکجا پسر صغیر مان مفقود شده

و الحال دختر مان در حالت مرگست * خلاصه اسامی صاحب منصبانیکه باروط کوبخانه شهر دهلی را برای حفظ ناموس دولت انگلیس آتش زدند - و خود شان هم در این ضمن هلاک شدند - البته مورخین ثبت و ضبط خواهند نمود * و من جز مختصریکه از یکی از شهود این حادثه شنیدم نمیتوانم در اینجا بنگارم * ناظر و شاهد مرزبور میگفت - که در یازدهم مه - یعنی هم‌اکنون که ما آن صدا را شنیدیم - تمام شهر دهلی بتصرف یاغیان در آمده بود * کاپیشی که از قشون انگلیس کشته شده و باقی مانده بودند - از دروازه کابل فرار کرده بخارج شهر رفتند * سراج‌الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسله تیموریه بود - یاغیان بساطت هندوستان برگزیدند - و باز در شهر دهالی و سایر بلاد هند که اهالی و سکنه بومی شوریده بودند - بقتل و ته‌ب‌اقس و اموال انگلیسها می پرداختند * با وجود این جمعی از صاحب منصبان کوبخانه و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جبهه خانه و باروط کوبخانه جمع شده - و این موضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود - میخواستند تا آخر نفس حفظ و حراست کنند - و باختیار تن بهلاکت یا تسلیم در ندهند - که شاید در این ضمن فرجی

دست دهد * و از جمله صاحب منصبانیکه در آنجا جمع شده و کمر جنگ و مدافعه را تنگ بسته (و بیایم) راماد ما بود - این صاحب منصبان متفقاً یکتفر را از میان خودشان که اقدم و اسن بود بریاست اختیار کرده و حاضر مدافعه گردیدند - و بنا تجربه که این صاحب منصبان در این مدت متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند - که قشون بهای هندی جرأت و رشادتی دارند - و حمله اول را خوب میبرند - اگر خصم از پیش دررفت رفت - و الا اگر بهای شدید و سدی شدید بر خوردند و در اول حمله کاری از پیش نبرند - صورت صوت آنها شگته دیگر در حالات بعد کاری از پیش نمیبرند - و کم کم گرمیشان سردی و سختیشان بستی مبدل میشود * دیدند اگر بیست و چهار ساعت اقل از این جبهه خانه و بازو کوبخانه را صاحب منصبان بتوانند از شر اول بورش سیاهیان باغی مصون دارند - سرداران انگلیسی که در اردوهای دور یا نزدیک دهلی متوقفند البته از این تفصیل شورش دهلی مطلع گردیده خود را معجلاً بدهای خواهند رسانید - و این شهر معتبر هندوستان را از تصرف باغیان بیرون خواهند آورد - و جبهه خانه و بازو کوبخانه بدون عیب و نقصان باز در تصرف

قشون انگلیس خواهد ماند * از برای حفظ و حراست باروط
 کوبخانه - بواسطه امنیت چندین ساله هندوستان و اطاعت و
 مطاوعتی که پیوسته از هندوها نسبت بانگلیسها مشاهده میشد -
 چندان اهمیتی نشده و در سد خال و استحکام بنای این محل
 قدری مسامحه رفته بود * و از این غافل که شخص بیک امنیت
 موقتی و آسایش ظاهری هیچوقت نباید دل داده مطمئن شود *
 همیشه انسان صاحب حزم کامل و شخص مجرب عاقل یا رجال
 و اعظام بیک دولت معتبر با ایست باید در عین صالح و
 آسایش دور بینی و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات
 خود را مستعد دفاع بدارند - چه بسا خطبهای عظیم که هیچ
 منتظر بروز و مترقب حدوث نبوده اند - و بفتنه رخ نموده
 و مورث فتنه های عظیم و نتایج وخیم گردیده است * خلاصه
 دو توب شش بوند در جلو در باروط کوبخانه گذاشته بودند -
 و کیسه های ساجه زیادی بهلوی آنها بود * و توپها را حکم
 شده بود - تا وقتی که این کیسهها ساجه باقی است و تمام نشده
 است - از جای خود حرکت نکرده اتصالاً تیر اندازی نمایند *
 همینکه تمام شد و دیگر مایه دفاعی ندارند - توپها را میبخ
 کوب کرده بواسطه باروط کوبخانه بیابند - و در بیک سنگر موقتی

که در وسط باروط کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند * و این مختصر فشنون انگلیسی که در این باروط کوبخانه بودند - بر خود مخمر کرده و قرار داده بودند - که تا جان در بدن دارند مردانه بکوشند - و باروط کوبخانه را بتصرف سپاهیان یاغی ندهند * وقتی که طاقتشان طاق شد - و عنان اختیار از دست رفت - باروطهاییکه در انبار باروط کوبخانه موجود است آتش بزنند - که ذره از آن نصیب یاغیان نشود * و باین واسطه از انبار باروط یا موضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند - بکخطی از باروط کشیده و آن صاحبمنصبان اسن که فرمان ده کل شده بود - قبلاً مشتعلی در دست و منتظر که هر وقت چاره را منحصر دید - خط باروط را آتش بزند - که باروط کوبخانه و خودشان و هر چه در آنجاست قانی شوند * دو این اثنا یکنفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دهلی بطور رسالت از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آمده آنها را استمالت نموده و وعده امان داد - که اگر باروط کوبخانه را تخایه نمایند - جانی بسلامت خواهند برد * صاحب منصب بزرگ انگلیس با تغییر و تهدید زیاد فرستاده پادشاه دهلی را معاودت داد - و همه صاحب منصبان و

سربازانی که در باروط کوبخانه بودند به ملکه و دولت انگلیس دعا کردند * بعد از مابوسی پادشاه دهلی حکم بیورش و گرفتن باروط کوبخانه داد - و جمعیت و ازدحام سپاهیان باغی به حدی بود - که با اینکه این چند توب ساحه و چهار باره بر میشد و بطرف باغیان خالی می گردید و جمعی را هلاکت می رسانید - باز جاره هجوم آنها را نمیگرد * تا آخر نفس حضرات صاحبمنصبان کوشیدند - وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان شد - و مستعد آتش زدن باروط کوبخانه گردیدند - یکدیگر را در آغوش گرفته باهم وداع کردند - و آن صاحبمنصبان که فرمانده کل بود - قنبله مشتعل را بخط باروط گذاشت - و فوراً باروط کوبخانه آتش گرفت - و جزئی چند از این صاحبمنصبان رشید که فی الحقیقه جان در بدن آنها بمنزله خارق عادت و اعجاز بود - ما بقی کلاً تلف شدند * خلاصه چهاردهم ماه رسید - و قیامان وقت ظهر پیدا شد - گرسنگی ما را خیلی صدمه میزد - همینکه ورود او را بمحله دیدیم خود داری نکرده و اظهار بشاشت کامل خود ما را از ورد او ظاعر - اختیم * اما افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت - چه وقتی که دستهای او را نمی یافتیم و آذوقه همراه او ندیدیم - مسرت ما همه

مبدل بحصیت - و دامید مان منجر بیأس و حرمان شد * سهل
 است - بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار نگرفت * از
 وجنات حال فیلبان و رنگ عارض او آثار یأس و وحشتی
 عظیم مشاهد کرده و تزلزل و آشوبش ما زیاده از پیش شد *
 شوهرم رسید دیگر چه روی داده است - دخترم رسید مگر
 چه خانه سوخته است * فیلبان بدون اینکه جوابی بیا بدهد -
 نزدیک نیم تختهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت - و
 تختهای نشیمنگاه را شکست - و رو بیا کرده گفت - برخیزید
 و بدون درنگ و تأمل در زیر نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بر
 روی خود بکشید * تا ما بر خاسته مسمم پنهان شدن گردیدیم -
 فیلبان را دیدیم که به نزدیک درب اطاق رفته گوش فرا
 داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید - اینک رسیدند *
 ما هم سخن او را پذیرفته با هتگی تمام و کمال تعجیل در کار
 پنهان شدن بودیم - الا دخترم که بی اختیار ناله میکرد - و
 مکرر می گفت - که اگر چه خانه سوخته بس نامزدم چه شده
 است * ما عتفاً دهان او را گرفته و با خود مان در زیر نیم تختها
 که از سطح زمین زیاده از يك چهاريك ارتفاع نداشتند بردیم -
 و ما بشکم در روی زمین بقطار خوابیدیم - و فیلبان تمام تشکها

را بر روی ما گسزده و اشیاء و اسبابیکه از ما در اطاق بود
 که بواسطه آنها ممکن بود مساندین بی بوجود ما در اینجا
 بپزند - در طرفه العینی تماماً مفقود ساخت - و دو دقیقه نگذشت
 که هندیان عنود به این اطاق ورود کردند * ما آنها را
 نمیدیدیم - اما صدای بهم خوردن سلاح و داد و فریاد شانرا
 که میگفتند - افسا بخون یک نفر از فرنگیها نباید کرد - و تمام
 کفره فخره را باید کشت می شنیدیم * همینکه اطاق را خالی
 دیدند - و مأیوس از یافتن متنفسی از ما گردیدند - یکمرتبه
 همه سکوت نمودند * آنوقت فیلبان را شنیدیم که بر سیل
 تمسخر بیایان میگفت - که خوب فریب خوردید و بجهت
 بخودتان زحمت دادید - و قول مرا نیز بفرقتید - که گفتم از
 فرنگیها کسی اینجا نیست - و سخنان مرا حق بر تزویر و دروغ
 کردید * آیا مرا مسلمان میدانید یا نه - وقتی که بشما گفتم
 فرنگیها اینجا نیستند - محض صدق بود * اگر بودند منم در
 قتل آنها با شما شریک میشدم * اگر چه سخن مرا بیوقع
 کردید - اما الحمد لله که آمدید و دیدید - و بصدق سخن من
 رسیدید - و حالا باید انصاف داد - که مسلمانهای هندوستان کمتر
 از سایر مال دروغ میگویند * چون بای قسم بمیان آمد -

دیگر قطعاً سوگند دروغ یاد نمی کنند * باری اگر فیلبان ما
 برای یاغیان قسم خورده بود که در این اطاق فرنگی نیست -
 در قول و قسم خود صادق بود - زیرا که ما بحسب ظاهر در
 اطاق نبودیم که مرئی باشیم - در زیر تشکها و نیم تختها مخفی
 و مسطور و مکتوم کاندوم شده بودیم * باز یاغیها اعتماد بقسم
 فیلبان نکرده مثل گمرکیها که برای کاوش متاع سیخهای بلند
 ذلق مانند در دست دارند و بلندگاه های طال انجاره و متاع فرو
 میبرند - عمینطور با شمشیرهای بلند آشکهای روی نیم کنها را
 سوراخ میکردند * در احوال يك شمشیری بازوی من خورده
 بازویم را درید - ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم *
 فیلبان مضطرب شد که مادامیکی از ماها تاب نیاورده فریادی
 زنیم که هم ما و هم او کشته شویم * یکمرتبه فریاد زد که
 سگهای کافر در توی باغ هستند - و من آنها را دیدم * این
 جمعیت که در اطاق بودند - بمحض شنیدن این حرف تماماً از
 اطاق بیرون دویدند * محمد فیلبان هم در اطاق را بر روی ما
 بسته بتاقب یاغیان بسا کرد دویدن و فریاد زدن که از باغ
 بیرون رفتند * چه معطلی دارید - چرا عجله نمیکنید - که زودتر
 شمشیر انتقام خود را بخون این طالان بداندیش و کافران بدکیش

کلگون نمائید * همینکه وحشیان هندی را باین حبله و تمهید از
 باغ بیرون نمود - در باغ را بر روی آنها بسته خود مراجعت
 کرد - و ما را از آن زندان و محبس موقتی نجات داده همینکه
 از خوف امان یافتیم - دوباره از جوع بنای فریاد و فغان
 گذاشتیم - و باو التماس کردیم که اینک از دست میرویم * اگر
 قوتی دیگر دست نمیدهد - لا محاله قدری برنج از عمر کجا شده
 است با برسان که یقیناً اگر جان از شمشیر یاغیان بدر بردیم
 و به تیغ دشمن نمرديم از گرسنگی جان نخواهیم برد - و از
 بی طعامی طعمه گرسنگان اجل خواهیم شد * مرد فیلبان جواب
 داد که تا شب نشود - و ظامت چهارتا فرو نگیرد - برای
 من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنم - و آذوقه
 فراهم آورم * مخصوصاً دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا
 بمعرض استنطاق در آورده و از من بسختی سؤال کرد - که
 صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند * بلکه مرا تهدید
 شدید نمود که اگر سخن راستی نگوئی و کذب و خلاف تو
 آشکار شود - ترا بدار زده هلاک خواهیم ساخت * من باو
 جواب دادم - و قسم یاد نمودم - که اثر و نشان آنها را نادم
 دروازه دهلی داشتم - از آن بعد بی آنها را گم کردم - و

یکباره از حال آنها بجزر ماندم - چنانکه الآن نمیدانم زنده اند یا مرده بیدارند یا خفته * و امروز مخصوصاً در شهر حکم کرد جار کشیدند که در خانه‌های دهلی و زوایا و بیغولهای شهر نجس و گردش کرده هر چه انگلیس بیابد - از زن و مرد و صغیر و کبیر بقتل رسانند - و سر آنها را نزد داروغه ببرند - که جایزه سر یک مرد انگلیسی سیصد روپیه و سر یک زن دویست و پنجاه روپیه و سر طفل دویست روپیه است * ما از شنیدن این اخبار موخس بر خود لرزیده و طوری پریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم * فیلبان که مرد هشیاری بود - ملتفت حالت ما شده از گفته خود پشیمان شده و برای تسایه خاطر و تسکین قاب ما گفت - هنوز باز یکباره نا امید نباشید * یاغیان قشونیکه در داخله شهر بود بقتل رسانیده - لکن قشون خارج شهر هنوز مستولی و غالب نگردیده اند - و مسلم است - که عساکر انگلیس بزودی مجتمع گردیده با سطونی تمام وارد دهلی خواهند شد - و کمر بخونخواهی شما بسته - دمار از روزگار یاغیان برخاورند آورد - و کیفر این خونخواهی و بدکرداری را از آنها به اشد طور خواهند کشید * و این مسئله را نیز دانسته باشید که تا من

زنده هستم دست از شما بر نخواهم داشت - و شما را در این ورطه مهلکه تنها نخواهم گذاشت - مگر وقتی که کشته شوم *

صاحب این خانه علی که بامن همکیش و از دوستان خیر اندیش است - در خفیه میداند که شما اینجا هستید - ولی بر حسب ظاهر بروی خویش نمی آورد - و تکلیف خود را در نهجامل میداند *

میان ما مسلمین رعایت و تکلیف مهمان از فرائض است - اما نه در این مقدمه و هنگامه علی الخصوص مهمانی که ناخوانده وارد شده باشد *

امروز صبح که علی مرا دید - بامن قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را در خانه خود پناه بدهد - اما بعد از انتضای این مدت بمقتضای قرار داد بایستی از اینجا بیرون بروید *

ولی من بشامی گویم دغدغه و تشویش بخاطر خویش را ندهید - امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت مأمی امن تر از اینجا برای شما بجوم *

فیلبان رفت و روز باختمام رسید - با نهایت اضطراب بال و انقلاب حال داخل شب شدیم *

بر خلاف عادت طبیعی شب که بایستی آرامی و امنیت خاطر بیاورد - بر بریشانی و تزلزل بنشود *

دختره از صبح تا بحال مثل قالب بیروح هیچوجه متکلم نشده - مگر اینکه گاهگاهی ناله حزینی

کرده و مبتقدر می گفت - چه خانه که آتش گرفت * از مکان خود هم هیچ حرکت نکرده بود - مگر همان وقت که فیلیان او را بعنف زیر نیکتها پنهان نمود * ابن طفلك که با ما بود خوابیده بود * آن دو زن بچاره از شدت تب که درد و جراحاتشان سبب بود روی زمین افتاده بیوسته مینالیدند - و بواسطه عارضه تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از گرسنگی بی تاب نبودند * شوهرم اتصالاً راه میرفت - چنین تصور می نمود که حرکت و راه رفتن چنانکه معروف است در همه اوقات اشتها می آورد - شاید در وقت غلبه بد بختی و هجوم عموم بر خلاف سایر حالات در مزاج او سد جوع و رفع گرسنگی نماید * اما من اینقدرها فیلسوف نبودم - معده ام تهی و کله ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود * گاهی دراز می کشیدم که بلد که خوابم برده گرسنگی را فراموش کنم - و گاهی می نشستم خیال و سودای ب سرم ب سرم می افتاد - که آیا چه شده و چه بر او گذشت * از شدت گرسنگی شکل و شمایل طغلام بالمره از لوح خاطرم محو شده هر چه تصور می کرده صورت او در ذهنم حاضر و متصور نمی شد * بلی غالب بنی نوع انسان را خصال انسانیت و خصایص بشریت

تا وقتی مجاور ذاتیت - و حواس باطنیه و قوۀ مدرکۀ تا ساعتی ملازم دماغ که از ضروریات بدن و ملایمات طبع دور و مہجور نمانده باشد * اما اگر احیاناً باسوئی دوجار و باشری تماس شد - حواس او بالمرہ زایل و مرتکب انواع رذایل شده از بہیم تباہ تر و از انعام گمراہ تر میگردد * چنانکہ اگر یک روز از خوردن یا یکشب از خفتن باز ماند - عشرہ و اقوام و اقربا و ارحام ہمہ را فراموش میکند - قوم و خویش بچشم او بیگانہ و آئین و کیش بگوش او افسانہ میآید * و اینکہ میگویند اشخاص مختصر در آن دم آخر کہ نطقشان بند میآید - و در حالت اغما و بہوشی هستند - مکرر دیدہ شدہ است کہ گریہ میکنند - و این گریہ را برای مفارقت و دوری از اقربا و احبا میدانند * چون هیچ مرده دوبارہ زندہ نشدہ است کہ ما را از حالت احتضار و حالت افتراق روح از بدن خبر بدهد - تا معلوم شود کہ گریہ مختصر برای چیست * اعتقاد من این است کہ گریہ نہ از برای باز ماندگاست - بلکہ برای نفس خویشتن است - کہ از این عالم روشن بعالم تاریکی میرود - و نمیداند کہ بر او چه خواہد رسید * خلاصہ چنین خاطرمد میآید کہ بوقت از جای جستم و صبحہ زدم و معشئ عایہ

اقدام * کان میکنم که خواسته بودم بر خیزم - و بسمت
 شوهرم بروم - بایم لرزیده و سرم دواری یافته بر زمین افتاده
 بودم * شوهرم را میدیدم که بطرف من آمد - و زانو بر زمین
 زده بالای سرم نشست و کلیات محبت آمیز بمن می گفت
 که درست نمی شنیدم * در حالیکه بصورت من نگاه میکرد -
 و خم شده بود - قطرات اشک او بصورتم میچکید - و مرا
 بهوش آورد * گرسنگی مرا بحال کرده بود * مهربانی شوهرم
 بمن قوتی داد * همینکه شوهرم مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد
 زد که فیلبان کجائی و چرا نمی آئی - و دو دست خود را در دو
 جیب شلوار خود کرده - دو مشت لیره بیرون آورد - و مثل
 شیر گرسنه که در يك قفسی محبوس باشد - گرداگرد اطاق
 میگردد و فریاد میزد - که هر کس يك مشت برنج بمن بدهد
 این دو مشت طلا را باو خواهم داد * تا بنزدیک درب اطاق
 رسیده در را کشوده بیرون رفت - من فریاد زدم کجا میری
 و با ضعفی که داشتم برخاستم که بلکه خود را باو رسانده نگذارم
 بیرون برود - يك چند قدمی که در میان اطاق راه رفتم از
 سستی و بیرمقی از پادر آمده اقدام * بجدقیقه بیشتر طول
 نکشید که مراجعت کرد * اما این بجدقیقه از برای من بچسال

بلکه از پنج قرن طولانی تر بود * از در که وارد شد بسمت
 من دوید * دیدم که دامن خود را مملو از پرنوغال و بعضی
 میوه های گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد - و
 بمن اصرار کرد که بخور - و زیاده در حالت گرسنگی و انتظار
 منشین * اما من تنها باین عیش و مهمانی بزرگ ذبحی نبودم -
 سایر رفقا و همراهان هم حق داشتند - از آنها را نیز دعوت
 نمودیم - و همه جمع شدند بجز دخترم که قبول خوردن هیچ
 چیز نمیکرد و طفلی که خوابیده بود * سهم آن دورا جدا
 کردیم - و ما چهار تن - یعنی من و شوهرم و آن دو ضیفه
 مجروح در آن شب بآن فواکه تعبشی کردیم - و شب را
 بروز آوردیم * محمد فیلبان آتش را نیامده فردا هم نیامد -
 وعده چهل و هشت ساعت ما نزدیک بانقضاء رسید - نمیدانیم
 آیا فیلبان محبوس است یا گرفتار - چه مانع و حادثه شده *
 اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزايد بود * همینکه شب دیگر رسید -
 و هوا تاریک گردید - شوهرم باز بتجسس و طاب فواکه بیاغ
 این خانه رفت - و امشب علاوه بر فواکه درختی از بستانی که
 در اینجا کاشته بودند - چند هندوانه چیده برای ما آورد - و
 بآن هندوانها و سایر میوها سد جوع کردیم * بالاخره دخترم

بواسطه عجز و التماس که من و پدرش باو کردم قبول خوردن
 یکبارچه هندوانه نمود * اما آن طناب میل بخوردن هندوانه و
 و میوه نکرد - برنج پخته از ما می طایید * من با هزار زحمت
 بوعده فردا او را ساکت نموده خوابانیدم * کمتر طفلی را من
 دیدم که مثل او میل بخواب داشته باشد * سه شبانه روز بود
 که ما در ایوانه پناه بسته و منواری شده بودیم - از بیرون
 هیچوجه صدائی بگوش ما نمیرسید * شوهر بچاره ام از شدت
 خستگی و آن دو زن غمروحه و طناب شب را خوابیده زود
 بخواب رفتند * من تنها بیدار بودم - و صدای بهم سائیدن و
 خش و خشت لباس دخترم را که گاه میخوابید و گاه
 بر میخواست احساس میکردم - و معلوم بود که او نیز بیدار
 است * من و دخترم هر دو گرفتار سودا و خیال بودیم - اما
 دختر بچاره ام دوچار خیال وضع و حالت حالیه بود - و من
 در فکر و تصور پایان و مال کار * گاهی خیالات خوش خاطر
 را امیدواری و تسلات میداد که عساکر انگلیس بر یانگیان
 غلبه نموده - و شهر دعوی امن و منظم شده است - و ما در
 کار مرمت و عمارت خانه ها و مساکن خراب خود هستیم - و
 دامادم بواسطه شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب

نایبی بمرتبه - لطافتی رسیده - و با نهایت شکوه و شهرت و
 عیش و عشرت امر عروسی دخترم برگزار شده - و من با شوهر
 و طفلکم بر يك كشتی نشسته بطرف انگلستان میرویم - که پس از
 وصول به انگلستان طفل خود را در یکی از مدارس بگذاریم که
 مشغول تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود *
 بالجملة من در این خیالات خوش و آمال بشریه غرق بودم که ناگاه
 صدائی از سمت درب خانه بگوش رسید - من از ترس جوانی ندادم -
 دق الباب مکرر شد - و پس از قدری حرکت در حیاط خود بخود
 باز شد - و شخصی بخانه فراز آمد - و صدای پای خفیفی که بر
 روی خیابان حرکت میکرد بگوش ما رسید * اما قدری که نزدیک
 آمد - معلوم شد این صدای پا از یک نفر نیست - بلکه چند نفر هستند
 که بطرف اطاق می آیند - نا بدر اطاق رسیده آهسته در را کوبیدند *
 من بشوهرم گفتم چه باید کرد - جواب داد که باید در را گشوده و
 هیچ خوف نکرد - چه اگر اینها معاند بودند و بقصد اذیت ما
 می آمدند باین آرامی و نرمی راه نمی رفتند * خلاصه با قوت قاف
 برخاسته در را کشودیم * دو نفر زن هندو که چادرهای سفید
 بلند بر سر و بمناسبه مرده بودند که با کشش از فیر بیرون
 آمده باشد - با این هیأت موحش بدون سؤال و ستواب وارد

اطاق شده - یکی از آن دو ببادت هندوان چپانمه بزمین نشسته -
 بفضیحه از بغل در آورده باز کرد - و چند چادر سفید که زنهای
 هندو و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن از خانه بجهت
 مستوری بر سر میکنند بیرون آورده بمن اشاره کرد - که
 بر خزید و این چادرها بر سر کرده از قشای من بیایید *
 شوهرم پرسید تا کجا بتعاقب شما بیایم - گفت تا آنجا که محمد
 فیلبان انتظار شما را دارد * اسم محمد که برده شد - سوء ظن
 و وحشت ما زایل گردیده همه برخاست چادرها را برافکنده
 براه افتادیم - و از معتبرترین کوچهها و شاعراهای دهلی
 عبور نمودیم * از این کوچه که میگذشتیم - خاك كوچه چنان غمر
 بخون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید - از تمام
 این راه ذره گرد و غبار بلند نمی شد - و جز کلاغ و کلاب
 که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم و دماء و ربودن
 احشا و امعاء مشغول بودند متنفسی نبود * گاه گاه چند
 دسته سگ و شغال در راه دیده می شد که از کثرت طعمه و
 قوت بخل و منازعت را فراموش کرده بخاموشی باهم ساز
 مؤالفت نموده - با کرگسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای
 مقتولین شراکت میکردند * بالجمه سیده صبح دمیده و هوا

کم کم رو بروی گداشت * اهالی شهر دهلی برای عبادت و طاعت باری تعالی از خانهای خویش در آمده - هندوان بجهت غسل بطرف رودخانه میرفتند - و مسلمانان برای گرفتن وضو و ادای فریضه از مساکن راه سباز مساجد میشدند - و هیچک از این دو فرقه ماتفت ما نبودند - و هر دو طایفه را عزیمت این بود - که بعد از فراغ از ادای فریضه و عبادت انزد تعالی و شکر گذاری از غلبه بر ما کافرین - چنانکه خود میگفتند - مجدداً سلاح ستیز و تیغهای خونریزی خود را حمایل کرده بار دیگر مساکن شهر را گردش - و زوایا و بیغوله ها را نجس و کاوش کرده از ما بدبختان هر چه بیابند بقتل رسانند * زن هندوئیکه دلیل راه در جلو ما بود آهسته با میگفت - که شتاب کنید - و بسرعت تمام از فضای او میرفتیم - تا بنای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روینده و شاخهای آن بر تمام فضای آن معبر سایه افکن بود * يك فوجی از افواج یاغرا دیدیم که تشنگی خود را جامه زده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی درب آن بود ایستاده بودند * ما بایست از میان این فوج سبزه یاغی عبور کنیم - و حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون اینکه ما را نشانند محال

می نمود * پس بایستی تأمل کرد - تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند - که بلکه ما از اینجا بخطر بگذریم * زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان شاها بن مسجد پناه آورده بودند - و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها اینجا آمده الی عصر پای افشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند * و حالا منتظر طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا بسمت دروازه کابل رفته با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر از دروازه اند بجنگند * بدانحال اگر هوا روشن و آفتاب طالع میگردد - چادرهای ما کوتاه و نارسا بود - و از زانو بیائین را نمی پوشانید - لباس فرنگی و نیمچکمه که داشتیم نمایان و مشهود انظار باغیان می شد - قتل ما عموماً قریب یقین بود * علی ای حال از کمال پریشانی و بچارگی بسایه قطور این درخت پناه برده منتظر تدبیر بزدانی و قضای آسمانی شدیم * يك وقتی من مانقت شدم چادر سفیدی که بر منست آلوده و رنگین بقطرات خون شده است * تعجب کردم که این خون از کجا بجادر من سرایت کرده - عضوی از اعضا و جوارحم مجروح و خسته نیست - که خون آن نشف بجامه و چادر

من شده باشد * بعد مائقت شدم که از بالای سرم قطعی
 خون میشود - سر را که بالا کرده دیدم - جمی را سر بریده
 معاق بشاخهای درخت آویخته اند - و هر قدر من از
 جای خویش بس و پیش می‌شدم باز قطرات خون مثل باران
 بهاری بر سرم می‌ریخت - چرا که هیچ شاخی از این
 درخت نبود - که تن مقتول را بدان نیاویخته باشند * از
 قراریکه میگفتند - در صد و نوزده سال قبل از این نادرشاه
 ایرانی سر چندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دهلی را نیز
 همین درخت آویخته بوده است * باری من نزدیک بود که از
 شدت دهشت و بیم جان خود را تسلیم کنم - حالت سکون و ثبات
 و امید زندگی و حیات در من نمانده - اندام مرتعش و اقدام
 در افزش بود - که یکدفعه در این حین شیپور حاضر باش کشیده
 شده در يك طرفه‌العینی تمام این فوج تفتنگهای خود را بر داشته
 بسمت دروازه کابل حرکت کردند - و راه ما برین را خالی
 ساختند * چند دقیقه بعد که کوچه خالی و معبر از اندیشه و
 خطر پاک شد - ما براه افتاده چند قدمی که رفتیم داخل بس
 کوچه شدیم - در این بس کوچه انبار هیزی بود * زن هندو
 ما را داخل این انبار نمود * شوهرم زن هندو گفت - آیا ما

در اینجا باینم * ضعیفه جواب نداد - خم شده بعضی کوله بارهای
 هیزم را که در يك گوشه جمع شده بود کنار کرده - دهنه
 دالانی پیدا و اثر روشنائی ضعیفی هویدا گردید - و بدست
 اشاره کرد - که داخل شوید * ما از يك سوراخ کم عرض و
 کم ارتفاعی با مشقت زیاد يك فضای مسقفی مشابیه بمقاره داخل
 گردیدیم * روشنائی این فضا منحصر بچند چوبه صمغی چرب
 که مخصوص هندوستان است و بجای مشعل بکار میرود - بود *
 دود این چوبهای مشتمل فضا را بیشتر تاریک کرده بود که
 روشن نموده بودند * ورود ما در این فضا سبب خوشحالی ساکنین
 آنجا که قبل از ما بآنجا رفته بودند نشد - زیرا که با آواز حزین
 و تغیر و تاله ورود ما را بزرقتند - و ما نمیدانستیم و نمیدیدیم
 که اشخاص که هستند * چند کلمه که بزبان انگلیسی مابین ما و
 آنها گفتگو شد - سبب آسایش طرفین گردید * هم ما ملتفت
 شدیم که این اشخاص چون ما بدبخت و الحاء در اینگونه
 بیغوله خزیده اند - هم آنها از ما ایمن گردیدند که هموطنان
 ایشان و بچهاره و بریشانیم - و از وحشت تیغ خونریز هندوها
 در این موقع ملاحظاتی جسته ایم * این جمعیت از مرد و زن از
 صغیر و کبیر تمام هموطنان ما انگلیسان بودند * يك شخص

فارسی گبری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود مخاطراتیکه
 یقیناً دوچار میشد - اگر هندوها ملتفت عمل او میگرددند -
 در خرابه بشت خانه خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود *
 این عیارهاییکه در این ماء من بودند - غالباً برهنه یا نصفه عریان
 بودند - و یکی از آنها نبود که پدر یا برادر یا برسرش کشته
 نشده باشد * بنظر من بیست نفر زیاده نبودند - و من در
 میان این جمعیت یکزن جوانی که طفل شیرخواره خود را در
 بغل داشت - و از پستان نصفه خشکشده خود طفل را شیر
 میداد - من منتخب کرده پهلوی او نشستم - و از دیدن طفل او
 مرا (ویل) بسرم بخاطر آمد و آهی کشیدم - و اسم (ویل)
 را بزبان آوردیم * ضعیفه رو بمن کرده گفت - مگر طفلات را
 کشته اند - یا او را کم کرده که بحسرت بطفل من نگاه میکنی - و
 نام طفلات را بزبان میآوری * من باو جواب نداده بی اختیار با
 ندبه گریستم * دخترم و آن سر کوچکی که با ما بود پهلوی
 من نشستند - آن دو نفر زن انگلیسی که هم همراه ما آمده بودند
 گوشه را اختیار کرده جایجا شدند - شوهرم تنها حیران و
 سرگردان در وسط این فضا ایستاده مثل اشخاصی که جنایی
 کرده باشند خجیل و منفعل سر را بزیر افکنده و هیچ بخجل

نشستن در جایی نبود - و من مانقت حالت او بودم - و مقصود او را فهمیدم که جهة این افعال و شرمساری این است - که چرا در این بیفوله پنهان شده است - و با مردان انگلیسی که در دروازه کابل با یاغیان هندی مجادله مینمایند شراکت ندارد * خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده هر طفلی که خوابیده بود - بتصور اینکه شاید بسم باشد - و با دایه اش ایجا پناه بسته باشند - بیدار میکردم - و هر قدر بیشتر میجستم - و فریاد (ویل - ویل) میزدم کمتر جواب میشنیدم - فایده که این گردش مأیوسانه از برای من کرد این بود - که یکی از خواتین انگلیسی که در ایجا پناه بسته بود - نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت - همینکه او را شناخت نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او درین موقعی که تمام خیالمان می بایستی مصروف محافظت خودمان باشد رها کنید * آن دو زن دیگر هم آشنا پیدا کرده از ما مفارقت نمودند - و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند * حکما راست گفته اند - که انسان در وقت دو حالت خیلی گرفتار غرور و غفلت و کبر و نخوت است - یکی در غایت کامرانی و مسرت دیگری در نهایت اندوه و

کریت * اما من از رفتن این دو زن و تنها ماندن با شوهر
 و دخترم در خود حالت آسایش و فراغتی مشاهده میکردم -
 چرا که از این بیعدبارغم و حمل رنج و الم خود را سبکتر
 میدیدم - و با خویش میکفتم - بجای اینکه خیالرا صرف
 پرستاری جمعی اجاب کنم - و علاوه بر غصه خویش غم و
 تشویش بیگانه ها را نیز داشته باشم - یکباره در فکر رفع سختی
 و چاره بدبختی خودمان خوام بود * باری این پشته عاف
 خشکیده - و توده خاکی که در یکی از زوایای این سردابه ریخته -
 بستر استراحت و بالشتن آسانی من بود * بمراتب در نظر
 من خوشتر و برترم راحت تر از آن تختهای خانه شخص
 فارسی بود که دیروز و دیروز را در آنجا بسر بردیم * ولی
 چه فراغتی و عجب استراحتی - اگر خیال دمی از راهی آسوده و
 بدن ساعتی کمتر از رنج فرسوده میشد - اما از جهات دیگر
 بیوسه متزلزل الحان و مضطربالبال بودم - که آیا فیلبان کجا
 رفت که نزد ما نیاماید * طفل و دایه اش چه شد که خبری
 از آنها نیست * حالت تشویش و پریشانی خود را که بشوهرم
 اظہار و تکرار کردم - شخص تسکین خاطر و اسکات من گفت -
 دانسته باش دورن هندوئیکه مارا بدین موضع هدایت کردند -

همینکه آسوده و مطمئن از مأمّن ما گردیدند مراجعت کردند که
 فیلبان را خبر دهند بسراغ ما بیاید * دیری نمیگذرد که چشم ما
 بیدار فیلبان روشن خواهد شد * شخص فارسی که در این بیفوله
 ما را از مرگ و هلاک خریده بود - شبانه روزی دو مرتبه
 خدمه او قراهای آب و دو دیگ بزرگ مملو از طعام مطبوخ - که
 عبارت از برنج پخته و گوشت گوسفند قیمه شده بود - برای
 اکل و شرب ما می آوردند * محض اینکه دیگها را بر زمین
 می گذاشتند - رفقای ما از شدت گرسنگی جست و جلاک از جا
 بسته خود را بر سر دیگها انداخته و دستهای خود را تا
 ساعد بمیان دیگ فرو برده و مطبوخ گرم را بیرون آورده می
 بایدند * کردار آنها واقعاً اسباب تنگ و مایه خجالت بود -
 شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت - در حال بدبختی و
 ادبار هم مثل روزگار نیک بختی و اقبال در کارها نظم و ترتیبی
 باید - و اشخاص متمدن اعم از اینکه محقق در زوایای ذلت یا
 مستوی بعرض عزت باشند - باید رسوم آدمی و آداب مردمی
 و شئون تربیت و فنون انسانیت را از دست ندهند - همه جا
 شرط مواخات و رسم مواسات را منظور - وعادات ظلم و معادلات را
 از خود دور دارند * هر يك از شما بالسویه در این ما کول

حق و از این مشروب سهمی دارید * یکی باید شاخص شده
 این خوردنی و آشامیدنی را با مساوات قسمت کند - و حصه
 هرکسی را برساند - تا همگی از روی اعتدال و آسودگی حال
 غذائی بخورند * بعضی از حضار شوهر مرا دشنام داده ولی
 اکثری تصدیق کردند * شوهر بچاره ام در میان همزمهائی که در
 این فضا ریخته بود - دو باره چوب انتخاب کرده با چاقوی
 جیب خود - نوک بیکرا تیز و دیگری را شیشه پیارو ساخت -
 پس از آن شروع کرد بآن چوب بارو مانند برنج پخته از
 دیگر بیرون آوردن - و بکف دست حضار که بمنزله ظرف واوانی
 بود میریخت - و با آن چوب سرتیز قطعات گوشت را از
 دیگرها در آورده بر روی برنجهای کف دستها می گذاشت *
 این زندگانی و تعیش سه روز و سه شب طول کشید * اجرای
 قانون و نشر عدالت اگرچه در مبادی امر و بادی نظر صعب
 و مشکل و تلخ و ناگوار میباشد - اما همانکه مجری و معزول
 شد - زمانی نمی گذرد که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی
 سازگار آن مشهود و معلوم می افتد * چنانکه این عمل
 شوهرم اگر در ابتداء مطبوع طبع جمعی نبود - بعد از یکی دو
 تفرقه چون در تحت نظام و مبنی بر قانونی بود - پسند خاطر

همه گردید - و میان ما و سایرین يك نوع انس و الفت و مهر
 و محبتی ایجاد کرد * راه ارتباط و اختلاط میان ما و هموطنان
 مفتوح شد * عقده های دل را برای همدیگر گشوده دزد های
 نهانی را برای هم باز نمودیم * هر کس سر گذشت مصائب
 خویش را با حرقت قلب و ناله و آه تقریر میکرد * بعضی از
 آنها بدرشان برخی بسرشان و جوی شوهرشان در این حادثه
 کشته شده بود - و تنی از آنها نبود که سانحه روز یازدهم
 و دوازدهم داغی بر دل او نهاده و یکی از رجال او را بچنگ
 اجل نداده باشد * تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین
 همه زن بودند - و يك مرد در میان ایشان نبود * از قراریکه
 معلوم شد دو ساعت قبل از ورود ما - داروغه شهر باین موضع
 آمده و سه چهار مردیکه با این زنها بوده بیرون کشیده و همه
 را سر بریده بودند * و هر گاه ما دو ساعت بیشتر وارد اینجا
 شده بودیم - شوهر بدبخت من نیز تاکنون بقتل رسیده بود *
 و جهة اینکه داروغه شهر بجان زنان ابقا کرد - و فقط مردان را
 عرضه تیغ بیدریغ میساخت - نه از رحم و مروت و مردانگی
 و قنوت او بود - بلکه آنچه مکشوف شد - کینه عموم هندها
 نسبت بعموم ما از صغیر و کبیر و ذکور بدرجه کمال و

زخم آنها بر تنی از ما امری محال - ولی داروغه که مردی
 عاقل و مدبر بود - مردان را اول از هر بیغوله بود پیدا
 کرده بیدرتگ بقتل میبرد - لیکن زنان را بخیال منفعت ذخیره
 نموده از انظار پنهان میداشت - که هرگاه مقاتله بمصالحه انجامد
 فدیة زیادی از انگلیسها گرفته زنهای آنها را زنده تسلیم کسانشان
 نماید * و هم آنجه معلوم شد روز سیزدهم بالاسبه بروز یازدهم
 و دوازدهم آتش کینه و سبزه یاغیان خون ریز قدری فروکش
 کرده نایره قننه رو بخمود گذاشته بود - چرا که زنهای انگلیسی
 را چندان متعرض نبودند - و هر کجا می یافتند نمی کشتند -
 و بلکه بدون آسیب وها میکردند - چنانکه غالب ابن اسوان
 مجتمعه در این نقطه از زنهای بودند که قتله هندی آنها را از
 کشتن امان داده - نه بلکه از جهة نوحه و سوگواری اطفال و
 رجالشان بای بند حیات - اخته بودند - و برای اینکه مبادا هر يك
 بالانفراد بدست یکی از شورشیان افتاده کشته شوند - همه ایجا
 جمع شده بودند * اما مردان ایشان بچارها آنچه گرفتار شده
 آنها را بدیوانخانه خاص - که یکی از تالارهای خیلی ممتاز بهارت
 سلاطین گورکانیه دهلی است - برده - اول دو يك محكمه نظامی
 استنطاق مختصری از آنها نموده - بعد حکم بتناشان داده بودند *

اعلانی داروغه بدیوارهای شهر چلبانیده بود - باین مضمون -
 چون پادشاه مقتدر قادر بعد از دفع و تقی انگلیسها به تخت
 طاوس که اریکهٔ سلطنت موروثی و جایگاه جهانپانی نیاکاش
 بود جلوس فرمود - فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت
 صادر شد - که قتل و غارت نفوس و اموال انگلیسان موقوف
 بوده - و صدور احکام از این بعد منوط باستنطاق و مبنی بر عدل
 و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود * از جمله
 تفصیلاتی که من در این چند روز شنیدم این بود - که مردان
 انگلیسی که روز یازدهم و دوازدهم بهارت سلطنتی پناه برده
 بودند - فوراً آنها را دستگیر و عرضهٔ شمشیر ساخته بودند -
 که یکباره حل بر وحشیت و بیرحمی شود - بلکه بحسب ظاهر اول
 شورای عسکریه و مجلس استنطاقی تشکیل داده و بعد از مختصر
 استنطاقی آخر همه را سر بریده و ابقایک از آنها نکرده بودند *
 اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پره مرد نود و دو ساله که
 بساطنت دهلی اختیار شده بود اسمی بود بلا رسم * یکی از
 بزرگان میرزا مغول فی الواقع سلطنت یعنی خونریزی میکرد *
 داروغهٔ شهر که مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس
 بهمین منصب و خدمت منصوب و مأمور شده بود - بواسطهٔ

هدایت و از اهل وطن بودن احسان درکار خود کمال تسلط و
 مهارت و نهایت قدرت و غیرت را داشت * بحکم میوزا مغول
 هر مرد انگلیسی را که در عمر بیغوله و زاویه محقق و منواری
 شده بود - بیرون کشیده - اول اسلام بر او عرضه میکرد - اگر
 از آئین مسیح بدین محمدی می آمد - در امان و مثل دیگر
 مسلمانان بود - و هر که هلاک خویش را از تغییر آئین و کیش
 سزاوارتر میدید - لا محاله خواست عرضه حذر بود * و این را
 نیز بد بختانه باید گفت - که جمعی از هموطنان ما این
 بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و تبدیل دین و تمکین
 مسلمین را از کشته شدن به نیکبختی خوشتر داشته مسلمان شدند *
 خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سردابه بسر بردیم -
 کثافت جامه و تن و محبوس و عفونت هوای مکن در
 این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم و عذاب الیمی
 که در این ایام رو داده زیاده متالم کرد * عالم دوزخ را
 در آنجا معاینه کردم * از بس در آن هوای گرم سردابه
 عرق کردم - تمام لباسهای ما منغض و باک بوسبده و باره باره شده
 از بدنهای ما میریخت * اگر چه وجه سکوک با خودمان
 داشتیم - اما قدرت این را نداشتیم که بکمان صاحب

خانه خواست و اظهار کنیم - که بولی از ما گرفته جامه برای ما
تهیه کنند - چه بعضی اینکه میفهمیدند ما با خود تقدینه داریم
چشم از رعایت پوشیده بطمع پول ما را مقول میساختند * پس
از ترس جان چاره جز استنار مایه و مال و اظهار افلاس و
بریشانی حال نداشتیم - فقط دلخوشی و مسرت ما در این سردابه
یعنی گرمایه از بابت دختر مان بود - که بواسطه گرمی هوای
سردابه و امداد حرارت غریزی و قوت طبع جوانی بحرانی کرده
از عالم سکوت و بیهوئی و حالت خمود و خاموشی که بم
اختناق و هلاکتش بود در آمده - یکدفعه بآی گریه و زاری
را گذاشته - پیوسته اسم نامزد خود را بران می آورد - و زار
زار میگريست * شکر الہی را بجای آوردم - که للہ الحمد دخترم
از خطر خناق و هلاکت یا عارضه ماخوایا و جان جسته است -
و از این بیم من و شوهر و دخترم به نقر خواهیم بود که
باتفاق آراء و دلالت علیہ عمیدگر رایی بتدبیر صواب برده چاره
و حیاتی برای استعلاص و نجات و آسایش حیات خودمان بتوانیم
نمود * و آنچه درباره این دخترک بگویم - نه از راه علاقه و
پیوند مادری و فرزندی و از وفور مهر و محبت قلبی است -
که میگوید - حب الشئی یعنی و بسم - بلکه از روی حق و انصاف

و بدون اغراق و گزاف - این دختر بسیار باهوش و ذکا و
 با دانش و دها بود * در ابتلای به حوادث وسیع الصدر و
 باجرات - در تدبیر منزل ماهر و با تجربت * و هرگاه دل شکسته
 نمودی پیوسته تدبیر درست از او زایش نمودی * چنانکه دو
 این هنگام پس از آنکه از گریه وزاری قدری قرار و آوam
 گرفت - با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت -
 و در باب فرار و قرار رای زد و سخن راند * و او را عقیده
 این بود - که زودتر از این بیفوله کدر و مضیق برخطر بیرون
 رفت * الا ممکن است که داروغه شهر راه بمن ما یافته - و
 اگر ما سوارا آسیبی نزنند - لا محاله پدرم را مثل سایر رجال
 انگلیس قتل رساند * پس بهتر است که هر حیاتی و وسای است
 خود را از شهر دهلی بیرون برده بیکی از اردوهای انگلیس
 ملحق شویم * شوهرم میگفت - از دیروز تا بحال من هم همین
 فکر و خیال هستم - و رای من با عنبده دخترم موافق است *
 امشب که ظلمت شب جهان را فرو گرفت - من متوکلاً علی الله
 ازین سردابه خارج شده بطرف خانه خودمان که بیرون شهر
 است خوابم رفت - اگرچه یقین است هندیان یاغی چیزی از
 خانه و اثاث الیت باقی نگذاشته اند - محتمل است که باز

مختصر مایحتاجی از برای مسافرت از شهر دهلی بتوانم فراهم نمود - که یا از طریق خشکی یا از راه آب رودخانه خودمانرا بشهر اکبر آباد برسانم * دخترم گفت رای شما صائب و سلیم است - و منهم می پسندم * اما چرا باید از هم جدا شوم * چه ضرر دارد که همه باتفاق برویم * من نیز با دخترم هم قول شده گفتم دوست میگوید - چه داعی بر این است که شما باید از ما جدا شده متفرداً بخانه بیرون شهر روید * همه متفقاً قصد طریق میکنیم - اگر بی تشویش است فبها - و هرگاه حادثه در پیش است - چرا شما دوجار و ما بدبخانه انتظار بنام * شوهرم گفت من یقین دارم - که فیلبان بهانخانه بیرون ما رفته و منزل گرفته و انتظار ورود ما را دارد * دخترم گفت از کجا معلوم است - که نامزد من بعد از حرق جبه خانه بآنجا نرفته باشد * من دیشب خوابی دیدم که تعبیرش اینست - که باید بزودی ملاقات ما با نامزد مرزوی گردد - منهم گفتم حال که بنای تقال بقال نیک و استبشار و تفکر و خیال خوش است - من چرا برای خود فال نیک نزنم - و تصور نکنم - که بسم نیز با دایه اش الحال در خانه ما نشسته و انتظار ورود ما دارند * باری ای که - اینین از قصد و خیال و قال مقال ما

واقف و مطلع نشوند - سکوت اختیار نموده کار را بتدبیر الهی
 وا گذاشتیم - تا به بیدیم از بس برده غیب چه آید - و مفتوح
 الابواب چه در گشاید * ساعتی چند که گذشت - ناگاه همان زن
 هندی که ما را بایضا هدایت کرده بود پیدا شد - من برخاسته
 دویدیم و بازوی او را گرفته رسیدیم فیلبان ما چه شد * این
 زنهای هندو که در خانههای انگلیسیها خدمتکاری میکنند - غالباً
 چند کلمه از زبان انگلیسی را یعنی بندر حاجت و ضرورت در
 محاورت و معاشرت طوطی وار یاد میگیرند - اما اگر کلامی عمده
 و مطلبی مهم و بیانی مبسوط باشد نمی توانند درست ادراک
 کرد - و ادا نمود * زن هندو همین قدر زبان انگلیسی گفت -
 فیلبان گرفتار شد * دیگر نتوانست باقی مطالب را ادا کند - و
 با اشاره دست حالی نمود - که او را بدار آویخته دمار از روزگارش
 بر آوردند * بلی شخص در حالت طیش و بدبختی زیاده از
 اوقات عیش و خوشبختی خود خواه است * با نهایت خجالت
 و شرمساری میگویم - از کشته شدن این مرد بچاره اقتدر متسالم
 نشدم که از نتیجه این کشته شدن متحیر و متفکر گردیدم * این
 بچاره محض نك شناسی و رعایت حقوق امت و شرط وفاداری
 با ما حان گرامی خود را معرض قنا و هلاک انداخته خویشتن را

بکشتن داد * اما حالا که کشته شده است - دریغ و افسوس که دیگر وجودش برای ما بی اثر و خالی از ثمر شد * در این ضمن که ما غصه هلاکت فیلبان و اندوه و اندیشه سختی کار آینده خود ما را داشتیم - زن هندو اطراف خود را نگریسته و با اشاره نمود - که بدون درنگ و تأمل پیروی او را کرده از آن سوراخی که مدخل سردابه بود خارج شویم * همینکه از مدخل تاریک و تنگ بیرون رفته وارد کوچه شدیم - زن هندو بمجمله جلو میرفت - و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیودیم * باین وضع ما از رفقا و موسین کلبه بدبختی خود یعنی اشخاصیکه در سردابه بودند مفارقت جستیم - و يك غصه اندرونی از این مهاجرت دوجار من شده بود * اما جز این مفارقت چه چاره داشتیم * آیا ممکن بود آنها را خیر از رفتن خودمان به نمانیم * نه - تصور کنید يك کشتی در دریای موج متلاطمی گرفتار شده شرعاً دریده دگله‌ها شکسته و طوفان متصلاً در تزیاید و از برای مسافری در کشتی چاره جز فرار و ترك کشتی نمانده باشد - و اسباب فرار منحصر در يك قایق کوچکی بوده باشد که عسری از مسافری را نتواند بساحل نجات رساند - گویا در اینوقت ملاحظه حقوق انسانیت و رعایت تمدن و نیکی بهم جنس

جائز نباشد - هر کس حبله بکار خود برد و خود را بقایق
اندازد - البته غنای بکار برده است - و تدبیری اندیشیده * اگر
رقمای سردابه خودمانرا از رفتن خویش مطاع میساختیم - یقیناً
این جمعیت با ما همراهی میکردند - و جزئی امبدیکه ما بسلامت
در این فرار داشتیم مبدل بیاس میگردید - و تلاش و تدبیر
ما بی نتیجه و ثمر می شد * خلاصه هوای کوچه - بخلاف هوای
حبس غن سردابه ریه و ششما ما را قوتی تازه داد * معاینه
حالت ما شبیه بمرده بود که او را در قبر کرده باشند - و بعد
زنده شده باشد - و او را از قبر بیرون بیاورند - چه وجد
و شفقی در حیات مجدد خود میکند * ما هم وقتی که از سردابه
بیرون آمده داخل کوچه شدیم - همان حالت مرده زنده شده
از قبر درآمده را داشتیم * زن هندوئی که جلو ما بود - و ما
بهدایت او میرفتیم - مارا بخراجه ورود داد - و صدائی شبیه باواز
جغد از دهان او خارج شده فوراً مشابه صدای او از
گوشه خرابه جوابی باو داد - و بلا فاصله چهار شخص سفید
پوش که بلباس هندوها ملبس بودند - از پشت دیوار خرابه
بیرون جسته بجلو ما آمدند * چون در مدت عمر و اوقات
زندگی بر من صدمات بسیار و متاعب پیشار روی داده - و انواع

حرمانها از روزگار دیده - و اقسام ناخیزها از جام ایام چشیده ام -
 تجاری که در بدبختی برای من حاصل شده است - باید سر مشق
 و مثل برای دیگران باشد * لهذا میگویم که انسان در کمال
 خوشبختی مثل منتهای بدبختی همینکه انقلابی در بخت و طالعش
 میبخواهد روی بدهد - قابش از ورود آن حادثه آناً متأسر
 میگردد - و او را قبل از وقوع امر آگهی میدهد * چنانکه
 ما در آن ظلمت شب همین که آن چهار فر هندو را دیدیم
 که بسمت ما می آیند - وجد و شغف غریبی با رو داد - تا
 یکی از آن چهار تن بر دیگران سبقت حبه با نزدیک شد -
 من و شوهرم و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و
 سخنی از او نشنیده بالاتفاق فریاد زدیم که این است
 (ویلیام) داماد * دخترم فی الفور خود را با غوش (ویلیام)
 انداخته و دستهای خود را بگردن او در آورده و از شدت
 شوق و شغف گریان شد * بلی همین (ویلیام) که ما تصور
 مینمودیم هنگام حرق جبه خانه سوخته و مرده است - سالم
 و زنده در مقابل ایستاده است * موقع مناسب و موضع مساعد
 نبود که با او صحبتی بداریم - و از حوادث گذشته سخنی
 رانیم * دست دختر مرا گرفته روان شد - و من و شوهرم

گفت از عقب من بیایید * هزار قدم زیاده راه نه پیودیم
 که بیکی از کوچهای تنگ و خالی از حیت دهلی رسیدیم *
 چهار اسب با زین و جام حاضر - و چهار نفر سئیس یعنی مهر
 طویله عنان مراکب را بدست گرفته منتظر ما بودند * بیک
 اشاره (ویلیام) همگی با او سوار شده و پیاده ها را گذاشته
 بسرعت تمام بطرف دروازه کلکته راندم * یکی از دوستان هندی
 (ویلیام) مستحفظ دروازه کلکته بود - و فرار ما باین وضع
 ماین او و (ویلیام) مسبوق * لهذا بمجرد ورود دروازه را
 برای ما گشود - و ما از شهر خارج شده چون بوسط پلی
 که بر روی رودخانه بود رسیدیم - از پشت سر صدای شایک
 تفنگ بلند شد - و چند گلوله باطراف ما ریخت * (ویلیام)
 فریاد زد - که دوست هندوی من خبث طینت و شرارت فطرت
 خود را آخر بروز داد * در را کشوده ما را خارج کرد - اما
 از پشت سر گلوله های تفنگ های خود را بمشایعت و بدرقه ما
 فرستاد * ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مدرگار
 بود - این مشایعین درخیم صفت و مهمان نوازان بد عاقبت
 نتوانستند دست و داد با داده و برای وداع مارا در آغوش
 خویش کشند * ما سالماً غامماً از پل عبور نمودیم - در بین راه

اگرچه بحال و موقع گفتگوی مفصل نبود - ولی (ویلیام)
 دامادم . اجمالاً برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حرق
 جبه خانه از هلاکت نجات و با زحمت زیاد خود را بسنگر جنرال
 (کراو) رسانده بود * مختصر قشون انگلیسی که با (جنرال
 کراو) بودند - انتظار ورود جنرال (بارناود) را داشتند -
 که این دو سردار با یکدیگر اتفاق نموده دفع شریانی ها را
 از شهر دهلی بنمایند * خلاصه (ویلیام) بعد از دو روز
 ورود بسنگر (جنرال کراو) بنحیال ما افتاده - و هر شب
 لباس مبدل با دو سه نفر از سپاهیان هندی که به ثبات قدم
 طریق صدق و وفا پیورده و در ظاهر و باطن با ما مخالفت و
 تفاق نموده بودند وارد شهر میشده - و هر خرابه و ویرانه
 را بجهتجو و سراغ و گردش میکرد - که شاید اثری از ما
 یافته - معلوم کنند که مرده ایم یا زنده * ولی تمام زحمات او
 بیفایده و بی ثمر بود - چرا که ما طوری در آن سردابه مخفی
 نشده بودیم که از آشنا و بیگانه و دوست و دشمن احدی
 تواند پی بنامن و ممکن ما برد * (ویلیام) پس از یأس از
 اینکه ما در شهر دهلی باشیم - بنحیال این اقتضای بود که بمسکن
 قدیم ما که در خارج شهر دهلی بود رفته - شاید اثری از هقی

یا خبری از نبی ما حاصل کند * و میتوان گفت این خیال (ویایام) از الهامات غیبیه بوده است - و وقتی که بمسکن قدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیده بود - که مشغول تهیه و تدارك فرار ما از شهر دهلی است - که بلکه بحسن وسبب و تمهید حیاتی ما را از دهلی خلاص نموده بسمت آگره برود و بچهاره تدارك فرار ما را از هر جهة دیده بود - اما افسوس که همسایهای وحشی او از نیت و خیال او واقف شده فوراً داروغه شهر دهلی را از دستگیری و اعانت فیلبان مسلمان نسبت با آگاه کرده بودند * داروغه هم علی الفور بدون تحقیق و بی هیچ سابقه عاتی و لاحقه خصومتی فیلبان بدبخت را گرفته بدرخت بزرگی که پهلوی عمارت ما رسته و سالیان دراز در سایه آن باسایش و راحت بسر برده بودیم - مصلوب و هلاک ساخته بود * يك شب قبل از فرار ما این عمل واقع شد - اگرچه فیلبان سالها بصدق و راستی در راه ما رنج و زحمت کشیده و حق خدمت او بر ما زیاده بود - اما افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش حالی برای تعزیت و سوگواری او نداشتیم - و وضع حالت ما طوری بود که - نه بر مرده برزنده باید گریست - فقط آه سردی از دل بر دود بر کشیده و فوراً

بفکر زندگی و سلامتی خودمان اقدام * در این مورد لازم است
 که شمه از حالت بخل و حسد نسوان که همه ما دختران حوا
 این میراث را از مادر بزرگ خود یافته ایم بیان نمایم - و
 از خداوند طلب عفو و مغفرت کنیم * دختر و دامادم که باشعف
 خاطر باهم همچنان شده از جلو ما میرفتند - و آهسته باهم صحبت
 میداشتند - و از دیدار و گفتار همدیگر نشاط و انبساطی حاصل
 می نمودند - در این حال اگر من گاه گاه از (ویلیام) دامادم
 سؤالی میکردم - جواب درستی بمن نمیداد - تمام هوش و
 حواسش مصروف نامزد خویش بود * مرا عرق بخل و حسد
 بهیچان آمد - و چنانکه عادت عامه نسوان است - که حتی بدختر و
 داماد خود رشك دارند - چنان بخل و حسد بر من غایب کرد که
 با خود گفتم - ایکاش در آن سردابه تنگ و ظالمی مانده بودم -
 و این حالت شفقت و مهربانی دامادم را با دخترم نمیدیدم *
 بالاخره اسب خود را تند کرده نزدیک بدامادم شدم - و از
 شدت غیظ بازوی او را افشوده قدوی متنبهش ساختم - و از او
 پرسیدم که از طفاك من (ویل) و دایه هندویش چه خبرداری *
 يك كله بمن جواب داد - و بدان يك كله چنان مرا مشعوف
 ساخت که تمام رشك و حسد زنانه من از آن جواب بشارت

آمین زایل شد - و خواستم بدان مرده پای او را ببوسم *

همینقدر گفت (ویل) زنده است - و با دایه اش در خانه قدیم شما که الحال ویرانه است انتظار شما را دارند * بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محن چند روزه خویش را فراموش کردم - ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانم بقوت و شادمانی بدل شد - وسوسه نفس فرو ریخت - رذایل طبع زایل گردید - صفات مالکی پیش آمد - استغفار نمودم - و خود را ملامت کردم - و خدا را شکر ها بجا آوردم - و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از رفقا و همراهان پیش افتادم - و مثل مرغی که بطرف آشیان و بچگان خود پرواز کند - بطرف خانه و آشیانه خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز میکردم - تا بجوای خانه ویرانه خود رسیدم - در همان موضع که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود - و مدت بیست سال ما در آنجا باآسایش و راحت و طیب خاطر و عیش و سلامت زندگانی کرده بودیم - جز ویرانه و خرابه چیزی نیباقیم *

سم ستور من که بخاک و خشت و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بر میخورد - تاثیر غریبی در قلب من بهم میرسید * از یکسمت حزنه شوق دیدار فرزند عزیزم مرا بسمت این خانه

میکشید - از طرف دیگر ملاحظه این خرابی که مایه بی برگی
و بی نوائی ما بود مرا از نزدیک شدن متنفر میساخت * ملوری
اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از کدام
جهت و چه سمت خود را بمنصه رسانم - در آن ظلمت
شب که نه چراغی پیدا و نه روشنی هویدا بود - من بیک
وحشت و بیمی عظیم مبتلا شدم - و هر قدر که در این ظلمت
نور بصرم کار می کرد بطرف این خرابه افگندم - که شاید
احساس و انکشاف یک رسم و علامتی را بنمایم * هیچ راه
نجاتی نیافتم - و چیزی مشهود نظرم نه گردید * پس از یأس
از قوه باصره و خیره ماندن این حس - قوه سامعه خود را تند و
تیز کردم - که اگر برای العین علامت و اثری احساس نتوانم نمود -
بگوش صدائی بشنوم - و نفس متنفسی بحس سامعه احساس کنم *
هرچه گوش فرادادم - صدائی از آشنا و بیگانه از آن ویرانه
بگوشم نرسید - و در آن ظلمات راه بسرچشمه حیات یعنی
فرزند دلبندم نبردم - لابد از گرم رفتن باز ماندم - و گریزی از
صبوری و اقامت ندیده منتظر ورود همراهان شدم * ناگاه
دامادم در رسیده - از اسب پیاده شده - عنان مرکب بدست یکی
از جلوداریکه از شهر دهلی با ما همراهی کرده بودند سپرده -

مارا نیز اشارت کرد که پیاده شده از قضای او برویم *
 زودتر از همه من پیاده شده بازوی دامادم را گرفتم که
 بهدایت او به بصرم برسم * او از پیش و من بازوی وی آویخته
 از عقب و سایرین از دنبال ما طی راه میکردیم * راهی که تا
 مقصد گویا زیاده از ده قدم نبود - بواسطه خرابی خانه متجاوز
 از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز بمقصد نرسیدیم *
 سپاهیان باغی چنان خانه و مسکن مارا ویرانه و زیر و زبر کرده -
 و آن آئینه و آثار رفیع را با خاک بست آورده بودند - که
 دیوار یکذرعی که سهل است - بونه گل یکوجیبی برای نموده بود -
 و جز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان ما عظیم شده
 بود - و فیلان بچاره را کشته و بر آن آویخته بودند - هیچ
 اثری برجا و علامتی برجا نبود * شاخ و برگ این درخت که
 مانند سبز گاندی عظیم بود - در تاریکی شب دیده - و ما بطرف
 آن حرکت کردیم * اما حتی الامکان قدم آهسته برداشته و گامهای
 نرم بر زمین می گذاشتیم - حتی نفس نند نمیزدیم که مبادا هندیهای
 باغی که در اطراف این خانه سکنی دارند از آمدن ما آگاهی
 یابند * برای اینکه نیفتیم - یا در گودالی فرو نرویم - مانند
 کورها دست همدیگر را گرفته بقطار می رفتیم - تا با احتیاط

تمام خودمانرا بموضعی که چند روز قبل عمارت ما برپا بود رساندیم *
از وقتی که بمحالی خانه خراب خودمان رسیده تا کنون که بجای
عمارت و بنا و محل اصل سکنی نائل گردیدیم - صدای جز لغزش
و حرکت جانوران و دواهای کوچک - که در میان خشت و خاك
و شكاف سنگ و گل خرابه خزیده بودند - یا الحان و صفیر
مرغان شب - یا نباح و زوزه شغالهای اطراف بگوش ما نمیرسید *
همینکه بساقه درخت نارون نزدیک شدیم - ناله حزینی و صدای
غمگینی بگوش ما رسید که زیاده مایه وحشت و دهشت ما
گردید * علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار این ایام قاتم
فوق العاده رقیق شده بود - بیش از - ایرین ترسیدم * داماد و
شوهرم فوراً جخاق طباچه های خود را کشیده حاضر از برای
جدال و دفاع شدند * این صدای حزین از يك جفه جسیم و
شیخ عظیمی بود - که پیوسته بسمت ما نزدیک میشد - تا بچند قدمی
که رسید - شوهرم فریاد زد که نترسید این فیل با وفای
ماست که فیابانش متول و بدرخت مصلوب شده است - و این
حیوان تا کنون انتظار درد ما را داشته - و این ناله حزین را
از شوق دیدار ما میکند * فیل نزدیک ما شده با خرطوم
خود یگان یگان ما را سلام کرد * شوهرم دستی بخرطوم او

مالیده بزبان هندی باو گفت - اینجا چه میکنی * فیل یکباره از
 ما دور شده خود را بساقه درخت چسباند - و خرطوم خود را
 بلند نموده بآن جسد که بدوخت آویخته بود میباید * دامادم
 گفت این حیوان بواسطه مؤاسی که با فیلبان خورد داشته - از
 وقتی که یاغیان آن بچهاره را در پیش چشم این حیوان کشته و
 بدوخت آویخته اند - فیل در پای این درخت متیم شده و پیوسته
 دور این درخت میگردد و تاله میکند - و جسد او را نمیگذارد
 طعمه سباع و جانوران شود * مجهول نماید که این حیوان عظیم الجثه
 متناسب جثه و خاقت خودش ذیشعور و صاحب مدرکست - و
 ادواک و تمیزش از جمیع حیوانات صامت بیشتر است - مانند نوع
 بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است - نیکی و
 بدی را مرکز فراموش نمیکند - بوقت دوستی و غمخواری یار
 و رفیق است - و هنگام کینه کشی و دشمن آزاری نار حریق *
 این فیل چون از طفولیت اتباع شده و سالها بود که با فیلبان
 بچاره خود مأنوس و با همه ماها مأوف بود - با اینکه متجاوز
 از دو هزار روپیه قیمت داشت - یاغیان هندی بعد از کشتن
 فیلبان عمر قدر سعی کرده بودند که آنرا بدست آورده مالک
 شوند - نمکین و اطاعت نکرده - روزها بصحاری و جنگلها فرار

مینمود - و از دست تطاول هندیها ایمن می بود - و شبها
 بجهت پاسبانی و حراست خادم چندین ساله خرد - یعنی محمد فیلبان -
 بر زیر این درخت می آمد * خلاصه ما بواسطه این درخت مدخل
 اصلی خانه خود مانرا یافتیم * دامادم پس از آنکه سه نفر هندوئیکه
 با ما بودند بزبان هندی سفارشهای بلیغ و دستورالعمل کافی
 داد - که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند - صفیری
 زد * سه تانیه نگذشت که از مدخل سردابه - که سابقاً
 شربخانه ما و اکنون جای مستفی که از همه ابنیه و عمارات عالیّه
 ما باقی مانده فقط همین جا بود - اثر روشنائی پدیدار شد * ما
 بهدایت آن روشنائی - که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
 پیش رفتیم * مطالعه کنندگان باید بدانند که در این وقت مقصد
 و مقصود من منحصر در فرد - و اضطراب قلبم فقط برای بدست
 آوردن طفل عزیزم بود * بمجرد ورود سردابه جگر گوشه خویش
 را در گوشه خوابیده دیده - از غایت شوق بغلرا گشوده - بطرف
 او دویدم * زن هندو خودرا بجلو من انداخت و آهسته بگوشتم
 گفت - طفلات تازه خوابیده است - او را متوحش ماساز * پس از
 استماع این سخن در پهلوی بستر ظنم فرو نشستم - و بعد از
 تشکر و سپاس خداوند متعال و قادر ذوالجلال دست کوچک او را

بدست گرفته می بوسیدم * این حالت وجد و نشاط چندان طولی
 نکشید که شوهرم مرا ماتفت کرده گفت - باید بعجله ملبس
 بلباس هندو ها شویم - که شاید باین از شر وجود و خوف
 ورود آنها ایمن و آسوده گردیم * دایه طقام میگفت شما
 وقتیکه بشهر دهلی وارد شده و بدانه‌خانه اولی پناه جستید - من
 چنان آتش را فتنه بار و شما را در ورطه هلاکت گرفتار دیدم
 که یقین کردم جان سلامت بدر نمی برید * چون چاره برای
 نجات شما نداشتم گفتم اقلأ ابن طفل را که رضیع من بوده - و
 مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده - و امروز علاقه انهم
 نمیکندارد که دمی از او انقطاع جویم از این ورطه هلاک
 بیرون برم * این بود که مخفی از شما او را برداشته فرار کردم -
 ولیکن دامادانرا از مقرر و مأمین خویش آگهی دادم - که
 اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید - مرا
 مطاع ساخته طفل را بشما برسانم * امروز صبح خبر کرد و
 این است که امشب امانت نفیس و ودیعه عزیز شما را سالماً
 بشما تسلیم میکنم * ما علاوه بر اینکه بلباس هندوها ملبس شدیم -
 روپها و سواعد و باهای خود را هم با يك رنگ زرد چرکینی
 که همرنگ پوست بدن اهالی هند بود ملون ساختیم * دوباره

بسته که سابقاً تداوڪ و تهیه دیده در گوشه سردابه گذاشته شده
 بود - که مشتمل بر بعضی البسه و ما کولات و سایر ما محتاج
 سفر بود - دامادم بما نمود - و دو یابوی بالائی که در خارج
 سردابه عنان آنها را به پوته‌ها بسته بودند - نزدیک در سردابه
 آورده بارها به پشت آنها حمل نمود * ما مثل مسافر دریا که
 وقتی بکشتی می‌نشینند - زمام اختیار و علاقه امیدش از همه جا
 مقطوع شده توکل میکند - و اختیار حرکت و سکون بلکه زمام
 حیات و ممات خود را یکباره بدست ناخدا میدهد - زمام اختیار
 خود را درین سفر بر خطر بدست (ویلایام) داماد مان داده -
 او را بر کشتی هستی خویش ناخدا و فرمان روا - اخیتم - و در
 حرکت و سکون و سایر افعال یکباره مطیع و متبع امر او شدیم *
 وقتی که بارها بسته شد و مراکب حاضر - دامادم روی بما کرده
 گفت - اینک باید سوار شده - و بشتاب تمام طی راه کرده -
 نجف‌سنگ آنطرف دهلی خود را بساحل جتنا رسانید * در آن
 موضع جنگلی است انبوه وارد آن جنگل شده فی‌الفور کبریتی
 روشن کنید - شخص کشنیانی که من او را خبر نموده ام -
 باین نشانه و علامت شما را شناخته خواهد آمد - و همه را با
 بارها و احوالات در کشتی کوچکی نشانده با گره خواهد برد *

خدا حافظ شما - من باز بهان سنگر خود میروم که تا جان در بدن و رمق در تن باقی است بگویم - و حفظ آبروی رایت انگلیس را در شهر دهلی بنمایم * تا این وقت (ویلیام) قصد خود را با ما نگفته بود - ما هم چنان تصور می نمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده همه جا رفیق طریق و همسر ما خواهد بود * همینکه دخترم نام مفارقت و هجران شنید - یکمرتبه صبحه زده - دامان شوهر خویش را بدو دست گرفته - آغاز گریستن کرد * من حالت غریبی در دامادم مشاهده نمودم - بچاره بین المظلورین واقع شد * از یکطرف قابض جدائی و انقطاع از مارا روا نمیداشت - اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت دولتش محرض بود که از تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده فوراً برفتای سنگر قتال پیوندد * این چند ساعتی هم که تدارك فرار مارا دیده و در اینموضع حاضر شده از تکلیف نوکری و قانون خارج گردیده بود * اما دخترم در اینوقع کجا ماتفت آبرومندی و حفظ قانون و رفع تکلیف نظامی شوهرش بود * وجود او را خاص از برای نفس خویش میخواست - و حظ وصال او را بخیر مال او نمی فروخت * بالاخره (ویلیام) با يك قوه فوق الطاقه دامان خویش را باکمال تا کمالی از دست

دخترم دهانید - و بسمت بله سردابه دوید که بطرف دهلی
 فرار نماید * اما افسوس که وقت گذشته بود - یکی از هندوها
 که بیرون سردابه مشغول قراولی بود - جلو او را گرفته و آهسته
 گفت - چراغ را خاموش کنید که سوار زیادی از طرف دهلی
 باین سمت می آیند * دامادم برسید عداً چند نفرند - گفت
 از صدای سم ستور آنها نظرم می آید که یکدسته * یکی از
 هندوهای دیگر دویده نزدیک ما آمد و گفت - این دسته سوار
 دور این خرابه را احاطه کرده اند * دخترم فریاد کشید که
 اگر همه باجماع کشته شویم بهتر از آن است که جدائی سیاه
 ما افتاده بفراق همدیگر مبتلا شویم - و این از مساعدت بخت
 و طالع من است - که سواران دور مارا محاصره کرده و راه
 رفتن شوهر مرا بسمت سنگر انگلیس مسدود ساخته اند * بالجه
 بواسطه تاریکی شب و تردید که خود سوارها داشتند که از چه
 سمت مارا محاصره نمایند - و ما هم حاضر و مصمم فرار شده -
 دیگر هیچکار و گرفتاری در انجا نداشتیم * متوکلاً علی الله
 از سمت میرته که هنوز سوارها با آنطرف نیامده و نرسیده
 بودند - با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم * این راه که
 در ساحل رود جناسست همان زاعی است - که چند هفته

قبل هنگام تفرج درویشرا آنجا حفته یافتیم - و برای ما تغییر و قال بد زده بر ادبار و بدبختی امروز مان انداز کرد که من در آنوقت زیاده متالم و بچناك شدم * هنگام عبور یاد آنوقت افتاده حالت شدت و سختی امروز را با راحت و خوشبختی آنروز تناسب دادم * طفل کوچکم را شوهرم جلو گرفته بود - چرا که من عادت به سواری و قوه هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود * تا مدتی از پشت سر صدای ناله فیل خودمانرا می شنیدیم - و معلوم بود که از مهاجرت ما دلتنگ است • اما جهة اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده خانه ما را محاصره نمودند این بود - که همان اشخاص که مستحفظ دروازه شهر و بتطبیع دامادم ما را راه خروج و عبور از دروازه داده بودند - بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر یانها را از فرار ما خبر ساخته و يك دسته سوار از قشای ما تاخته بودند * و اگر اینوقع اتفاق نیفتاده بود - و ما مجبور بسرعت در فرار نبودیم - یقیناً فیل را با خود میبردیم * خلاصه همانطور که دامادم گفته و دستورالعمل داده بود واقع شد * همینکه مسافتی طولانی طی راه نموده - و از شهر دهلی دور شدیم - بکنار جنگل کوچکی رسیده فشنگی آتش زدیم - فی الفور از میان

جنگل شعله آتشی نمودار شد - و شخصی مارا استقبال کرده
 بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر بود هدایت نمود *
 ما همگی در يك اطاق کوچکی که از نی و چکن بر فوق کشتی ساخته
 شده بود سکنی گرفتیم - و جریان آب جفا مارا به باین میراند *
 مسافت از دهلی با گره تقریباً هفده فرسخ است - ما شش شب
 و شش روز تمام این راه را پیمودیم * روزها تماماً راه میرفتیم -
 و شبها را در یمین و یسار رودخانه دور از آبادیا منزل می گرفتیم -
 از بس روزها از گرما و عطش و خوف و دهشت راه در رنج
 و تعب بودیم - شبها برای ما نعمتی عظیم بود * هر قدر جلوتر
 میرفتیم - انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر میدیدیم * دستجات سوار
 با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور میکردند - و هر کجا
 فرنگی دیده میشد گرفته بقتل میرسانیدند * روزها با اتفاق
 می افتاد که همین شورشیان کشتی مارا بساحل دعوت کرده -
 بلکه با گلوله تفنگ قایقچی را تهدید می نمودند - که قایق را
 بساحل کشد * اما قایقچی ما اعتنائی بآنها نکرده قایق را از
 وسط رودخانه میراند * فی الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق
 عادات بود که گلوله تفنگ در ایندت بها نخورد * گاهی از
 دهات اطراف قایقهای کوچک یاغیا نزدیک بکشتی ما می آمدند -

لیکن ما طوری پنهان و متواری شده بودیم که اتوری از ما
 در کشتی مشاهده نمیکردند * عصر روز هفتم بساحل چپ رود
 خانه فرود آمدم - و عکس نور قرمز آفتاب که نزدیک غروب
 بود - بناوهای مسجد آگره تابیده بفاصله یکفرسنگ از میان
 جنگل پیدا بود * این مسجد از مساجد خیلی معتبر خوش وضع
 هندوستانست * قصر مرمر اکبرشاهی که در اینوقت ارگ انگلیس
 هاست - مرئی و نمایان بود * در اینوضع که پیاده شدیم - قایق
 زیادی لنگر انداخته - و قایقچهها که از اهل آگره بودند مارا
 شناخته - اما هیچ بروی ما نیاوردند * دامادم که زبان بنگالی را
 در کمال فصاحت حرف میزد - بآنها صحبت داشته - معلوم شد
 که در آگره هم مثل دهلی شورش و فتنه است - و انگلیسها
 در ارگ شهر متحصن شده منتظر مددی هستند که از اله آباد
 برای آنها برسد * حالا ما دوکار خود متعجیر مانده که چه باید کرد
 تکلیف چیست * اگر بشهر برویم راهی بارگ نداریم - پس چگونه
 میتوان بشهر داخل شد * در این ساحل رحل اقامت افکنیم -
 چگونه میتوان در اینجا ساکن و از حوادث ایمن شد - و حال
 آنکه بطور قطع میدانم فردا صبح بلکه امشب یاغیها بر حال
 ما مطامع و واقف شده مارا بقتل میفرستند - پس باید فرار

کرد که دوچار مهاکه نشویم * اما از کدام راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد نمیدانیم * آخر الامر گفتیم بهتر آنست که بسر شاه راه و شارع هندوستان که معبر بست و کاروان است برویم - که شاید بقشون انگلیس که از طرف اله آباد میآیند برخوردی با آنها منظم و ایمن شویم * اما افسوس که اسب سواری برای رفتن بحوالی راه نداریم * اسام شقوق این بود که باز بکشتی نشسته بسمت باین رودخانه برویم - تا شهر کاونپور برسیم که جنرال (ویلو) سردار انگلیس آنجا مقیم بود * اما قایقچی نمکین نکرد که ما را از آنجا باین تر ببرد * تا سری هزار روپیه هم بقایقچی دادیم - باز امتناع نموده گشت - از اینجا به بعد را تا کنون نرفته و راه را بلد نیستم * شوهرم گفت حالا که چنین است - قایق را با بفروش که ما خود قایق را به تنهایی حرکت دهیم * اصل مقصود این قایقچی طماع مزور هم همین بود - با وجود اینکه ما در احتضای سیم و زر و مستور داشتن نقدینه و جواهر آلات خود کمال مبالغت و اهتمام را مرعی داشته چنین باو باز نموده بودیم که کیسه های ما خالی و دستمان از مال تهی است - باز چون بوی از روپیه بدماغش رسیده بود - راضی بمبالغت کمی نشد * ناچار با قصد روپیه باو تسام کردیم - و

حال آنکه کهنه قایق او نهایت دوپست رویه قیمت داشت •
 بمحض اینکه قطع معامله شد - و ما مالک این کهنه قایق گردیدیم
 حزم و احتیاط مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب نکشیده
 قبل از طلوع صبح از حوالی آگره دورتر رویم * دو قایقچی
 از قایقچهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی ما بود - نزد ما آمده
 متعهد راهنمایی و همراهی با ما شدند * شوهر و دامادم قبول
 نکردند - چرا که از وجنات حال آنها آثار صدق و قنوت
 مشاهده نمی نمودند * اما من که از حرارت آفتاب روز و
 سرمای نیمه شب برای این دو فرزند عزیزم خائف و متوحن
 بودم اصرار کردم که این دو شخص را برای کشتی رانی اجیر
 کنند * نجارب و امتحانات من درباره اهالی هندوستان سطحی بود
 نه عمقی - و عزم خود را بوساس حزم هرگز مشوب نمی ساختم -
 و صورت عرکس را آینه ضمیر و سیرت او میدانستم - و من
 از بشره و سیاهی این قایقچها آثار صدق و قنوت مشاهده میکردم -
 و گمان نمیدادم که با ما خیانت و خلاف کنند - چرا که اگر
 مقصودشان بد رفتاری با ما بود - ممکن بود درین چند ساعتی
 که در این موقف اقامت داشتیم - بنزد یاغیهای این حول و
 حوش شتافته آنها را از مکان و موقف ما واقف سازند * شوهر

و دامادم با نهایت کراحت و بی میلی محض اصرار و الحاح من این دو شخص را اجیر کرده - اما آنها را به مهادیو سوگند دادند - که باما خیانت و خلف عهد نکرده - صحیحاً و سالمأ بکاون پور برسانند * مهادیو یکی از ارباب انواع برهمنان هند است که او را پرستش میکنند * اما غافل از اینکه هندو بودند - و مابین مذهب طایفه برهمن و هندو تباین کلی است * و ما بواسطه عدم اطلاع از اختلافات طریقه و مذهب این دو فرقه هندورا قسم بربالنوع و معبود برهمن دادیم - و از این نیز بخیبر که این هندوها از دزدهای معروف رودخانهای هندوستان هستند - چنانکه بعد تقبیلش بیاید * خلاصه از این موضع با نهایت امیدواری حرکت کرده - و از محاذی قلعه آگره که گذشتیم - قدری تأمل نموده - باین امید دقیقه چند انتظار بردیم که شاید انگلیسهایکه در قلعه هستند از عبور ما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده مارا داخل قلعه کنند * اما افسوس که انتظار ما بی سود بود - و هیچ از طرف قلعه با اشارتی نشد - و از هموطنان ما بشارتی نرسید - و لابد از خوف اینکه مبادا آفتاب طالع کرده باغیان مارا مشاهده و دریافت کنند - راه خود را گرفته رفتیم * در این قایق نسبت بقایق سابق بما خوشتر

گذشت - چه سرسایه که در عرشه این کشتی داشتیم وسیع تر و بهتر بود - و علاوه بر این تغییر لباس هم میتوانستیم داد * گاه گاه شوهر و دامادم از قایق بساحل بنمین و یسار رودخانه رفته مرغهای آبی یا طاووس و طوطی و بچه میمون و غیره شکار کرده بکشتی میآوردند - و ما گوشت تازه کباب کرده صرف می نمودیم * از آگره تا کاون پور از روی آب هفتاد ساعت راه بود - و این دو هندو مارا عمداً بتانی و آهستگی میبردند * شب دوم حرکت - یکدفعه قایق ما در حوالی ساحل دست چپ رودخانه - در موضعی که ساحل بخط عمودی قطع شده بود شکست - و آب بمیان قایق داخل شد - و ما بهجله خودرا از قایق بساحل انداخته و بعضی ما بختاج زندگانی خودرا از لباس و غیره که ممکن بود از آب بکنار بردیم - و هر قدر من تصور میکردم که جهة شکستگی قایق چه بوده - و چرا باید در اینموضع مخصوص ما دوجار این بدبختی شوم - هیچ جا خیالم دست نداد - و بی بعات نبردم - و جز بشور بختی و عدم سعادت بچیزی حمل نتوانستم کرد * بالاخره از کنار رودخانه بزحمت زیادی بالا آمده در وسط يك قطعه جنگلی که از درخت خالی شده بود - منزل اختیار کردیم * شب رسید

آتش زیادی افروختیم - که از شعله آتش هم دفع بشه و هم منع شر و وحوش و سباع و حیوانات ضاره دیگر از خود بنهائیم *
 شام مختصری از باقیانده نهار صرف شد - و عبادت و نماز که بعد از شام مقرر بود بجا آوردیم - و قرار بر این دادیم که يك تن نوبت تا صبح بیدار بوده كشيک خفتگارا بکشد * اما که را خواب میبرد - تصور حوادث ایام گذشته - و بدبختی روزگار آینده - چنان خاطر مارا مشوش - و دلهای مارا مضطرب داشت که می بیاسایم و تن راحت در دهیم * من با خود می اندیشیدم که چطور بعد از این سفر خواهیم کرد - و باقی در یکی از این دهات نزدیک پیدا خواهیم نمود - یا اگر قایق نیاقیم چگونه مال سواری بدست خواهیم آورد * من خود را بخواب زدم که شوهر و دختر هم تقلید مرا کرده بخوابند - که شاید از زحمت پریشان خیالی قدری آسوده شوند - گویا آنها نیز بهمین نیت و خیال بجهت رعایت حالت من خود را بخواب زده بودند * تنها کسیکه در میان ما بلاشبه به راحت و فراغت بال خوابیده - چنانکه مقتضای سن طفولیتش بود - بسر کوچکم (ویل) بود - دامادم بیرون چادر مشغول حراست و قراولی بود - که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود -

بس از آن تا چهار ساعت نوبت شوهرم - و پس از شوهرم
چهار ساعت آخر شب قسمت پاسبانی من بود * دو نفر هندوی
سابق الذکر که با ما بودند - جبهه های پنبه خود را بر سر کشیده
در گوشه خزیده و خفته بودند * این هندوها قبل از خوابیدن
بعضی فی و شاخهای خشکیده را جمع کرده دور اجاقی که بیرون
چادر افروخته شده بود ریخته بودند - که از برای دفع سبع
و وحوش و سوام و هوام و عر نوع گزنده و خزنده پیوسته
آتش افروخته داشته باشیم * یکی از آنها قبل از خفتن ما را
وعده داد که فردا علی الصبح برخاسته با قایق یا مرکب سواری
برای حرکت شما فراهم می آورم * آه چقدر این شبهای دوازده
ساعت استوائی در نظر من فلك زده بچاره و مهجوره از
خانمان آواره طولانی مینمود * من در بیخ چادر دوازده کشیده
و سینه ام بالاش راحت طفلم بود * دمی دیده برهم نهاده -
همه شب را تا صبح بیدار و در غم و تیار - گاهی فکر سختها
و خیال بدبختی های ایام گذشته را می نمودم - و پس از آن
بتصور تلافی صدمات گذشته دو روزگار آینده خاطر خویش را
تسکین و تسلیت میدادم - و از طرف دیگر با وجود این همه
خیالات شستی و افکار هوش ربا باز دمی از حالت شوهر و

دخترم غفلت نداشتم - بلکه نفس ایشانرا می شمردم - و گاهی به هائۀ دست بقلب آنها نهاده ضربان قلب و قرعات نبض آنها را می سنجیدم * هر وقت تنفس بمیزان طبیعی بوده - و قرعات نبض مرتب و منظم - من آسوده بودم * و هرگاه حالت یکپرا - مضطرب میدیدم و قابش را بی آرام و در طیش - از غصه مانند مار گزیده بر خود می پیچیدم * آنها که مشغوف بمهر عشیره و اقوام و منعم در محبت فرزند و ارحام خویش هستند میدانند - من چه میکنم و درك حالت مرا میکنند * خلاصه دو ساعت بنصف شب مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید - برخاسته از جادر بیرون رفت - و دامادم بجادر در آمده بجای او خفت * من تناؤم کردم مثل اینکه هیچ مانقت و مدرك خروج و دخول شوهر و دامادم نیستم * از آنجا که عالم شفقت و محبت و رفق و رعایت شوهرم را نسبت بخود میدانستم - از وحشت اینکه خواب مرا برباید - و در وقت معینی که نوبت قراولی من است شوهرم مرا مراعات کرده بیدار نماید - چشم برم نگذاشتم * اما طبیعت انسانی مایۀ شگفتی و عجب است - چه غالباً بهر چه مائل است از آن ممنوع و بهر چه ممنوع است بدان مایل - که گفته اند - (الانسان حریص علی ما منع) من از اول شام تا دو ساعت از نصف شب

گذشته که آزاد برای استراحت بودم - و هیچ تکلیفی نداشتم -
 میل بخفتن و استراحت نکردم - و خواب لحظه با چشم من
 آشنا نشد * اکنون که نوبت بایستی و بیداری من است -
 چنان خواب بر من غایب نمود - که زمام خودداری و اختیار
 از دست رفته - ده دقیقه پیش نگذشت که یکباره از پا در
 افتاده - و هوای نزدیک صبح و حرکت متصلی که می کردم مرا
 مانع از خواب نشد * با آنکه خیلی طالب بودم که در این
 دل شب بمشاهده و تماشای بدایع صنایع خالق - و غرایب طبایع
 مخلوق - خود را قدری مشغول کرده خوابم در نبرد - نه زوزه
 شغال - و نه غرش ببر - نه پرواز خفاشهای بزرگ هندوستان - نه
 صدای اجسام و دواب خزنده که در میان عافیهای خشک جنبش
 و حرکت می کردند - نه تلاطم امواج رودخانه جفا - نه صدای بهم
 خوردن دندان تمساح - نه ظامت شب دیجور - نه طلعت کواکب
 نور - که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر دانارا لااقل چند
 ساعتی موجب وله و حیرانی و مایه تفکر در صنایع ربانی است -
 هیچیک مرا متعجب و مشغول نکرد - و خواب نوشینم تمام
 دانش و هوش از سر برد * اما در عالم خواب مثل اینکه کسی
 بمن الهام نماید - یکمرتبه از جای بسته چشمهای خود را گشوده

باطراف نگاه کردم - در ظلمت شب چنین بنظر آمد که دو
 نفر در اطراف جادر ما میگردند - و آمده نزدیک ما می آیند *
 آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از همان طایفه
 هندو باشند - که کشتن بنی نوع انسان را غیر از همکیشان و
 ابنای مات خود يك نوع ثوابی میدانند - و اکنون از پناه بردن
 ما باین موضع اطلاع یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند *
 این اندیشه چنان بر من مستولی شد - که گویا قالب من یکباره
 از روح نمی گردید * دیگر قوه حرکت و قیام در خود ندیدم -
 در این بین طفل کوچکم گریه کرد - شوهر و دامادم بیدار شده
 مرا صدا زدند - وحشت و بیم من زایل شده از جای برخاستم -
 و تفصیل را بشوهر و دامادم اظهار کردم - ایشان مرا تسخیر نموده
 نسبت صرع و جنونم دادند * از اتفاقات آتشی که جلو جادر
 افروخته بودیم خاموش شده بود * من قدری از آنها و
 اخشاب خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد
 ملققت شدیم که همان دو شخص هندو که بلاد ما بودند - و در
 کنار اجاق ساکت و آرام خوابیده - گویا در این هنگام بقصد ما
 قیام کرده بودند * که تا بر حرکت و بیداری ما واقف گردیدند فوراً
 هاروب و از نظر غایب شدند * و بر همه واضح و یقین شد -

که این دو شخص یا از همان طایفه ضالاف هندو هستند که عمداً مارا با یخچا آورده تا هلاک کنند - یا استنباط تقدیر و جواهری با ما کرده بطمع مال قایق مارا متعمداً در انموضع که دور از هر آبادی بود سوراخ و غرق نمودند - ما الحاق بدین سردهین افساده و آنها نیمه شب بی هیچ مانی سرمایه مارا دزدیده و بلکه خودمان را نیز هلاک ساخته فرار کنند * لطف خدا با ما یار بود که طفلان بیدار شده و هندوها از گریه او بی نیل مقصود فرار کردند * بالجمله ما پس از این مقدمه دیگر چگونه میتوانم خوابید - و تن باسراحت در داد * باز سه ساعت بطلوع آفتاب داشتیم - و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود * لهذا مجدداً سرباه خود را استوار کرده دخترم را با طفلک زیر آن خوابانید - من و شوهر و دامادم کنار اجاق نشسته - مشاوری و تمهید رفتن فردای خودمان را میکردیم که بجه وسیلت حرکت کنیم - و بکدام جهة عریضت نمایم * دامادم که بلذیت کامل براهها و شهرهای هندوستان داشت گفت - ما هنوز نصفه راه کاونپور را طی نکرده ایم - و بقدر امکان باید از مجاورت شارع عام و شاهراه معروف هندوستان کناره جست - چرا که یقیناً باغیان این جاده بزرگرا متصرف و از ما فرنگان

خاصه انگلیسان هر که را بچنگ آرند بیدرتک بچنگال مرگش می سپارند - و بر تنی از ما ایفا نمی کنند * حالا تأسف داریم که چرا هنگام غرق قایق خود را بساحل یمن جنبا نینداخته و در آنسوی مسکن نساختیم - که با انبیه خلوت تر و آبادیش کمتر و از خطر عابر و مزدین ایمن تر است * ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش باین سمت رودخانه رخت نکشیده بودیم که اکنون باید افسوس از این خط و بدبختی داشته باشیم * بلکه بقتۀ و بلاجه سوراخ شدن کشتی ما - و ملاحان ما را باین طرف راندن - مبنی بر عمد و قصدی معین بود - که قایقچیها بعد از هلاک ما تمام اموال ما را برداشته خود را بشاوع رسانند * و غالباً دیده شده است - اشخاصیکه خفه کردن بنی نوع بشر را از غیر هم کیشان خویش ثوابی عظیم میدانند - رستمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر با هم شریک میشوند * محتمل است این دو تن قایقچی که بلاشبه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند - که بختقر دیگر هم از دستیاران آنها از خشکی بآنها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند * تکالیف این هفت تن بنابر دستور العمل و سنت پیشوای دیشان معین است * یکی از آنها مرشد و رئیس است - دیگری مأمور است که شکار

گردانی کند - یعنی بمکر و غریب مردم را بدام و کمین گاه آورد * سوم زاهد مرتاضی که باید در وقت اهلاک نفسی ادعیه مخصوصی که عبارت از ستایش رب النوع کلی است قرائت کند * چهارم و پنجم دو نفر عمله ایست که باید گودی عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را در حفره اندازند * ششم و هفتم آنهاست هستند که باید با دستمال شخصی یا اشخاص چندی را که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند * و بعد از کشتن طریقه دفن کردن این است - که یکبار باید به پشت در قعر حفر انداخته - دومی را از شکم بر روی او بیندازند - بطوریکه سر اولی محاذی پای دومی باشد * و اگر زیاده از دو تن باشند - سومین را نیز به پشت خوابانده - چهارمی را مثل دومی بشکم و سر بجای پا و پا بجای سر زیرین میخوابانند * خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا تصور نمیکنید که این هفت نفر یکدفعه بر ما حمله بیاورند * دامادم گفت وحشت نکنید که طریقه این اشخاص را خوب میدانم * رسم آنها این نیست که حمله آورده آشکارا مجادله نمایند * اگر بحیله و خدعه توانستند يك تن یا دو سه تنی را بدام آورند هلاک میکنند - و الا بی برده و آشکارا هرگز متعرض کسی نمی شوند *

در این گفتگو بودیم که یکدفعه صدای بای بر روی چوب و فی و عانهای خشکنده زمین راه رود بگوش ما رسید * شوهر و دامادم فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده - بطرفی که صدا میآمد کشیدند * ناگاه سر و کله مرال نری درمیان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد * این حیوان که از دور روشنی آتش ما را دیده بوالهوسانه میل کرده بود بتماشای ما حرکت شوهر و دامادم را که دید فوراً رمیده بنای فریاد را گذاشت - و معلوم بود که ماده خود را می طلبد * بپاره این حیوان مگر راحت و آسایشی دارد * همان طور که ما از سپاهیان یاغی هارب - او هم از بیرهای جنگل متوحش است - و دمی آرام و آسایش ندارد * بالجله روز رسید و ما هنوز متردد بودیم * رای دامادم این بود - که باید بشارع عام اقتاده و ازان راه طی مسافت نمایم - شاید بخت و طالع با ما یار گردیده در راه با فوج انگلیس که بکمک ساخو آگره میروند بر خوریم * و عتیده دامادم این بود که یاغیا نباید در همه جای هندوستان مثل میرته و دهلی منصور و مستولی باشند * و میگفت احتمال کلی میروند که ناحیه اله آباد امن و آسوده باشد * و اول هندی که ما در راه خواهیم دید - یا مجرد

سؤالی - یا بعد از بذل مختصر انعام و مالی - مارا از مجاری امور و احوال مطلع خواهد ساخت * و بلکه علاوه بر اینکه مارا آگهی از وقایع بدهد - بتوانیم بواسطه او تحصیل آذوقه و لباس و مال سواری و اربابه نیز بنمائیم * اما عتیده و رأی شوهرم بخلاف این بود * نظر بسوء ظن و عدم اطمینانی که بپندیهها داشت - حتی المقدور میخواست از طرق عامه کناره جوید - و از ملاقات و مجاورت با پندیهها احتراز نماید - و میل خودش این بود - که بطرف سندیا رود * چرا که در آن نواحی از فلاخان انگلیس که زراعت رنگ و تجارت نیل میکردند جمعی آشنا داشت - و بی شبهه اگر ما بآنجا میرسیدیم - در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم * من در طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتم - نه از آن قسم تسلطها که زنان فرانسه نسبت بشوهرهای خود دارند * درین چند سال که با هم زندگانی و زنا شوی کرده - همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت همدیگر شریک بودیم - و من هرگز بملکنت و مال و عرض و ناموس او خیانت نکردم - و از طریق عصمت و شرط وفا تجاوز ننموده بودم - این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بعقل و رأی و صداقت من داشت * پس از آنکه داماد و شوهرم افکار و

رأی مختلفه خود را بیان کردند - از من نیز رأی خواستند -
 من بعد از قدری تأمل و تفکر - نخست از خداوند متعال در
 ضمیر خویش دستگیری و معاوت خواسته - و بدو توسل و توکل
 جست - گفتم - برای من اسام طرق و احسن شوق طی راه
 از ساحل رودخانه جنات * فوراً ایشان رأی مرا پسندیدند *
 اما افسوس که چون قلم قضا نه بر رضای ما رفته - و بحکم ازلی
 خاتم سر نوشت ما در این دارفانی جز قضا و تباہی چیزی
 نبود - پیروی رأی من که اھون از دلالت غراب بود نتایج
 مشومہ بخشید * اگر آن راہی که شوہرم نموده بود پیچوده
 بودیم - بسا بود کہ هیچ دوجار مہالک و مخاطرات صعبہ نشدہ
 ہمگی جان بسلامت می بردیم * و از آنروز تاکنون پیوستہ با کمال
 حسرت و افسوس خود را ملامت می کنم - و تا زندہ ام ملامت
 خواہم کرد - کہ اگر من شوربخت این رأی نا صواب تمودہ -
 و این راہ خطا را نہ پیمودہ بودیم - شوہر و اولاد و دامادم
 از دستم نرفتہ - و من بدین روز سیاہ و روزگار تباہ نیفتادہ
 بودم * خلاصہ روز بیست و ہشتم و بیست و نہم ماہ رسید - اما
 چہ ایامی - ایام خون و گریہ - تاریخ حزن و غصہ - کہ اگر
 ابد الدھر زندہ بمانم - این دو روز شوم را فراموش نمیکنم * اول

طایفه صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادیم - دو ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بیراهه عبور کرده - گاهی در زمین شن و ریگزار فرو می‌رفتیم - گاهی در آجام و باتلاقها گیر میکردیم * نیش پشه گزیده دست و صورت ما را متالم میساخت - صغیر و صدای خرنده قاب ما را متزلزل مینمود * بواسطه نداشتن چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما افکند - و ناچار در آن ظل گرم استوائی که هوا و زمین را مانند تنور افروخته و آهن را گداخته کرده بود - نمیدانم بگویم چه بر ما و اطفال بیچاره ما گذشت - تا رسیدیم به جنگل انبوهی که چندین شعبه راه کوچک بیکدیگر تساطع میکرد * از سمت یمن راه داخل جنگل انبوه میشد - از طرف بشار تا مدتی بود ساحل رودخانه را طی میکرد * خستگی بر ما غلبه کرده - شوهرم و دامادم که مختصر بنه و ما محتاج ما را حامل بودند از رفتار و ماندن * من و دخترم طفل کوچک را بنوبت در آغوش داشتیم - و این طفلک بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده - آب رودخانه را با دستهای کوچک خود با می نمود - و فریاد العطش میزد * من که وحشت زیادی از تب مهلك داشتم - جرأت نمیکردم از آب کثیف رودخانه او را سیراب کنم - و هر دفعه قطره آب خشک

او رسانده کمال نام را داشتم - که چرا نمیتوانم او را سیر آب
 بنامم * خود را نفرین و بر عرجه مخلوق بود لعنت میکردم -
 که چرا ما را باین بچاری و بدروزی دوجار کرده اند * و
 افسوس از این داشتم که نارجیل زیاد در سر اشجار بلند بود و
 قوه و قدرت چیدن و بدست آوردن آنرا نداشتم - که از
 شیرۀ آن بطعام جشانده عطش او را تسکین دهم * اگر تمام آنروز
 را بدانحالت راه رفته و هیچ توقف نمی کردیم - یقیناً همانروز
 بسم در آغوشم هلاک میشد * بخاطرم آمد در عمارتی که ما
 در حوالی دهلی داشتیم زمانی که دایر و آباد بود - در اطاق
 پذیرائی و مضیفان برده تصویری آویخته بود - که یکی از نقاشان
 فرانسوی آنرا ساخته - صوت و حالت پریشانی و بچاری يك
 خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود - که بعد از ورشکستن و
 دوجار بچاری و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته
 به ولای دیگر جلا مینمودند * پدری در جلو بود سر بزیر افکنده
 و مهموم - مادری از عقب او - طفل شیر خواری در بغل -
 دختری از قفای مادر گریان - پسر ده دوازده ساله اوابۀ کوچکی را که
 مختصر احمال و اسباب آنها را بر آن حمل بود برزحت میکشید
 و میبرد * هر وقت من آن برده تصویر میدیدم - و آنحالت

را مشاهده میکردم - بی اختیار ملول و محزون میشدم - و هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی بدیخالت بیفتم - که برده صورت موهوم و شکل خیالی نقاش که از مشاهده آن آنطور متأثر و محزون می شدم برای خودم واقعیت هم رساند - سبحان الله * خلاصه در سایه درخت انجیری که در جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ میشود نشستم * این درخت طرف پرستش و عبادت و تقدیس هندوهاست * میوه سرخ رنگ شیرین طعمی دارد که طعمه طیور است - برخلاف درخت انجیر دیگر که به (نکالی) معروف و میوه اش سم قاتل است * ما در سایه این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خورديم * دامادان چنانکه رسم دامادان نامزد دوست عاشق پشته با محبت است - که محض خوش آمد عروس و نامزد خود خدمت باقارب و کسان او میکنند - زمین را روفته و آتش به افشهای خشك در زد - که حشرات الارض و جانوران گزنده و خزنده را از آن قطعه زمین دور کند - علی الخصوص پشه آنجا که بسیار موزی و گاهی مهلك است * بعد از سوختن علفهای خشك مجدداً با شاخهای درخت خاکسترها را روفته و دور کرده برگهای پهن اشجار را از اطراف چیده زمین را متروش ساخت - و با نهایت ادب

مرا با نامزد خویش دعوت بجلوس بر آن بساط درویشی کرد *
 شوهرم تنگ بر دوش از ما دور شد - و در آن حوالی
 گردش کرده چشمه گوارائی پیدا نمود - و چند مرغی صید
 کرده و بعضی فواکه جنگلی از قبیل بلمان و ناونج و غیره
 چیده با خود آورد - فی الجمله اسباب استراحت ما فراهم آمد *
 تا سه ساعت بعد از ظهر با سودگی در این نقطه نشستیم - غذائی
 خوردیم - و آبی آشامیدیم - تمدد اعصابی نموده کم کم بفکر
 حرکت و طی طریق افتادیم * اما در تیه گمراهی قرین حیرت
 و فکرنیم - و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدای یک جنگلی هستیم
 که چندین فرسخ طول آن است - و اگر چنین باشد برای
 استخلاص از این مهلکه چه چاره بایست اندیشد * چنین راهی
 که ما ناگزیر از عبور از آن هستیم از همین کنار رودخانه
 باشد - یا از راه باریکی که فاصل مابین جنگل و نیزار است *
 علی ای حال باید سعی و تلاش کرد که شب در جنگل
 نمانیم - که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی سخنان
 خویش نگارش و ایراد و انشا و انشاد کرده اند - که زندگانی
 در جنگل پر خطرست - و یتونه در آن موجب خسران و ضرر *
 بعد از تفکر زیاد آخر الامر از راه باریک تنگ خارج جنگل -

که در واقع از وسط نیزار و جنگل تمتد بود - تصمیم عزیمت و آهنگ حرکت نمودیم * سباع خار و حیوانات موزیه در جنگلهای هندوستان از حد احصای بیرون است * از قبیل مارهای مختلف - از مار موسوم به (ناجار) که بباریکی نخ است تا مارهای قوی و سایر جانورهای گزنده و درنده و موزی و مهیب - از خفاش کوچک تا پیر قوی و فیلهای عظیم الجثه - و از میمونهای ضعیف البینه تا کرگدن - بعلاوه اقسام بشها و مگسهای سمی که همه آنها منتظر بودند شبانه مارا پذیرائی و نوازش کنند * و دیگر بانالاهای زیاد و گودالهای عمیق بر از لجن و آبهای عفنی که سالها راکد و بی حرکت مانده - و هواهای مجاور را سمیت و عفونت شدید داده - و آجام و عشقه هائیکه در اطراف این حفرها روئیده * اگر شخص نابلد در شب تاریک با بمیان این عشقه و نیزارها بگذاورد - یقیناً با هایش از دست رفته بمیان آن گودالهای آب و لجن می افتد - و دیگر ابداً برای او راه خلاصی و نجاتی نیست * پس باید قبل از آنکه ظلمت شب ما را فرو بگیرد روشنی روز را غنیمت شمرده خود را بدهی از دهات مسالین یا هندوان یا قصری از قصور متمولین رسانیم - یا يك فضای خالی از درختی در عرض این راه ما پیدا شود که بتوانیم شب را در آنجا بسر ببریم *

باری آنچه ما را تا بحال قرین وحشت و پریشانی داشت مجرد نوم و خیال بود - چرا که زیاده از یکساعت طی مسافت نکردیم که از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار نارچیل بر روی آن روئیده بود دشت و سیبی را مشاهده نمودیم - که تا چشم کار میکرد سبزه و آبادی و مزارع و زمین کشت زار بود - و از مسافت بعدی مانند حاشیه سفیدی که بر یارچه سبزی دوخته شده باشد - شارع معروف هندوستان نمایان - و در منتهای افق و کرانه دشت آثار شهر عظیمی از قبیل منارها و گنبد های مساجد و غیره پدید بود * دامادم گفت این شهر شهر اتاواست - شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را شامل حال خویش دانسته - بدون تردید متوکلاً علی الله راه جلک را پیش گرفته - باولن آبادی که بر خوریم هانجا منزل اختیار نمایم * واقعاً در همه هندوها که جزو سیاهی و در صدد فنا و تباهی ما هستند - شاید مردمی آدمی منش و نیکو سیرت بجوئیم - و خاکی با قوت و مروت بیابیم - و از آنها مهان پذیری و غریب نوازی طلبیم - باشد که از خطر جانی و حالت پریشانی برهیم * و بنقد هم که هر چه نگاه میکنم - آثار شورش در این نواحی مشاهده نمیشود - و ناحیتی خوفناک بنظر نمی آید -

آیا این قطار شترانی که از شارع عبور می‌کنند و احوالشان همه مال‌التجاره است - و این قوام‌های عظیم الجثه که هودجها بر آن بسته و مسافری در آنها نشسته با نهایت نرمی و آرامی حرکت میکنند - و این ارابه‌هایی که بمعونت گاوها در گردش - و این سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلف مشغول آمد و شد - و این بالکها و محله‌های بی‌سقف که پیادگان اطراف آنها را گرفته و با چیزهای بسیار بزرگ سایه بر سر ساکنین آنها افکنده - و این دراویش مسلمان و برهمن که با نهایت توکل و اطمینان قاب مشغول درپوزه و گشت - و این زارعینی که بطیب خاطر در کار زراعت و کشت - و این زنهای روستائی که سبوها بدوش از سرچشمه‌ها آب باآبادیها می‌برند - و این اطفال دهاقین که در خارج دیه‌ها بازی میکنند - همه اینها علامت امنیت مملکت و آثار آسودگی اعلیٰ نیست ؟ و بر ما مبرهن نمیکند که از آگره باینطرف شورش سرایت نکرده است ؟ بیچاره شوهرم مدتها بود که چنین مکالمات و سخنان از او نشنیده بودم * معلوم شد قصدش این بوده است - که بواسطه این کلمات و بیانات مهیج و مقوی قوای بدنی و روحانی ما شده و با بفهماند - که ایام رنج و تعب با آنها و ایام رسیده و اول خوشی و

راحت است * کلمات شیرین شوهرم با یستی اسباب تسکین قلب و مسرت خاطر ما شود - اما من و داماد و دخترم باوجودیکه این صحرای با خضارت و جلالت با انصارت را مشاهده میکردیم - و آنهمه کلمات بشارت آمیز را از شوهرم استماع - بجای اینکه شگفته خاطر و خرم دل شویم - هر لحظه هم و غم ما افزون تر میشد * چنانکه گویا میدیدیم معاینه - که آنچه تا بحال برسر ما گذشته سر لوح و دیباچه دفتر بدبختی و طومار مصیبت و سختی آتیه است - و از این بعد است که بر ما خواهد رسید آنچه رسید * خلاصه بفاصله صد ذرع دورتر از آنجائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که مشابه باغچه بود - و در سر دوراه که از یکی بقریه محصور و از دیگری وصل بشارع بزرگ هندوستان میشد - جمعیت غریبی دیدیم که حرکت مینمودند * آیا کلمه گوسفندیست که از چراگاه برگشته جوان میخواهد آنها را داخل دبه کند ؟ یا رمة مادبان و گاو که مشغول چریدن میباشند ؟ یا شاید اوبه قراچیان است که در سایه این اشجار مسکن گرفته اند - و این تلاقی ما با این جمعیت هر چه باشد و هر که باشد خوش اغور و میمون خواهد بود یا بد اغور و میشوم ؟ دوست یا دشمن هر چه باشد - یقین است ما را که

باین نزدیکی دریافته اند راه فرار ما مسدود است - پس لابد
 و اضطراراً بطرف آنها برویم * امیدوار تفضل خدا شده دل بقدر
 و قضا داده بطرف این جهت حرکت کردیم - هر قدر نزدیک تر
 میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد * از میان این جمعی که
 در حرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید - که مطابقاً نه شباهت
 بصدای انسانی داشت نه باواز حیوانی - و بوی عفتوت شیرینی
 بمشام ما رسید * پناه بر خدا آنچه را که من در کوچهای دهلی
 هنگام قتل انگلیسها دیده بودم - بعینه در این صحرا مشاهده میکنم *
 دیروز یا بروروز در این نقطه باید تلاقی هموطنان من بچاره با یاعیان
 شده و کار بقتال کشیده باشد * قریب بیست نفر انگلیس را دیدیم
 که مرده افتاده اند * و البته از یاعیان هر چه در این هنگام کشته
 شده اجساد آنها را ایا برودخانه انداخته یا بخاک سپرده بودند * اما
 اجساد این انگلیسهای بچاره در این دو شبانه روز طعمه سباع
 و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود - و این جمعیتی که ما از
 دور مشاهده مینمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد هموطنان
 بچاره ما را میان گرفته میخوردند - و ما مجبور عبور از میان
 این کشتگان بودیم * شوهر و دامادم تقنگهای خود را بطرف آنها
 خالی کردند - یکدفعه متجاوز از دو هزار کلاغ که امعاء خود را

از گوشت اسان مملو کرده و چندین گک و شغال وحشی که
 بوزه و جنگل خود را بخون آدمی آورده و رنگ نموده بودند
 باطراف هوا و زمین پرواز و فرار کردند * همینکه نزدیک رقیم
 یعنی داخل آن باغچه شدیم - چند کرگس قوی جثه بد هیکل
 دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت خورده
 که قادر بر حرکت نبودند * شوهر و دامادم با قنداق تنگ این
 طیور وحشی را می آزرده - و خوانی نخواستی آنها را از اجساد
 کشندگان دور می انداختند - و راه عبور ما را می کشادند * من
 بسم را بدوش و دست دخترم را در دست داشتم - و
 جوی اشک از دیدگاهم روان بود * سبحان الله خوش حالها و
 خوش دلبها و کلمات غز و شیرین و سخنان بشارت آیین شوهرم که
 برای تقویت دلهای مرده و تبسج خاطرهای افسرده ما گفت - عجب
 فوراً کذب و خلاف آن بروز کرد * و معلوم شد که در این
 نواحی سورش و ناامنی روز بروز در تزايد بود * و ما بدبختان
 هنوز از دست متعصبین دہلی خلاص نشده بودیم - خود را گرفتار
 وحشیان خونریز اله آباد و مملکت اوده دیدیم * خلاصه از دور
 آثار یک دیه محصوره بنظر ما آمد - و این نوع دیه بابر رسم
 مملکت بنگاله چنان است - که حصار مدوری از کل می کشند - و

خندق بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر نمایند - و در وسط حصار با نی و چکن بیوات تعبیه میکنند * دهی باین وضع از دور مرئی شد - و ما راهی که اضطراراً می پیودیم بحوالی این دبه میرسید * صخرای محوطه این دبه مزروع و در غالب مزارع ذراعت شتوك و زروت و نیشکر بود - و عجب اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره بنظر خالی از سکنه و بی اهالی میآمد * در وسط قریه و داخل حصار چند نخاله خرما سر بر کشیده بود * شوهرم نیز نیز سمت دبه و نخاله نگاه کرده گفت - که یکی از این نخاله چیزی شبیه به پرده برق که پیچیده باشد مشاهده نمایم * من بر حسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده باشم - و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه پرده برق پیچیده نیست مگر رایت انگلیس - که یکدسته از قشون این دولت برای راهنمایی و هدایت هموطنان بحاره سرگردان خود بالای این درخت نصب نموده اند * هنوز این سخن از دهن من خارج نشده بود - که آن شئی شبیه به پرده برق که حیوان ذیجانی بود از بالای درخت خود را پائین انداخت * ما متحیر ماندیم که این شئی متحرک چه بود - آیا انسان بود یا میمون * از دور هر دو شبیه بود - اما باین جالاک که خود را پائین انداخت

بیمون شباهتش بیشتر بود تا به انسان * شوهرم گفت علامت بدی دیده شد - چرا که سکنه این قریه دیده بانی بالای نخل گذاشته که باطراف دیده بانی میکرد - همینکه ما را از دور دیده و در یافته فوراً خود را بیابین انداخت - و این است که جعی بطرف ما حرکت کرده می آیند * من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند - اشخاصی که از قریه بیرون می آیند ملبس بلباس قرمز هستند - و این لباس خاصه سواران انگلیس است * شوهرم گفت بی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند - اما سپاهیان یاغی بومی هم همین لباس ملبس میباشند * دوسه روز بود که شوهرم خوی و طبیعت و رسم و عادت خود را تغییر داده و هرچه ما میگفتیم عمداً تقیض و خلاف آنرا میگفت - و مخصوصاً با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت - مثل اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد - و دلایل همان رأی دادن بود * وقتی که میخواستیم از جنگل کنار رودخانه بیرون بیایم - شوهرم میخواست از طرف دیگر برود - باصرار من او این راه آمد * شوهرم از ناتوانی خود خجل بود که در این شدت چرا قدرت خلاصی زن و فرزدان خود را از مهلکه ندارد * غالباً تنها در گوشه نشسته یا از طرفی منفرداً راه

میرفت - و متفکر و متحیر بود - و سؤالات مارا جوابی نمیداد -
 اگر هم گاهی جوابی میداد - جوابهای درشت و خشن * این نه آن
 شوهر باوفای بیست ساله من بود ؛ این نه آن یار شفیق
 روزگار عشق من بود ؛ شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم
 نمیآورد - و چند روز دیگر باز باهم زندگانی مینمودیم - من
 طبیعت و حالتم بدتر از او میشد - زیرا که همانطور که مرض
 سبب ضعف ابدان است - نکبت و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر
 و انکسار قاب است * دامادم فریاد زد که بلی مادر زخم راست
 میگوید - اینها که میآیند سواران انگلیس هستند نه سباهی
 باغی * فوراً عمامه خود را از سر کشوده بیرق وار بسمه تنگ
 خود آویخت - و بلند کرده فریاد زد - که مات انگلیس باینده
 و دولت انگلیس برقرار باد * فی الفور هشت نفر سوار اسبان خود را
 از جای جهانده بسرعت برق و باد بطرف ما رانده بیست قدمی
 با مانده تفنگهای خود را رو بجا کشیدند - و پیر مردی که رئیس
 بر آنها بود - قدری نزدیکتر با شده بزبان بنگالی فریاد زد -
 که چه میخواهید و از کجا میآئید * دامادم گفت عجب این است
 که کپتان (مارتن) دوست و شاگرد و پسر خود را نمی شناسد * باین
 حرف آن پیر مرد خود را از اسب بزیر انداخته با بازوهای

کشاده بطرف دامادم دوید * تفصیل معانقه این دو آشنا و رفیق
 دیرین را نمی نویسیم - همه کس میدانند در چنین مورد چه
 حالت روی میدهد * برویم بر سر مطالب کپتان (مارتن) که یکی از
 سپاهیان جنگ دیده کار آزموده انگلیس و سالها در هندوستان
 بمخدمت کمپانی هند مشغول بود - مربی و بدرخوانده و قیم
 شرعی دامادم بود - چرا که پدر دامادم در طفولیت او مرده
 بود - مادر هم نداشت * این کپتان نظر بحق صحبت و شناسائی
 با پدر دامادم طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود جا داده
 تا بحد رشد رساند - و در همان فوجی که خود کپتان مشغول
 خدمت بود - او را نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا
 بدرجه نیابت نایل کرده بود * ما اسماً این شخص را می شناختیم -
 اما شخصاً او را ندیده بودیم * از مدعوین جشن زفاف دامادم
 در خانه حوالی دهلی یکی همین شخص بود - که قضای آسمان و
 شورش سپاهیان نگذاشت که زفافی واقع شود - و کپتان بمنزل
 ما بیاید * بالجمله دامادم بعد از فراغ از معانقه با کپتان مارا یک یک
 برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه راهسار شدیم * معلوم
 شد که کپتان مشارالیه با پانزده سوار و هشت پیاده از فرخ آباد
 فرار کرده بطرف اله آباد یا بنارس میرفته اند - چرا که در

فرخ آباد جمعیت کنیری از انگلیسها را کشته بودند * در بین
 راه بجمعی از اسوان بیوه و اطفال یتیم بچاره دوجار شده عالم
 انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل بچاه نقر بچارگان را
 بمأمی نرساند * بطور جنگ گریز خود را باین نقطه رسانیده بود -
 که ناگاه فوجی از ساهیان یاغی بومی باو بر خورده او را
 محاصره کرده بودند - و در این محاربت با طاعیان ده نفر از
 قشون همراه او بقتل رسیده بود * حالا باید در مقابل یکفوج
 تمام یاغیان که کنار چشمه اودو زده و در کمال تغیر و خشمگینی
 هستند - با این اشخاص معدود خودداری نموده جان این جمعی
 که در کتف حمایت و پناه او هستند حفظ نماید * اهالی قریه
 هم فراو کرده خود را باز دوی یاغیان انداخته و هر چه از مواشی
 و اغنام وغیره داشته با خود برده بودند به قسمی که کبتان بچاره
 از کمی آذوقه - علی الخصوص از بی آبی در بی تابی بود *
 از آنجا که بنی نوع بشر را بحیرت معلوم اقتضاده که هر وقت
 غیاسب سختی و ظلمت بدبختی شخص را فرو گرفت - آن
 وقتست که نیر سعادت و نیک بختیش از افق اقبال طالع میشود -
 چنانکه گفته اند (لیل بدایة نهایة و لیل عسر یسر) - ما هم
 چون با این بچاره های بدبخت که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند -

تلاقی نمودیم - یقین کردیم که دیگر روز بدبختی و محنت ما
 بآخر رسیده - و سختی ایام پیدایان آمده - اکنون هنگام آن
 است که - دستی از غیب برون آمده کاری بکند - خود را
 بشارت وصال با شاهد آمانی و وصول نعمت کامرانی می دادیم *
 شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض خاطریکه داشت - و با ما
 پیوسته زفتی و درشت خوئی میکرد - یکمرتبه حالتش تغییر کرده
 منبسط و کشاده رو شد - طبعش ساز جوانی کرد - و با ما
 آغاز ملاطفت و مهربانی * گویا جانی تازه از لقای این کبتان در
 تن ما آمد - دخترم با نهایت شغف و مهربانی پدر خوانده نامزدش
 را می نگریست - و دامادم هیچ غصه دیگر نداشت - و
 میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده - بازده
 روز دیگر نخواهد کشید که دوباره جشن عروسی را برپا
 خواهیم کرد * خلاصه وارد دبه شدیم - تخته پلی که بر روی
 خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سربازان
 برداشتند - و باز یک نفر دیده بان بالای یکی از نخلها رفته
 به دیده بانی و نظاره اطراف مشغول شد * کبتان (مارتن) وحشت
 و اضطرابی از حمله یاغیان داشت * مرا بی جهت و سبب سوء
 ظن و توهمی غریب دست داد - باز خود را تسلی میدادم -

که ما چون چندان دور از شارع عام نیستیم - و زیاده از يك ميل مافت این دیه با راه بزرگ نیست - از کجا که امرور و فردا کمکی از اله آباد با نرسد * این دیده بان برای دو مهم بالای درخت بود - یکی آنکه از حرکت یاغیان با خبر بدهد - دیگر آنکه اگر کمکی برسد زود بمژده و ورود آنها ما را مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم * شب رسید منزل ما را در یکی از خانه‌های کبری که مجاور منزل کپتان (مارتن) بود قرار دادند * نه نفر از سربازان مصمم شدند که تا نیمه شب باستانی کنند - و نه نفر دیگر خوابیدند که از نصف شب تا بصبح کشیک بکشند * شوهر و دامادم قرار دادند که آنها هم از نصف شب بعد با سایرین در قراولی شریک باشند - و قرار چنین داده شد که اگر طاعیان با حمله بیاورند - زن‌ها در هر نقطه که هستند جلو اطاق کپتان (مارتن) جمع شوند * نصف شب که شد نوبه شوهر و دامادم رسید - کپتان (مارتن) خود آمده آنها را بیدار کرد - من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعاقب آنها رفتم - و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهند قبول نکردم - تا بنقطه اقامت آنها رسیده بعد از آن معاودت کرده در نهایت آسودگی خوابیدم * باید متوقف

شوم که امشب خواب من خیلی سنگین بود - چرا که وقتی بیدار شدم - یعنی دختر و ظلم مرا بیدار کردند - هنگامی برپا دیدم که یاغیان باین دیه حمله آورده بودند - و يك سمت قریه میسوخت * من دست دختر و پسر مرا گرفته طرف اطاق کپتان (مارتن) که میعاد گاه بود رفتم - معلوم شد جهة حریق موشکی بود که یاغیان محض تخریق قریه بمیان قریه انداخته بودند - چرا که دانستند خانها دیه کبری است - و پوشش آنها همه از چوب و نی و علف خشك - که بمحض رسیدن آتش فی الفور مشتعل شده و برای تکمیل بدبختی و تباهی ماها شعله ضعیفی که طلوع کرد باد تندی وزیدن گرفت و تیره ناری یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت * تحقیقاً بجاء نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف فرار کرده و با اینجا پناه آورده همه با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند * سربازان انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند - ایستادگی و اقامت خود را بطور تفرقه در اطراف بیفایده دیده تماماً در همان نقطه که ما بودیم گرد آمدند - بجز شاعر و دامادم که در میان آن جمعیت مرئی نبودند * مشوش شدم که آیا چه شدند - آیا در اول و هله گلوله بآنها رسیده و مرده اند ؟ این خیال موحش که بر من مستولی شد -

فی الفور مصمم شدم بطرفی که آنها را بفراولی گذاشته بودند
 بروم - ناگاه دیدم از دور پیدا شدند - و بلافاصله از عقب
 آنها باغیان داخل حایط قریه گردیدند * ده نفر از انگلیسمای سینه
 خود را سپر بلا و هدف گلوله اعدا کرده جلو ما ایستادند * ولی
 طرفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه آنها به تیغ آبدار
 کشید - شمشیرها و خنجرها کشیده با هم در آویختند - و
 خونها از جانین میریختند * اول کسی که بجاك هلاك افتاد
 کپتان (مارتن) بچاره بود - بعد اتصالاً مردان کشته میشدند تا
 باغیان نصف اول ما را تسویا رسیده چند نفری از زنها را نیز
 کشتند * دامادم ناگاه دست از مجادله کشیده شوهر مرا فریاد زد
 که وقت فرار است - و باید تا جنگ مغلوبه است جانی از این
 معرکه بدر برد * شوهرم خواست مرا در آغوش گرفته فرار کند -
 من در خود توانائی و قوه دیدم که بیای خویش فرار کنم *
 همینقدر که مطمئن شدم دست دخترم بدست نامزدش است - طفل
 خود را بسینه چسبانیده از عقب آنها روانه شدم - شوهرم از قفای
 من میآمد * از اتفاقات حسنه - نه غلط گفتم - فلك شنبه باز
 بود که هر ساعت دست تقدیر او را بصورتی تصویر میکرد که هر
 زندگی برای ما میریخت * تحت بدان مسرور و امیدوار شده

میکفتم - این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذاب است * اما لحظه نمیگذشت که چون فروغ برق زایل شده و رطبه ظلمانی و حادثه جانی دیگر پیش می آمد - که یکباره آن لمعه نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد * خلاصه راهنمای تقدیر و قضا مارا بطرفی از اطراف قریه محروقه دلاکت کرد که باغیان از آنجا خندق را انباشته و دیوار را سوراخ کرده داخل قریه شده بودند * ما هم وصول بدانجا را فوز عظیمی شمرده از هزاره بطرف صحرا فرار کردیم * دیوان هندی بلکه شیاطین انسی که مارا تعاقب میکردند - طوری نزدیک با شدند - که صدای بای آنها را می شنیدیم بدون اینکه جرأت کرده بعقب نگاه کنیم * خلاصه در حین فرار جلو ما مزرعه نیشکری پدیدار شد - و برای پنهان شدن در این شب مهتاب بجهت ما فرجی بود * لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جانی سلامت بیرون بریم - چند قدمی زیاده تر مانده بود که بدان وادی ایمن رسیده از سر حلقه متعاقبین ایمن گردیم - که ناگاه صدای شیدور بگوش ما رسید * شوهرم آهسته بمن گفت آسوده باش - که این شیدور حکم رجعت است که سر کرده پاهایمان باغی فرمان داده است - دیگر برای ما خطری نخواهد بود * من گوش فرا

داده صدای بای باغبان را که متعاقب ما می آمدند شنیدم * آه
 واقعاً وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت ما را تعاقب
 نکنند - چرا که اگر صد قدمی دیگر هم باین موضع ما را
 تعاقب میکردند - یقین بود که ما را گرفتار می ساختند * اما
 این اشرار نه بواسطه حکم شیور بود که رجعت میکردند -
 نه مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود - بلکه مایل بدین
 بودند که در قتل چند نفر از سربازان انگلیس که زنده دستگیر شده
 بودند حضور داشته باشند * اما خدا ناشناسها قبل از آنکه رجعت
 نمایند - محض بوالهومی تفنگهای بر خود را خواستند خالی کنند -
 یکدفعه شایکی بطرف ما نمودند * محض اینکه این شایک شد - دو نفر
 یکدفعه تاله کشیده یکی از جلو من دیگری از عقب سر زمین
 افتادند * دایم که جلو بود اول از بای درآمد - و شوهرم که
 از قفا بود بعد بحاک هلاک در افتاد * من از این حادثه عالم را
 در نظر خود سساه دیده صیحه از پرده دل کشیده ظفام را که
 در بغل داشتم بطرفی انداخته خود را بر روی شوهرم افکندم *
 با آنحال بیجاری و مجروحی دیدم از فرط محبت و غیرت
 خویش را فراموش کرده در تشویش ماست * و آهسته بمن
 میگفت - فریاد مزن - و زاری و بیقراری مکن - ساکت باش -

از من کار گذشته است - میترسم صدای ترا شنیده ترا هم با اطفالم
هلاک سازند * من گریه گلویم را گرفته بود - و نمیفهمیدم جکتم *
آهسته گفتم کجایات گلوله خورده است - دست بینه گذاشت
و گفت - از پشت سر که بمن گلوله زدند - حالا گلوله دوون
سینه من است * با وجود اینحال باز از زمین برخاست که باکه
چند قدمی پیشتر آمده خودرا داخل نزار کند * تکیه بشانه
من نموده - اما طوری درد بر او غلبه کرد که بی اختیار
شده افتاد * داماد و دختر و پسرش را خواست * جز از طفاکم
جوابی نشنید - که او با آواز پدرش نزدیک آمده شوهرم او را در
آغوش گرفت * من برخاسته بطرف دامادم دویدم بخیال اینکه
او تنها زخمی شده و قوت و حالت این را دارد که برخاسته
نزدیک شوهرم بیاید * پناه بر خدا از این شب - منکه خجالت میکنم
که بنویسم - و زبانم یارای تقریر و بیان آنرا ندارد - کاش منم
آتش مرده بودم - دیگر حوادث آن شب و بعد از آنرا
نمیدیدم * خلاصه همینکه نزدیک دامادم شدم دیدم او بر زمین
افتاده و دخترم سر او را بدامن دارد - و در مقابل مهتاب
بجهت او نگاه میکند * معلوم شد دامادم سر تیر مرده است -
گلوله از عقب سر بمصب پشت او که عبارت از صاب معروف به

نخاع است خورده و فی الفور مرده است * بچاره دخترم
وداع باز بسین نامزدش را نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او
نشنیده بود * در این موارد بر زنده باید گریست * دخترم را
آواز دادم که بدرت زخمی شده است - برخیز تا رمقی دارد
بر سر او رویم - دیدم هیچ جوابی نداد * گفتم سبحان الله باز
جنونیکه در دهلی بر او مستولی شده بود گویا عارض او شده
است - منکه پریشان حال شوهرم بودم - زیاده بدختر التفاتی
نکرده بطرف شوهرم شتافتم * گفتم چه شدند داماد و دخترم -
چرا نمی آیند تا با آنها وداع آخرین کنیم * گفتم جلو رفته اند
نشانم با آنها برسم * گفت کاش که می آمدند آنها را وداع
کرده رویشانرا میبوسیدم * گفتم آسوده باش خواهند آمد *
گفتم چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم - من لحظه
پیش زندگی نمیکشم * گفتم این چه وحشی است که ترا گرفته *
گفتم ای یار عزیز من - کار گذشته و بدین رو بسر دی گذاشته
است - دستم را بگیر و سرم را برزائو بگذار - خدا حافظ *
هنوز این کلام تمام نشده بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد * حالا
چکنم - گریه کنم ناله نمایم چه اثر خواهد بخشید - گریه و زاری و
ندبه و سوگواری چه سود میدهد * این شخص که مرده افتاده

است تنها بشری بود که او را دوست داشتی - چرا که همه
 کم او بود - شوهرم بود - صاحب بود - پدر مهربانم بود -
 مایه اطمینانم بود * بالجمله سر شوهر مرده ام در دامن - و
 دست طفل صغیر یتیم که پهلوی آتش پدرش بخواب رفته بود در
 دست * با بنات آتش فلک هم داستان بودم - و در وادی هم و
 غم سرگردان - که ناگاه چهره پر خون مهر از کربسان نیلگون
 سپهر هویدا گردید * نظری بطرف دخترم افکندم - دیدم هیچ
 از جای خود حرکت نکرده - مانند حیوان صامت بآکه هیکل
 جامد همانطور که نشسته بود نشسته - سر نامزدش در دامن بدون
 اینکه گریان باشد واله و حیران بر روی او نگران است -
 مثل اینکه نامزدش در کنار او بخواب رفته - و منتظر باشد که
 از خواب بیدار شود * منم تقلید او را کرده اشکهای چشم
 خود را پاک نموده حتی چشم بجهت شوهرم دوختم * بعد با خود
 گفتم چه نشسته ایم و منتظر که میباشیم * مردان ما که حافظ ما
 بودند کشته شدند - یقین است که سپاهیان پس از طلوع آفتاب
 باطراف پراکنده خواهند شد - و بلا شك ما را در اینجا دیده
 برداشته اند و ما حق خواهند ساخت * طفل صغیرم چون خورد اندام
 و کوتاه قامت بود - در میان نیشکر ها گردش میکرد بدون اینکه

از خارج مرئی باشد * هر دقیقه از من جدا شده نژد خواهر
خود میرفت - و او را نوازش کرده بسمت من باز می آمد *
من اول چنین تصور کردم که ماتمت این قضیه عظمی و رزیه
کبری میباشد - و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش
مقتول شده اند - تا اینکه از من پرسید که پدرم تا کی در
خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد * آنوقت معلوم شد
که مردن پدرش را نفهمیده است - اما بطور من باوحالی کنم
که این خواب خواب ابدی است - که دیگر بیداری از پی آن
نیست * همینقدر باو گفتم - چون طفلی و معصوم - طالب آمرزش
از خدا تعالی برای اقوام مرده ات بکن - و فرجی برای
آسایش ما مسلمات نما * بعد از آنکه طفلم زانو زده و دعای هرروزه
را خواند - او را بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم - تا معلوم
سازد که گریه میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و
مبهوت و والہ نشسته بمردۀ شوهر خود مینگرد * بسر رفت و
باز آمد و گفت خواهرم میگردد * من از این معنی خوشوقت
شده سر باسنان بلند کرده شکر نمودم - چرا که در هنگام
غصه و اندوه اگر شخص مهموم و مغموم گریه نکند - او را
بیم هلاکت و جای خوف و وحشت است - و چنانچه اشکش

جاری شده بنای ندبه و زاری بگذارد - علامت آن است که
 غصه گلوگیر او نشده و خطری از برای اندرون او نیست *
 خلاصه در اینوقت صدای های و هوی غریبی از طرف دبه که
 در تصرف سپاهیان بود بگوش رسید - و آواز شیپوری
 مروع گردید - و دود غریبی با آسمان بلند بود - معلوم شد که
 سپاهیان باغی منتظر این هستند که تا آخر خانه دبه را طعمه
 آتش نموده آنوقت بیرون بروند * طغام از آمد و رفت پیش
 من و خواهرش خسته شده نزدیک من نشسته سرش را ببازوی
 من تکیه داده باوازی حزین بامن گفت - گرسنه هستم و تشنه *
 چیزی که از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای الجوع و
 العطش بجه ام - که مانند تیر دل دوز و آتش جانسوز بر من اثر
 میکرد * بعد از شنیدن این کلام در این حالت سختی و فقر گور
 بدبختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای من دست داد * چنانچه
 طبع قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را برهم
 گذاشتم * آیا در این سرزمین از کجا يك قطره آب پیدا کنم -
 چگونه يك میوه بدست آورم ؟ رودخانه دور و جنگل نا بدید -
 از پی عمر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز طی کنم * بطور
 واضی میشوم که جسد شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم - خیال

عجیبی در انجمن برای من پیش آمد - که نزد سپاهیان یافعی
 بهجز و مسکنات و تضرع و استنکانت رفته دست سؤال دراز
 کنم - و لقمه نانی و قطره آبی برای طفلان طلب نمایم - اگر هم
 کشته شوم زهی آسایش * اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلان
 را خواهد نمود * فی - اگر روز روشن نبود و شب تاریک
 میبود محتمل بود که بسی و تلاش قوت و غذائی بدست
 آورم * اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که نقاب از روی
 جمیع ذرات عالم برداشته - و همه چیز را مایه برونمندی و حیات
 است - و ما را سبب بزمردگی و نبات - چگونه از این نیاز خارج
 شوم * در این بحر تفکر و تخیل غوطه میزدیم که دوباره طفلان
 ناله الجوع و العطش بلند کرد - من مرده را فراموش کرده برای
 نجات زنده از جای برخاستم و مسافت زیادی را با مشقت
 بسیار سینه مال و با دست و باطنی کرده بطرف جنگل روانه
 شدم * اما قبل از رفتن پالتوی شوهرم را بر روی نعش او کشیده
 و بطعام سپردم که صدا بلند مکن - مبادا بدرت که خسته و
 خوابیده است بیدار شود * وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم
 بمن نگریسته گفت کجا میروی - اشاره بجنائزه بدر و شوهرش
 کرده - یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی * من بدو کله

مطابرا باوحالی کردم - جوابی بمن نداده دست دواز کرده یکی
از نیشکر هارا کنده بسمت من انداخت * منم مطاب اورا فهمیده
نیشکر را شکسته بطعام دادم * همینکه قدری مکید و جوعش تسکین
یافت - من از غفلت و نادانی خود منتقل شده همانطور که
آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهر کردم * اما با خود
تصور نمودم که مکیدن ساقه نیشکر موقتاً عطش طعام را تسکین
داده ولی باز ساعتی دیگر که گرسنگی بر او مستولی شده بنای
بیقراری بگذارد آیا چه باو بدم * هرگز گمان نمیکنم که
مادری در دنیا به بدبختی من بوده یا بیوه زنی همچو من از
صدمه ایام فرسوده باشد * چنین بیچارگی در عالم برای هیچکس
دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ شوریده بختی رخ نداده
میهنوت و متحیرم که چه باید کرد - و بکه رو آورد - چاره
کار چیست - و کار ساز کیست * بطرف باغیان روم هیچ امید
قوت و مروت از آنها ندارم * مگر نه در چند قدمی مردان مارا
کشته و زنان مارا اسیر برده اند * همینجا که هستیم بانم و حرکت
نکنیم - یقین است که تا شب ما را خواهند جست - و تا یکی
باید اینجا نشسته در عزای عزیزان خود که امید باز گشتی برای
آنها نیست ندبه و نوحه کنیم * من چنان بودم که از خیال

جدا و فقدان مردان و مردگان خودمان بر خود می‌لرزیدم *
 اما اکنون که این رزبه عظمی رخ نمود دیگر چه چاره است *
 در این بلاد گرم هندوستان اجساد اموات طوری زود متفن و
 متلاشی می‌شود - که فرصت تأمل و تفکر ندهد * پس چاره
 و تکلیفی جز این نیست - که خواهی نخواهی این مردگان عزیز
 را مثل سربازان کهنان (مارتین) که دیروز در جنگل یافتیم
 در زیر آسمان و مقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب بگذاریم
 و بگذاریم - و البته همان طيور و وحوش و شغال و کرگی
 که دیروز ما عیش آنها را منقص ساختیم - پس از آنکه گوشت
 هموطنان ما را برداختند - امروز بسر وقت کشتگان ما آمده
 تلافی خواهند کرد - و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی از
 این اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت * نه والله بن باین در
 نمی‌دم - اگر باید انگشتانم قطع شود - یا دستم از ساعد جدا
 گردد * تاگوری بدست خویش برای شوهرم حفر نکرده و او را
 بخاک سپارم از این جا رهسار جائی نشوم * بدون درنگ مشغول
 این کار شده بقدر یکساعت زمین را با بجه کندم - تا از سر
 انگشتان و بن ناخنهایم خون جاری شد * زیاده از دو انگشت
 زمین را حفر نکرده بودم - در این بین کلاغها که استشام و ابجه

مینه کرده بودند - دسته دسته از بالای سرم پرواز می نمودند *
 من دو باره سر غیرت آمده مشغول کار شدم - بزیر ناخپهای
 دستم شن و ریک زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که
 یکباره دستم از کار باز ماند * از شدت غم و اندوه و خستگی
 تن و روح کنار گور ناتمام خوابیده نظر باسان انداختم - و
 العباد بالله نزدیک بود کفر بگویم * کلاغها و کرگها برای
 اینکه مرا متنبه سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر
 کرد - و از شدايد شکایت نمود - چنان نزدیک شدند که
 بالهای آنها به صورت من میخورد * دیدم مرا بايخالت هم نمی
 گذارند - دمی بیا سایم - از جا جسته فریاد زدم که چرا
 باغیان نمی آیند - مرا هم مقتول سازند - نا از قید این زندگانی
 شوم - رهائی یابم * سبحان الله - در این بین طفلم دستهای خود را
 بگردنم آویخت و فریاد الجوع کشید - اگر چه من باید در
 فکر دفن شوهرم باشم - چرا که سالها ضعیفه او بوده ام - و
 حق زنا شوی بمن دارد * اما حق مادری خود را هم درباره
 این طفل صغیر که باره تن منست نمی توانم فرو گذاشت نا
 جانم از گرسنگی بدر آید * بی اختیار از جا برخاستم که هر
 طور است خود را بچنگ رسانده میوه دست آورده برای او

بیابورم * لهذا اول بجانب دخترم رفتم - دیدم همان طور سر
 نامزدش در دامن و سرشکس از دیده روان است - نزدیک
 شده قصد خود را باو فهماندم - آهی کشیده گفت - ای مادر
 چگونه مادر فکر زندگانی باشیم - و حال آنکه ابن عزیزان بخاک
 افتاده - کجا رواست که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه
 وحوش و طیور سازیم * من برای نوع جواب دستهای خود را
 که مجروح شده بود باو نمودم * دخترم تصور کرد که ماصود
 من این است که من گور شوهرم را کنده ام - تو در فکر
 خود باش * جواب داد حالا که گوری کنده شده هر دورا یکجا
 دفن کنیم * باو جواب دادم که بواسطه نداشتن اسبابی دستهای
 خود را مجروح ساختم - اما زیاده از دو انگشت نتوانستم زمین را
 حفر کرد * بدون آنکه جوابی بمن بدهد سر نامزد خود را
 زمین گذاشت - و از کمر او خنجریکه هنوز از محاربه دیشب
 خون آلود بود بیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد - و من
 از عقب او بطرف گور تا تمام روان شدم * زمین چون رخوه و
 قدری شن زار بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شد -
 و قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیده که مشابه کج
 بیل شد - و خنجر را بدست راست گرفته با کمال قدرت و

سرعت مشغول کنندن زمین شده با دست چپ خاک بیرون میکشیدم * بسر کوجکم بنصور اینکه خاکبازی اطفال است - و من مشغول این بازی هستم - او هم بمن کمک میکرد * اما از این غافل که کور پدر و شوهر خواهرش را میکشم * برای اینکه او را مشغول سازم که مانقت این حادثه نشود - باو گفتم - این حفره که من میکنم - هر وقت باندازه شد که تو میان آن بایستی و سرت محاذی زمین دم حفره باشد - آنوقت يك نان گلوچه بتو خواهم داد * در حینی که من و دخترم مشغول کنندن گور بودیم - از پشت سرما - آنجائیکه دامادم مرده افتاده بود - صدائی بگوش ما رسید * من و دخترم هر دو بيك خیال بی معنی دور از عقل و احتمال بعقب نگاه کردیم - چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید (ویلیم) زنده شد و میخواهد برخیزد - افسوس که این خیالات و تصورات همه وهم باطل بود * اما آنها که عزیزشان مرده باشد میدانند گاهی از این توهمات بر ایشان دست میدهد * خلاصه بعد معلوم شد که یکی از این لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیادند - بقصد خوردن جسد دامادم نزدیک او شده - و با چنگال خود کله او را از زمین بلند کرده بود - و همینکه مانقت ما شده ترسیده

کله آن بچاره را بر زمین انداخته فرار کرد - و صدائی که بگوش ما رسید از کله او بود * دخترم فریاد زد که باید در دفن امواتمان تعجیل و شتاب کنیم - که تا این اجساد بر روی تراب افتاده - می ترسیم طيور و وحوش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما اینها را طعمه خود سازند - و داغی از نو بر دل ما گذارند * سه ساعت تمام طول کشید و ما بلا انفصال با حرارت آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قبری بشمار کفایت حفر نمودیم * من و دخترم دیگر گریه نمیکردیم - و وحشتی هم از هندوها نداشتیم * تمام خیالمان مصروف بر این بود - که باید اکنون از عزیزان خودمان فرقت و دوری اختیار کرده آنها را در حجاب خاك و خانه گور پنهان و مستور سازیم - و بکاوره خاطر از اینکار برداریم * حالا متردد بودیم که چه باید کرد - و کدام يك از این دو جسد را باید اول بخاك سپرد * آیا من و دخترم باید بموافقت و دستیاری همدیگر هر يك از اجساد عزیزان خودمان را برداشته در این حفره بنهیم ؟ یا هر يك منفرداً جسد عزیز خود را بکنار گور حمل نمایم - و کدام يکرا در قعر گور بگذاریم ؟ بالجملة حب مادری مرا بر آن وا داشت که باز چند دقیقه وقت بدخترم بدهم که رخسار

شوهر مرده خود را سیر بیند * لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم - و سرش را از زمین باند کرده تکیه بشانه خود دادم و چنان او را در بر گرفته کسان کسان بکنار گور آوردم * ظنم بخيال اینکه در انجوردم میتواند کمکی بمن کرده باشد - دامن قبای پدر خود را در دست گرفته می آمد *

با این حالت نزدیک حشره آمده آنجا بحاطرم رسید - که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه یادگاری از او با خود بردارم : بدون تردد دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت - و مملو از لیره انگلیسی بود - از کمر او باز کرده بکمر خود بستم - این مختصر سرمایه بود که از مکت و دولت وافر ما باقی مانده - و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من از مال پدر مخلف گردیده بود - و از امروز یتیم من بچاره باید کفیل امور و اعمال و نگهبان و رقیب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم آرم - پس این بدره زر برای من یادگار شوهر نخواهد بود که همیشه با خود داشته باشم * بالجلسه بدیده تأسف و تحسر نگاه باز پسینی برخساره او کرده دیدم - سر بحرکت - بشره رنگ بریده - و موهای سیاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرد شده بود بصورتش

جسیده * با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی بصورت لطوب و جمال محبوب او نگریسته زار زار گریستم - یکدفعه بی تاب شده از جای جستم - و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از رنگ و بوی آن گل معطر که در گل نهفته و معطر میشد ذخیره بردارم * لیم بدسته از موی سرش که بر روی مانوش جسیده بود رسید - آهسته چند تار آنرا با لب کندم و در بغل خود پنهان کردم - و با خرد عهد و پیمان نمودم - که تا زنده هستم این طاسم محبت را از روی قلب خود بر ندارم - و این ودیعه نفیس و یادگار عزیز را با جان برابر دارم - تا با خویش بگور برم - و در عوش انگشتی طلای گران بهائی که هنگام مزاحجت بمن داده بود - از انگشت خود در آورده بانگشت او نمودم - یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر اختیار نکرده و بیوه خواهم ماند * دختر خود را آواز کرده بمعاونت او جسد شوهرم را بعر حفر انداختم - و جسد دامادم را هم از موضعی که افتاده بود قلل بکنار حفره کرده - بر روی جسد شوهرم بالمواجهه خوابانیدم - و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتم برای طاب آمرزش و راحت روح آنها قرائت نموده اساجه که همراه داشتند جز يك خنجر کوچکی که دخترم

از مال شوهرش برداشته بود - باقی با آنها بخاك - بردیم * و
 طولی کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در اكل این
 عمل زیاده سی و مبالغت می نمودیم - چرا که با خود تصور
 میکردیم - که اگر فرضاً يك پرده خاك بر روی آنها بریزیم -
 شاید خاطر شان از اینجی افسرده و روحشان آزوده گردد *
 اگرچه این خیالی بود مشوب بفاقت و جنون - اما هر که
 شوهر عزیز یا پدر گرامیش مرده باشد میداند که ما بیحق نبوده
 ایم * بسم تا اینوقت درست ملتفت وضع نبود - بعد که این
 آثار و اعمال مکروهه حزن انگیز را مشاهده نمود - کم کم
 افسرده دل و بدخیال شده از من سؤال کرد - که چرا بر
 دوی پدر و شوهر خواهرش خاك میریزیم * ما لابد شدیم که
 از فوت آنها اورا آگاه سازیم - و بی پرده بگوئیم که پدر
 مهربانت از سرت رفت - و ترا بدرد یابی و رنج بی پدری
 گرفتار کرد * آنوقت صدا بگریه و زاری بلند کرده با مادر
 در نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد - و از رفت او ما را
 نیز وقتی فوق العاده دست داد * در حینی که عمر سه با هم
 بسوگواری مشغول بودیم - یکدفعه صدای نوبی بگوش رسید -
 و های و هوی از اردوی - پاهیان مسموع گردید * بعد قطع

صدا شده یکی دو دقیقه که گذشت - آواز شیوری بلند شد -
و از پس آن نوای طبل بگوش ما رسید - که معلوم بود
بر خلاف جهتی که ما بودیم سپاهی حرکت میکرد * از دوری
آنها فی الجمله مسرور شده شکر خدا را بجای آوردیم - که از
شر مجاورت آن وحشیان خونخوار ایمن گردیدیم * هنوز زبانمان
از این شکر بسته نشده بود - که خروش طبل و شیوری دیگر
رو بطرفی که ما بودیم شنیده شد * معلوم گردید که سپاهیان
باغی دو دسته شده یکدسته از آنطرف که دیشب آمده بودند
معاودت میکردند - و دسته دیگر باین سمت که ما بودیم که
رو بساحل رودخانه میرفت میآمدند * و لابد راهشان از
پهلوی همین مزرعه بشکر بود که ما خود را در آن متواری
ساخته بودیم * جز یک چشم بندی یا خاوق عادی ممکن نبود
ما خود را از نظر باغیان مستور و پنهان داریم * دخترم که از
من چابکتر بود - فوراً برادرش را در آغوش گرفته خود را
بمیان حفره نیمه انباشته انداخت - مهم بر روی آنها در همان
گور خوابیدم - که فی الحقیقه در این قبر دو نفر مرده و سه
نفر حاضر الموت مدفون شده و خفته بودند * فوج سپاهیان
باغی سواره و پیاده باقیل و اراکه بکریع ساعت تمام بطور

دقیقه از ده ذوعی ما از کنار مزدوعه بشکر عبور میکردند -
و لاهمجد یکنفر از این هندوها که همه مانند ببر خونخوار
بودند ما را نیافتند * بعد ربع ساعت که تمام آنها
گذشتند - و دیگر هیچ صدای بلی بگوش ما نرسید -
از حفره بیرون آمده کار نیمه تمام خود را باخجام رساندیم - و
روی قبر را محض اینکه اثر تازگی آن محو شود - عاف و گل
محرثی بپاشیدیم * حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفه بیچاره و
یک طفل صغیر را در این دشت لایتنای هندوستان - بی سانس و
بی کس - بیخارس و فریادرس - نه نگهبانی نه لقمه نانی - نه برگی نه
نوائی - نه منزلی نه ماوائی * یک مملکت همه دشمن و بیرحم - نه راه
بیجائی برند که لقمه نانی تکدی کنند - نه سر پناهی یابند که از
حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیا ساینند - و
هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند * نه چنان مرگی که فجأةً
برسد - و اجل که بفته شخص را دریافته آورده نماید * یا از
آن مرگهائیکه بعد از آنکه ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با
حضور عشیره و اقوام و عزت و آسودگی تمام شخص بمبرد *
مرگی که ما منتظر بودیم آنچنان بود - که اگر بدست یاغیان
می افتادیم - بدو اقسام اشکناجه و تعذیب و انواع بی احترامی

بما نموده بعد متوکلان میساختند * خلاصه با ایحالت تزلزل و
 بریشانی قبر شوهر و داماد را وداع کرده متوکلان علی الله براه افتادیم *
 با زحمت زیادی از حوالی همان دهی که دیشب آنجا بودیم عبور
 نمودیم - و چون ملبس بلباس قراء هند بودیم دور دور
 راه میرفتیم - کسی ملتفت ما نمیشد * از نزدیک دیدیم که میگذشتیم
 اجساد انگلیسها را دیدیم که یاغیان دیشب کشته بودند * از اینجا
 گذشته نزدیک بشارع عام هندوستان رسیدیم - طرفین این
 راه بزرگ همه جنگل و نزار است * درمیان جنگل پنهان شده
 کنار چشمه سکنی گرفتیم - و با میوه جات جنگلی تغذی نموده
 انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس از اینجا بگذرد
 و ما را از این مهاکه برهاند * من بطوری خسته بودم که
 بی اختیار در کنار چشمه افتاده خوابم برد * شش ساعت تمام
 خوابیده وقتی بیدار شدم دخترم بالای سرم سابه بانی از فی و چکن
 ساخته و طقام از این گلرولاله های جنگلی دسته بسته بمن داد -
 و غذای آن شب را نیز با میوه های جنگلی گذراندم * حالا باید
 آتش زیادی بیفروزیم - تا منزل و بیتی که داریم از شر سباع
 و وحوش علی الخصوص ببر که در این جنگلهای زیاد است ایمن
 گردد * اما نمیدانم آتش از کجا پیدا کنیم - همین زیادی جمع کرده

بمحل اردوئیکه سپاهیان باغی دو شب قبل اقامت کرده بودند
 رفته از میان خاکستر اوجاق آنها آتش پیدا نموده آوردیم و
 تنقلی کردیم * دخترم و بصرم در کنار آتش خوابیدند * دخترم
 قرار داد که از نصف شب با آنطرف او را بیدار کنم که
 مشغول کشیک شود - و من باز استراحتی کنم * خدا این شب را
 با ترحم کرد که دیگر مثل آن شب کنار رودخانه برای ما اتفاق
 بیفتاد که دو نفر هندو قصد قتل ما را کرده - گویا ملهم
 غیبی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و داماد مرا بیدار
 کرده از هلاکت نجات یافتم * امشب را بی غائله بسر بردیم - اما
 فکر و خیال اینکه دو نفر مردان عزیزان ما که حافظ و راعی ما
 بودند داعی هلاکرا اجابت کرده - و امشب در مهد خاك خفته -
 و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را خسته - و ما دوزن
 ضعیفه بیچاره با يك طفلی که تازه از گهواره جدا شده بدین
 حالت بدبختی و بیکی دور از وطن دو میان مملکت و مات دشمن
 آواره در کوه و جنگل گرفتار بلایا و محن هستیم * آیا در
 آئیه چه بر ما گذرد - و نن و جان ما ناتوانان دیگر بجه حادثه
 ناگوار دوچار آید - با بای پیاده و نن خسته و راه دور و
 طفل صغیر خواهیم توانست خود ما را بکاون پور یا اله آباد

برسانم ؟ خلاصه این تصورات و خیالات وحشت انگیز مرا
آسوده نمیگذاشت - و تا نیمه شب که نوبت قراولی من بود
پیوسته در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام
طرف رهسپار مقصد شویم * راه اله آباد اگر از سایر طرق دور
تر بود - اما از جهتی بهتر بود - چه احتمال میرفت که در آن
راه بدستجات قشون انگلیس بر خوریم - و از این محصله و مهالکه
نجات یابیم * اما هیچ نمیدانستیم که شهر اله آباد در تصرف
انگلیسهاست - یا آنجا هم بدست یاغیان افتاده است * بعد از
تفکر زیاد مصمم بر این شدم که اول طلوع آفتاب بدست مشرق
حرکت کرده داخل مملکت اوده شویم * اگر من بدبخت مغرور
بتدبیر خود نمیشدم - و یکباره کار را بتدبیر کردگار حواله
مینمودم - و همان راه اله آباد را می پیوادم که راه مستقیم ما
بود - یقین در اینوقت که در پاریس ام ایس و مددگار و شریک
غم و بیماری برای خود میداشتم - دختر و پسرم بهلاکت نمی
رسیدند * انسان باید در شاید امورات خویش را حواله
بتدبیر کند - و با کمال عجز و مسکنت راه نجات و صلاح و
سداد خود را از خداوند ودود طاب نماید - نه اینکه مغرور
بتدبیر خود شود * و منکه بتدبیر کوشیده و چشم از تدبیر

پوشیدم اینهمه زیان دیدم - که هیچکس مینداد * خلاصه چون نیمه شب شد من بجای دخترم خفتم - و او بعوض بقراولی برخاست * صبح که بیدار شدم اظهار داشت که در نیمه شب بیر زیادی باطراف مسکن ما آمده بودند - و از روشنائی چشم آنها معلوم بوده که متعدد هستند * صبح شد آفتاب طالع گردید - از آنجا حرکت کرده ببحوالی شاه راه هندوستان رسیدیم - و بجای اینکه شارع عامرا گرفته بطرف اله آباد برویم - عرض راه عبور کرده بعزم مملکت اوده رو بسمت مشرق رفتم - و خیلی بزحمت و مشقت راه می پیودیم - چرا که طفل کوچکم قوه راه رفتن نداشت - و لابد من و دخترم بنوبه او را بغل میکردیم - و حرارت آفتاب نهایت سورت را داشت * اما مصمم شدیم که از فردا شبانه حرکت کرده عرکجا روز شد در کنار چشمه ساری رحل اقامت افکنیم * آنروز بعد از طی دو فرسخ راه کننگره دیوار یکی از تکایا و خانقاههاییکه در هندوستان محض ثواب برای غربا و انبای سیل میسازند پدیدار شد * بواسطه یست و باندی زمین و انبوهی اشجار جنگل تا بمسافت يك پرتاب تیر نرسیده بودیم آن تکیه مرئی نبود * آنجا که رسیدیم دیدیم دیگر مراجعت نمیتوان کرد و در جنگل متواری

شد - چرا که اشخاصی که در اطراف این تکیه و خانقاه نشسته یا خوابیده یا ایستاده بودند مارا دیده - و محض اینکه آنها را بدگانی در باره ما دست ندهد - لابد بودیم که متهورانه قدم بجزرات و سرعت پیش نهاده رو بخانقاه رویم * جمعیت زیادی دور و بر این تکیه جوقه جوقه بحالات و هیأت مختلف دیده شدند * برخی از آنها بر روی حصیر ها که گسترده بودند در سائۀ دیوار زیر آسمان خوابیده - جوقه دیگر دایره وار نشسته بکشیدن قلیان و شنیدن وقایع بلوای عام مشغول بودند * گوی زیادی که کشنده اربابها بود در آشخور - و اسپان زیاد با وجود پابند دست و پا بزمین میکوبیدند * فیالمآ تکیه بدیوار کرده خوابیده - شترها سینه و شکم را بزمین گذاشته گردنهای را دراز کرده استنشاق هوا مینمودند * سواره و پیاده سباهی زیادی نیز دیده میشد - کجاوه و بالکی بسیاری هم بنظم و قطار در جلو درب حصار جیبده بود - که معلوم میشد يك شخص متمول نجیبی با تجمیل و جلال و بیه و احمال و حرم خانه و ایشیک خانه و خدام خود در حرکت است * علی ای حال دیدیم نمیتوانیم مراجعت کنیم - و نمیدانیم چگونه خود را ازین جمعیت پنهان داریم * در بالای يك تل کوچکی که مشرف بآن خانقاه بود - بعضی از

مسافرین که مارا در یافته بودند - از ملاقات ما اظهار بشاشت نموده به نزدیک خودشان دعوت کردند - بگن اینکه ما هندی یا هندوئیم - و در هر صورت هموطن آنها هستیم - و چون از طرف مغرب هم میآئیم - یحتمل از بلوای آن سمت خبر تازه برای آنها آورده باشیم * ما بعجله بطرف آنها رفتیم و ده قدمی مانده بود بانها برسیم که يك صوبه داری صاحب منصب هندی جلو ما آمده زبان بنگالی سؤالی کرد - که از کجا می آئید و بکجا میروید ؟ من که زبان بنگالی خوب میدانستم باو جواب دادم - که ما از آگره بکشتی نشسته و بر روی رودخانه جنا مسافرت مینودیم - دو نفر مردیکه صاحب ما بودند باکشتی ما برودخانه غرق شدند - و ما این دو زن با این يك طفل نجات یافتیم * جواب ما هیچ مؤثر نشد - صوبه دار خیره خیره بهما نگاه میکرد و ناگاه نظرش بپای ما افتاد که نیم چکمه های فرارگی در پایشان بود * سوء ظنی برایش پیدا شده بزبانی از السنه هند غیر از زبان بنگالی بنسای مکالمه را با ما گذاشت - که من هیچ نفهمیدم * این صوبه دار یکی از هندیهای بود که فرماقرمای هندوستان - بخيال اینکه دروغدت مهادی که هند را متصرف شده است توانسته است طووری جذب قلوب مردم را کرده باشد

که اهالی هند تعصب مذهبی را از خود سلب کرده از دل و جان تسلیمت او را نمایند - اینها را مایس بقبای قرمز نظامی انگلیسی کرده و قداره دسته طلا بکمر شان بسته و کلاه براق دوخته انگلیسی بر شان نهاده بود * غافل از اینکه هندوها اگرچه ظاهر خود را انگلیسی کرده اند - اما باطناً همان هندی و محمدی که بوده هستند * تقریباً این شخص سی سال داشت - من در خدمت که ساکن هندوستان بودم صورتی ازین بر کینه تر و حبه از این بر حیل تر در میان مات هند ندیده بودم * خنده میکرد - اما خنده اش شبیه بود به بازی - گریه که موش شکار کرده و از کال شغف قبل از آنکه او را بدرد و بخورد تا مدتی با او ملاحظه میکند - همین طور با با تبسم نگاه میکرد و مستعد باعیدن ما بود * من صورت مهیب و محال او را هرگز فراموش نمیکنم * دست چپش بر کمر و دست راستش با شلاق دسته طلانی که در دست داشت بازی میکرد * خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود * دخترم از نگاه تیز نیز آن بی شرم بوالهوس چهره اش گلگون شده بلکه حیا و عفتش منسل و محزون ساخت * این شخص آهسته دو گوش من بعضی سخنان گفت که من عار از تذکار و اظهارش دارم - و حیا و عفت منم از

تقریر آن است * خلاصه تند خونی پسر مجال نداد که این مرد آبرومند مکالمه اش بامن تمام شود * این لعل عزیز غبور از وضع حقارت و وحشت ما در محضر این هندی زیاده خشمگین و متعجب بود - چرا که بعات سابقه بایستی هندیها و هندوها در حضور ما بترسند - و سر افکنند - و مؤدب باشند * و این طفل عزیز را با قلت تمیز خیلی اغمینی ناخوش آمده بود که این صاحب منصب هندی نا بکار که همه وقت مقام خدام را داشته است - اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود روی چون گل او را ناز میکشد - و با فرومایگی برسم عاطفت برسر او میالد * این بود که با نهایت تغییر بزبان انگلیسی گفت - گم شو * به محض اینکه این کلام از دهان طغام خارج شد - سایر هندوها که در آن نزدیکی نشسته بودند - و باستعمال مدخّنات مشغول همه از جای بر جسته بکدفعه دور ما را احاطه نمودند * هیچ نارنجکی در صف دشمن هنگام ترکیدن اینطور فتنه را و وحشت انگیز نمیشد - که يك کله عبارت انگلیسی آنهم از زبان طفل صغیری درمیان این جمعیت مایه اضطراب و مورث انقلاب گردید * مثل این بود که تمام عساکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشد * چنانچه بعضی از آنها طایفه های

خود را آر کر کشیده - و برخی کاردهای خود را از نیام
 برآورده - بسمت ما آمدند * آن صاحب منصب هندی بی آزارم
 هم شمشیر خود را برهنه کرده بسمت ما ایستاد * من اول چنین
 تصور کردم که شاید مقصودش ازین حرکت محاربت ما و
 مدافعت اعداست * ولی این نبود - چون دید که انگلیسی بودن ما
 فاش شده و اکنون برده از روی کارش بر افتاده سایر رفقاییش
 هم مطاع شدند و ناکزیر است که این اقامه را با دیگران بخورد -
 خشمناک شده در اذیت ما بیچارگان با سایر رفقا دست
 و شریک شد * و یکدسته آدمی صورتان بی شرم - بلکه دیو
 سیرتان بیرحم - مانند باز شکاری که کبک کوهساری بیند بر ما
 حمله کردند * ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم - و
 پس از یکساعتی او را از دور دیدم که از دست این وحشیان
 فرار مینمود - و رو بصحرا گذاشته دو نفر از سربازهای
 هندی هم او را تعاقب کرده میدویدند - که باو رسیده کارش را
 بسازند * ناگاه دختر بیچاره ام خود را بچادری که چند زن
 هندو در آنجا بودند انداخت * از حسن اتفاق این زنهای که
 در این چادر بودند از طایفه نجیبای هند شمرده میشدند *
 دو میان آنها زنی که بالنسبه کامله و مسنه بود دخترم خود را

بیاری او انداخته و او دستهای خود را بر سر دخترم گذاشت -
 یعنی او را در زیر حمایت خود قرار داد - و آن دو نفر سر بار
 هندی دیگر جرأت دخول بچادر را ننموده مراجعت کردند *
 من هم بعجله طفاک خود را در آغوش گرفته وارد آن چادر
 شدم * تمام هندوها دور چادر را محاصره کردند و فریاد میزدند -
 و با آن زن متشخصه هندو خطاب میکردند که ای بیگم - برای
 چه این زنهای سلایقه جاسوسه را امان میدهی - و در پناه خود
 رعایت میفرمائی ؟ از چادر بیرونشان فرست تا آنها را بدار زنم - و
 زود تر بقتلشان برسائیم * راجه که درین زاویه منزل کرده بود
 یکی از متمولین و معتبرین هند بود - که در سال مبالغی گزاف
 از دولت انگلیس باسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد - اسمش
 (موموکمچی) و مسکنش اله آباد بود * او نیز بتقلید سایر راجها
 عام عصیان افراشته و بمخالفت انگلیسها کمر بسته بطرف آگره
 میرفت که با سپاهیان یاغی بر ضد طایفه انگلیس متحد شود *
 بیگم مذکوره محترمه مادر این راجه بود * ما که لحظه رفتم
 امیدوار بحمایت و رعایت بیگم بشویم - زمانی نگذشت که رشته
 و جای ما را آن پیرزن که از جوانمردی هیچ نصیبی نداشت
 بتبع بیرحمی قطع کرد - یعنی وقتی که دخترم وارد چادر او شده

بود - بیگم مشغول خواندن او را بود - و نمیخواست ادعیه
و اذکار خود را قطع کرده حریفی بزند * ولی بعد از فراغت
از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیسی هستیم - با غایت تخیل
و نهایت تفرعن ما را از خیمه خود خارج کرد * طوفان فتنه و
آشوب که موقتاً فرو نشسته بود دو باره برپا شد - این جمعیت
سباهی و رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند -
ما را احاطه نمودند * گاهی ما را از هم جدا میساختند - و
گاهی به نزدیک یکدیگر میکشیدند - گاهی بطرفی میدواندند - و
گاهی بگوشه می نشاندند * خلاصه هیچ اسیر خواری در دست
هیچ دژخیم خونخواری حالت ما بچارگانرا نداشت * اگر ما را
یکدفعه بشرب گلوله میکشیدند - یا بدار میکشیدند - یا طعمه سباع
و وحوش میساختند - یا بپای فیل می انداختند - خیلی سهلتر
و گوارا تر از صدماتی بود که با وارد می آوردند * ازین
کشمکش کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود باره باره شد * از
حسن اتفاق درین بین کیف پر از لبره که من از کمر شوهرم باز
کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش کسبخت و
مسکوکاتش ریخت - فی الفور ما را رها کرده بجمع آوری لبره
پرداختند * من بسمت دختر و پسر دویدم - و عریسه طوری

مدیگر را در آغوش گرفتیم که یاغیان خونخوار بعد از فراغت از جمع آوری لبرها که دوباره قصد مارا کردند - با کب نیزه و نوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود * همین طور که بهم چسبیده بودیم مارا کشیده نزدیک خرمنی از آتش بردند * آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما افتاده - دانستیم که این بیرحان میخواهند که ما را با آتش بسوزانند * یکباره رشته امید مان از زندگی قطع شد * من چشمی باطراف انداخته هیچ کس را نیافتم - نگاهم از اتفاق بان صاحب منصب هندو افتاد * آنوقت افسوس برده و دریغ خوردم که چرا از اول راضی بشکالیف او نشدم * هر قدر با دست باو اشاره کردم - و اعتذار جسته التماس نمودم - ازی نجشید - زیرا که آن راجه در منظر بالاخانه که مشرف بجاگه بود ایسته تماشای کشته شدن ما را می کرد - و این صاحب منصب با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود * و نمیدانم یا بملاحظه اینکه برده از روی کار ما بر افتاده و انگلیسیت ما معلوم شده دیگر قدرت استخلاص ما را نداشت - یا به کین اینکه ما خواهشهای او را بر نیاوردیم - بیطرفی اختیار نموده اعتنائی بالحاح ما نمیکرد * بالجمه امید ما از هر طرف مقطوع و مرگ متیقن * دخترم سر خود را بسینه من چسبانده

و ظنم از شدت جوع و عطش در بغام نا توان افتاده که ناگاه دیدم یکی ظنم را از دست من بعنف میکشد * من بامید اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را رها نمودم * اما دود غایب طوری جلو چشم مرا گرفته بود - که مانتف نشدم که او را ربود * ناگاه دیدم دستی بشانه من رسیده مرا و دختره را کسی از خرمن آتش دور میکند * مثل مرده که در قبر زنده شود - و از نیستی هستی آید - چنین علمی را مشاهده کردم * ما را از نزدیک خرمن آتشی گویا دست غیبی بود که بگذاری کشید - و در بالای بالندی نشاند - و خود مثل محصه رب النوع نجات در جلو ما ایستاد. و با آن اشرار خونخوار بزبان هندی چند کلمه تکلم کرد * چنان مطاعیتی از او دیدم - مثل خداوندی که به بنده خویش حکمرانی و فرمانروائی کند - چه مر کلامی که از دهان او بیرون میآمد آن جماعت برای اظهار اطاعت سجده بدو کرده زمین خدمت میبوسیدند * چون نیک بدو نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جنتا نزدیک شهر دهلی بسم دو سه پولی باو صدقه داد - و اکنون بجزای آن صدقه قابل این حمایت جایل را از ما نمود *

عجب - عجب - چه قدرتی ازین مرد مشاهده شد - این گدای

یسروبا - و درویش بی برگ و نوا - که سر تا پایش بگل و وسخ
آلوده - و تمام اندامش عیروج - و در اکثر اعضایش آثار
شکستگی و بستگی هریدا بود * موی سرش ژولیده و در مدت
عمر عمرگز شانه ندیده - ریش و سیبش به همان حالت طبیعی که
روئیده دیگر هیچوجه اصلاح نگردیده * بمحض اینکه با دست بآن
خونخواران اسارت نمود - فی الفور همه از ما دوری جست در
مسافت بعدی دایره وار دور ما حلقه زدند - و بزبان هندی
با عجز و لابه بدرویش میگفتند - ای آقا ای مولا دور شو - و
باین فرنگیها که قرنها و سالهاست نهایت سختی را با نموده اند
رعایت مفرما * متجاوز از صد سال است که ما مقهور و اسیر
این قوم هستیم - نه رعایت مذهب و دین ما را مینمایند - و نه
برفاعبت و آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند وفا میکنند - باقسام
مختلفه بضاعت ما را میربایند - معابد ما را هیچ حرمت نمیکذارند -
و پاس احترام عظامی ما را هیچ نمیدارند - و کشیشهای خود را
تحریک مینمایند که ما را از دین و آئین دو سه هزار ساله
خود مان خارج نموده بدین نصاری داخل کنند * عزیزان ما
ذلیل - و نفاق و مخالفت درمیان خانوادهای سلاطین و بزرگان و
نواب و راجگان افشاده - و همه مقهور و پراگنده شده - و

دستشان از سلطنت موروث کوتاه گردیده است * غیرت ملی و ناموس وطنی مارا بواسطه آزادی در مبادیه مسکرات بیاد دادند - سرمایه مارا با ایجاد بانک و صرافخانه از دستان ربودند - ماها را وحشی و بی تربیت و غیر متمدن و خود را با وجود این همه عدم مروت ملت متمدن بلکه انسان کامل تصور نموده با همان رفتار میکنند که بهایم و دواب بارکش باید کرد * دور شو - بگذار تا در حضور این راجه بزرگوار و مادر و زوجات او هر سه را در آتش بسوزانیم - و داد دل خویش را از آنها بستانیم *

درویش جوابی شفاهی بآنها نداده همین قدر با اشارت بر ایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و نسل رعایت مانند - و وجهاً من الوجوه نباید صدمه بر آنها وارد آید * من شنیده بودم که دراویش را در هندوستان قدرتی مخصوص است - اما ندیده بودم که بدین درجه مطاع و منبع باشند * اشرار خونخوار يك يك و دو دو از دورما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم بحال خویش گذاشتند - و خرمن آتشی که برای سوختن ما افروخته بودند رو به خواموشی گذاشت - و درویش هم در بائین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند گاو پاسبان مارا پاسبانی میکرد * دخترم از عریانی خود شرمناکه و خجل و مایه

حیا و عصمتش متالم و منتعل بود - طفلم ناله و فریاد الجوع
 با آسان میرساند * من در ایحالت سر با آسان بلند کرده بشکرانه این
 فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس الهی بجا می آوردم -
 که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد * و من حیث
 لا یجتنب اسباب نجات و وسیله حیات ما فراموش آمد * سبحان الله
 البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هندوستان
 هستند - و شاید به ییشت از پنج هزار نفر آنها در ییخت توقف
 هندوستان من رعایتی کرده صدقه داده باشم * چگونه این
 درویش مخصوص که چند روز قبل از شورش دهلی جلو ما
 بر خورد و طفلم باو رعایتی کرد - اکنون در ازای آن دو
 پول که کمترین صدقه ما بود جان ما سه نفر را خرید * آری این
 نبود مگر فضل یزدانی و تقدیر آسانی - پس باید مسبب را
 شکر کرد نه سبب را * خلاصه این درویش اولین دفعه که ملاقات
 ما با او اتفاق افتاد - چنانکه ذکر نمودم - قبل از شورش دهلی
 بود * سه کلام از زبان او شنیده شد - اولاً وقتی که دامادم
 باو متغیر شده و بسربازان همراه خود حکم کرد که او را
 بیسازاوند و از میان طریقی که خفته بود بضرب و شتم دور
 کنند تا راه عبور ما باز شود - گفت آمل کنید که بزودی

راهها باز خواهد شد - و چنین شد * نه اکنون که شورش در
 کال قواست - راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز - و خارج
 از تحت تنظیم و تأمین انگلیسهاست - و هندها از هر طبقه و
 طایفه در کال آزادی آمد و شد میکنند ؛ دوم بشوهرم خطاب
 کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند
 بود * نه حالا هندها و مسلمانها را عقیده جنانست که دین ما
 باطل و دین خودشان حقست ؛ سوم طقام وقتی که باو پول داد
 رو بمن کرده گفت بچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیۀ
 تو نخواهد شد * دو کلام اولش که بدون کم و زیاد بوقوع
 پیوست * آیا اخبار سومش هم خدای نخواستہ مقرون بسدق
 و حقیقت آید - و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر
 خواهرش تلف شود - و مرا با آتش فراق خود بسوزاند ؛
 سبحان الله از محبت مادر * از تصور این امر لرزه باندام می افتد -
 باوجودیکه از يك قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فعلاً
 بالنسبه شاد و مسرور باشم * این کلام آخری درویش که بخاطرم
 گذشت - از اندیشه و تصور اینکه آیینی بوجود نازنین طقام
 رسد بی اختیار بنای گریه و ناله را گذاشتم - و در ناله و
 نذبه بودم - که ناگاه هیا هوی باند شده معلوم گردید که

وقت رحیل مسافری است - یعنی هندیانی که در اینجا منزل کرده بودند - چون زمان اقامتشان در اینجا سرآمده - و آفتاب از نصف النهار گذشته - و سورت گرمای روز شکسته بود - وقت مقتضی حرکت دیده اخبار رحیل را شبیور کشیدند * اول یکسته سواره سپاهی که نوکر انگلیس بودند - اما اکنون رایت طفیان و عصیان برپا نموده از دور حرکت کردند - بعد راجه در نخت روانی نشسته برآه افتاد * بلا فاصله نخت روانهای دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او در آنها بودند - و از پس آنها فیلها و شترها که حامل بنه و احوال بودند - و بعد از آنها پیادگان رو برآه گذاشتند * عبور آنها لابد از پای تبه بود که ما بالای آن نشسته بودیم * همین که سوارها نزدیک شدند - درویش که تا آنوقت خوابیده بود - برخاسته بیبا ایتاده با آواز بلند بزبان هندی حرفی زد - که فی الفور یکی از سوارها پیاده شده دست درویش را بوسه داد - و چند پولی در جلو او روی زمین نهاد * بهمین ترتیب از راجه گرفته تا پیادگان هر يك از پای به میگذشتند پول نقدی - یا قرص نانی - یا نان و خورشی - یا قطعه جامه - با کمال ادب و احترام دو خدمت درویش گذاشته و می گذشتند * چنانکه بعد از رفتن آنها که درویش مرا آواز داد -

نزد او رفتم و تمام آنها را بمن عطا کرد * آذوقه چند روزه ما و مبلخی وجه نقد و لباسی که بتوان بدان جسم را پوشید برای ما حاضر شده بود * کاروان سرانی که درین محله بود که ما از ورود تا این هنگام بد آنجا گرفتار اینهمه محنت و مملکت شدیم - چنانکه سابقاً اشاره شد - از قبیل رباطات و کاروانسراهای دیگر است - که در شوارع هندوستان ارباب قمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام بنا نموده اند * وضعاً فضائی است محاط به چهار دیوار محکم - از یکطرف آن دری بخارج قرار داده - و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان از حر و برد و امطار شدید بنا کرده اند * طولها برکنار اطاقها - نشیمن آدمیش هم وضع بسیار بسی دارد - و همه مشابه انبار بسیار بزرگی است - و بعضی پستو هم دارد * دیگر نه فرش دارد نه اسبایی - نه مثل مهانخانهای فرنگ خادمی یا مستحفظی - یا لوازم تعیش و استراحتی * تا مسافر و کاروان در آنجا ها منزل دارد - از زندگی و بوی آبادی از آن میاید - همینکه رفتند یکباره بابر و غیر مسکون می افتد * درویش فقیر که - نظر به نیکی و احسانش با ما - کسوت کثیف و بدن منتنش داشت هیچ موجب کراهت خاطر و نفرت طبع ما نبود - بلکه روایح کریمه او بمشام

ما بوی مشک و عبیر میداد - و قبايح رویش بچشم ما نشان از
 محاسن کثیر مینمود - ما را دلیل شده به درون کاروانسرا برد - و در
 یکی از اضلاع که خلوت محقری ساخته بودند و چشمه آبی از میان
 حوض خلوت جریان داشت - و زیاده از يك اطاق نداشت -
 منزل داد * این خلوت گاه کوچک وضعی واقع شده بود که برای
 وصول بدآنجا بایستی از چند ایوان و دالان عبور کرد - و
 دوی استوار طرف دالان داشت که همینکه در بسته میشد - ورود
 بدآنجا غیر ممکن - بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در
 آنمکان نفیرت * بعد از هدایت ما بدان خلوت خود درویش
 بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت نموده گاه و عاف
 خشکی که در طویله های کاروانسرا بجا مانده بود در شولای خود
 کرده آورد - و در زیر پای ما ریخت که هم فرش و هم یستر ما
 باشد * بعد از این محبت آخری بزبان بنگالی بامن گفت - برای
 بازده روز عجالة آذوقه دارید - ازین مکان بیرون نروید - همینجا
 توقف نماید - خداوند بزرگ است - شاید در ظرف اینمدت
 فرجی برای شما برسد - و دشمنانان دوست گردند - یا دوستان
 شما ازینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند * پس ازین سخن
 خود با ما وداع کرده نابدید شد * ما شب اول را بعد ازین

همه رنج و عذاب باسراحت و فراغت خاطر خواب کرده رفع
 خستگی و کسالت جهانی از خویش نمودیم * اما هر لحظه که
 مرگ شوهران عزیزمان بخاطر می افتاد - باز همچنان آزرده
 دل و افسرده خاطر گردیده آه سرد از دل می کشیدیم - و
 پیوسته روحان قرین غم بود - و قلمبان اسیر ماتم * دیگر روز که
 سر از خواب برداشتیم - من برخاسته اطراف محبس تنگ خود
 مانرا گردش میکردم - ناگاه چشم بدری جوین افتاد در
 نهایت استحکام که یکی از اضلاع این خلوت نصب بود * گفتم
 آیا ایندر یکجا مفتوح میشود و چرا بسته است ؟ از آنجا که
 انسان بالطبع از آنچه ممنوع است بدان حریص - و بلهوسی
 فطریش پیوسته او را در کار تخریب - من فوراً خواستم این
 در را باز کرده کشف محمول بنمایم * اول چنان دانستم که
 باسانی میتوان باز کرد - قفلش را گزافه شکستم - اما چندانکه
 قوت زده و کوشش کردیم در باز نشد * چون قضیه (من قرع
 باباً و لج و لج * و من طلب شیئاً وجد وجد) شنیده بودم -
 با دختر مصمم شدم که بهر وسایات و حیلات است در را
 باز کنیم - که شاید وقتی راه فراری از اینطرف لازم داشته
 باشیم * دوازده روز تمام باین در مشغول شده تا صبح روز

نیزدم در را از باشنه در آوردیم * آلت کار ما فقط
 مقراضی بود که در جیب قبای یکی از هندوها یافته شد -
 یعنی در همان قبا و ملایسی که نیاز درویش نموده بودند و
 درویش با عطا کرده بود * بعد از باز شدن در چنین تصور
 نمودیم که باب کشایش و راه آسایش است که دست غیبی
 کشوده - و منتح الابواب باز نموده - تا مارا از مضیق رنج و سختی
 رهاوند - و بسر منزل راحت و نیکبختی رساند * اما نه چنین بود -
 پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص
 کاروانسرا بوده - و این خلوت محل اقامت سرایدار - که اکنون
 بعد از رفتن قوافل او هم در رابسته از پی کار خود رفته است -
 خلاصه دخترم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را
 شکافت و راهی بخارج باز کرد * من باو گفتم دیوار این درگاه
 ورای دیوار محیط کاروانسراست که محکم باشد * بنظر تیفه یا
 صندوقه مبادید - و از اتفاق همین طور بود - باسانی منفذی باز
 کردم - و نظری بصحرا انداخته دیدم - عجب دشت با طراوت و
 صحرای با خضارت و منظر با صفایست * دره عمیق طولانی که
 منتهای آن ناپدید بود نیز دیده شد - که جاده از دهن آن
 دره بود باینطور که اگر مسافرین میخواستند بکاروانسرا

آمده منزل کنند لابد بودند که از دهنة ابن درة عمیق که در مد نظر است بالا آمده وارد سطحه که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند * درین فصل تابستان که باران عذیم الوجود است - دو هندوستان مسافریں و ابنای سیل غالباً روز یا شب که بکاروانسرا میرسند - روز ها را در سایه جدار خارج از کاروانسرا و شها را زیر آسمان بی سربشاه منزل می کنند * پس ما هر قدر اینجا بمانیم بیم تشویشی از مسافریں نخواهیم داشت * چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند * دخترم گفت خوب است زیر این دیوار مخرجی تعبیه کنیم - بتدریکه بتوانیم گاهی بیرون رفته خود را بجدگل برسانیم - و از میوه های جنگلی یا ریشه نباتات ماء کول ذخیره برای معاش خود تحصیل نمایم * من گفتم مبادا چنین کاری نمای - اگر سوراخی باز شود - ما مشهور به مائلا که زهرش مهلك فوری است و در اینجا ها بسیار یافت میشود شاید داخل حصار شده ما را بگذرد - بهتر اینست همین منفذ كوچك قناعت کرده راه را بیابیم * خلاصه چند روز متوالیاً کار ما همین بود که ازین منفذ كوچك راه را نگاه میکردیم - و انتظار وزود فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را نجات دهند * یکدو هفته حال ما

بدین منوال گذشت • روز هفتم که باز از هنگام طلوع آفتاب
 من بر خاسته مشغول دیده بانی بودم - دخترم نیز بر خاسته در
 بهلوی آن منظر منظری دیگر باز کرد - که با من در دیده بانی
 و رصد وصول کاروانی از یاران عزیز یا مددگاران انگلیس
 همچشمی نماید • اما تا قریب چهار ساعت انتظاری بهوده کشیده
 و چشم و جسم خود را اینهمه وقت بجهت برنج شکنج انداختیم •
 چه اگر وضع مسافرت هندوان با فرنگیانی که با آنها مجبور
 بهعشرت و مسافرت هستند آگاهی میداشتیم - هر آینه باید در
 اول وهله ملتفت اینخطاب شده باشیم • درین مملکت عیون
 و انهار و مشارب و مناہل طوری واقع - و روابطات و
 خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعیه گردیده است - که
 مسافرن از هر منزلی حرکت کنند - پس از چهار ساعت طی
 راه یقیناً باقامت گاهی میرسند • مثلاً بامداد که براه افتند چهار
 ساعت از روز بر آمده بمنزل ومنہلی واصل میشوند - که از
 تابش خورشید یا بارش ندید ساعتی چند محفوظ و آسوده باشند -
 همینکه دو ساعتی غنوده و آرامیدند - باز حرکت کرده برابط و
 منزل دیگر میروند - و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند -
 یا باز عزیمت مرحله ثالث مینمایند • دخترم که جوان و باصره اش

از من قوی تر بود - نخست در قعر دره خط سیاه ضعیفی
 بنظرش آمد - پس از لحظه آن خط سیاه قدری قوی تر و
 محسوس تر گردیده - معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی
 است که بطرف ما می آیند * اما نمیدانم که ورود این کاروان
 مایه فرح و خوشوقتی و نشانه فرج و نیکبختی ماست - یعنی فوجی
 از افواج سواره یا پیاده انگلیسند که ما را در کتب حفظ و
 حمایت خود گرفته بآهنی خواهند رسانید ؛ یا برخلاف کاروان
 احلند و هلاک ما را مستعجل - یعنی دسته از سیاهیان باغی
 و وحشیان هندی هستند که بمجرد وصول و قدوم ما را
 معدوم خواهند ساخت ؛ و هم شاید که هیچیک از این دو
 نبوده قافله باشد مرکب از ارايه ها و اشتران باربر و فیلان
 کوه پیکر و چند نفر مکاری و مسافر که حمل مال التجاره و
 اوراق مینمایند * و نیز محتمل است که هیچیک از اینها نباشد
 بلکه گروهی مثل ما سیه روزانند که از قتل و غارت فتنه انگیزان
 طرف شمال و شرقی نجات یافته بدین سمت گریزانند * اما خط
 سیاه ما را زیاده برترید و اشتباه انداخته بود - که اگر اینها هندو
 بودند جامه های سفیدشان خط سیاه بنظر نمی آمد - چنانچه
 از سیاهیان طاغی خونریز یا افواج منهزم انگلیسند باید لباسشان

قرمز باشد * و هر چند نزدیکتر میشدند سیاهی ملبوس شان
 محسوستر و ما متحیرتر که آیا اینها چه کسانیست و از کجای
 آیند * هرچه حدس میزدیم بی صواب نمیبردیم - و دفع
 اضطراب نمیکردیم - تا چندان نزدیک شدند که دخترم آنها را
 دریافته فریاد زد - که این کاروان سیاه رخت بچاه شصت نفر
 زن سیاه بختند - که لباسهای بلندی دربر و در خط معبر بقطار
 بعضی پیاده و برخی سواره راه می پیمایند * و بیست نفر سرباز
 انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند *
 چون این جماعت بمسافت يك برتاب تیر نزدیک بمسکن ما شدند -
 خاطر ما را از دیدار آنها امتزاز و انبساطی رخ نموده - بمضمون
 (العریق بنشبت بكل حشیس) بی اختیار فریاد شادمانه بلند کردم -
 چرا که آنها را شناختم که همه از زنهای تارك دنیا یعنی زاهدات
 و رواب کاتولیکی مذهب دهلی هستند * پس یقین کردم که ما را
 فرجی قریب است و عیشی نصیب - و آنها را با کمال استعجال
 استقبال کرده خود را بکف حمایت و طرف رعایت ایشان
 کشانم * اما هیات که این خوشحالی ما لحظه پیش نبود - و
 افسوس که باز قام قضا برخلاف رضای ما رفته - چه دوباره چون
 نيك نظر کردم دیدم - که این کاروان از ضمانت نقد حیات بلکه

از دلالت راه نجات ما عاجزند * با خود گفتم (ضعف الطالب
والمطلوب) این امهات روحانی و راهبات نصرانی را که ما چون
حوریان بهشتی یا فرشتگان آسمانی برای خود مایه حیات می پنداشتیم
در نکبت و بدبختی با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما در
مانده تر بودند * معلوم شد که سربازان نه برای حراست و حمایت
آنها بلکه برای استجارت و استعانت از آنهاست که شریک در سفر
شده اند * اراحه آنها تماماً شکسته - تنهایشان مجروح و خسته -
لباس نظامیشان باره باره - عمامه های سفیدیکه بر عادت سیاه هندی
بجای کلاه بسر می بستند از خون سرشان گلگون - و سرها از
ضرب تیغ سپاهیان باغی شکافته - بدین حالت حزن انگیز می آمدند *
خلاصه این کاروان مشنوم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا شده وقتی
ما را دیدند که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن آنها آویختیم -
و بزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم * چنین تصور نمودند
که ما يك جمع کثیری از فرنگیانیم که باین مکان پناه جسته و چون
با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان حاصل خواهد شد *
اما همینکه سرگذشت نوائب و شرح مصائب خود را برای ایشان باز
گفتیم و فهمیدند که از ما در این مسکن جز يك طفل و دو زن
کی نیست - بدیهی است که تا چه پایه محزون و مأیوس شدند *

این زنان تارك دنیا هم معلوم شد که مثل ما در مقدمه شورش از دهلی بیرون آمده و مقصدشان آگره بوده است - باخیال که آنجا رفته با این نسوان راهبه آن شهر مجتمع و از راه راست بطرف اله آباد روانه شوند * اما در بین راه به اردوی سپاهیان یاعی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار عیان عزیمت بسمت چپ جاده که راه کانپور است معطوف ساخته بودند • و از هر منزلیکه میگذشته چه در راه و بیراه و چه در توقف گاه از زخم داران نظامی و قلمی انگلیس هر چه یافته با خود حرکت داده بودند * و بعضی از زنهای دیگر انگلیسی نیز از قتل گاه مراد آباد و فرخ آباد جانی سلامت بدر برده عمر کجا باینها بر خورده چون عند بروین بهم پیوسته بودند * از عجب يك کاروانی از زنان پیر و جوان - همه شکسته دل و گسته مو - که وخسار زعفرانیشان سوای اشك گلگون دیده غازه ندیده - و چشم خونبارشان جز از خاك سیاه راه سرمه نكشیده - پاهایشان از طول و صدمه سفر از رفتار مانده - و زیاده ترا از وحشت غایبه یارای گفتار نمانده * این زنان بچاره که بسنهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند - باره ثبات پاره ابرار - برخی عجایب برخی عرائس - بعضی باولد بعضی بیولد - امیدواری که داشتند فقط در این بود - که

عساکر نصرت ماء تر ماکه انگلستان و امپراطریس هندوستان -
 که صیت صوت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته - و
 هیچ ذیحیاتی نیست که بتواند بر آنها غلبه نماید - عما قریب باینها
 بر خورده ازین مهم که نجاتشان خواهند داد * اما عجب خیالی
 باطل و اندیشه بچاصل - مشق غربا و سیاهی معدود - که درمیان
 خاکی عنود از جنود هنود راه مفر ندارند - چگونه امید ظفر
 خواهند داشت * و صلابت و صولت سپاه - و شوکت دولت پادشاه
 انگلستان - کجا جلو بلوای عام و شورش تمام خاکی يك مملکتی مثل
 هندوستانرا خواهد گرفت ؟ (نظم)

بشه چو بر شد بزند پیل را

با همه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را چو قند اتفاق

شیر ژیان را بدر آرند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد اقسام دارد - و ظالمان برای شهوت
 رانی و متابعت هواهای نفسانی خود را با انواع لباسها جلوه
 میدهند * بعضی از عاملین غدار و مردم ناکارند که ظالمشان آشکار
 است - و کارشان قتل و غارت و آخت و تاز ديار و امصار مانند
 وحشیان مغول و تاتار * اما برخی دیگرند که لباس تابیس میپوشند

و برآه تدایس میکوشند * به عروۃ الوقتی تمدن نمسک میجویند - و خود را با هزار فتنه و شر مری نوع بشر میگویند * و با این تیغ آخته - بر ملل اجنبیه تاخته - و اقوام بیچاره را که آشنا به دسایس و حیل آنها نیستند گرفتار کنند - ظلم خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند * پس باید از اینفرقه ظالمان که گرگی در لباس میشند و دشمنی بصورت خیراندیش بیشتر حذر کرد - که نخست بسالوسی با مردم مائوس و عاقبت اینسی بدتر از ابلیس میشوند * خلاصه هندوها بعیسویانی که ذاهب مذهب کاتولیکی هستند عداوتی ندارند - چرا که کشیشان و رهبانان کاتولیکی و زنان نازک دنیای آنها مرضای هندیانرا طلباً لمرضات الله پرستاری می کردند - و اطفال آنها را تربیت و تعالیم مینمودند - و بدین جهت بود که این زمهای راهبه جمعی از انگلیسانرا الیاً و ذکوراً در کنت حمایت و سایه رعایت خود گرفته بمأمنی مبرقند - و قصدشان این بود که امشب در این کاروانسرا بسر برده علی الطلوع کوچ کنند * اما برخلاف رسم و عادت - که در این فصل تابستان نباید در حجرات منزل نمود - بلکه در سایه جدار و زیر آسمان باید بیتوته کرد - این کاروان بدبخت تماماً در دوون حجرات منزل نموده ابواب منازل بر روی خود

استوار کردند - چنانکه تا مقارن ظهر از صامت و ناطق
متفلسی در خارج کاروانسرا یافت نمیشد * مرضا را در اطاق
خوابانیدند - و زنان و کودکان و راهبات ترك دنیا گفته در اطاق
خفته - و سربازها و مجروحین در اطاق دیگر جای گرفتند *
این کاروانسرا وضعاً بمریضخانه شبیه تر بود تا بسرای قوافل -
چون وقت نماز شد کشیشی که مسمی به (پول) بود امامت کرد -
و بدون استثناء پروستانها و کاتولیکها باو اقتدا نمودند * بلی چون
هنگام شدت بود و گاه بچاگرگی و محنت - خدای بیگانه را بنظر
در آورده مخاصانه روی نیاز بدو کردند - و اختلاف طریقت و
فروع شریعت بیکسو نهادند * روز آسایش حال و فراغت بال
نبود که هرکس در راه پرستش باندیشه و خیالی باشد - و کلمه
جامعه دین را تفریق کند * بامی که از ظهر گذشت جماعتی از
سوزمانها که از محلی بمحلی کوچ میکردند - بحوالی کاروانسرا رسیده
در جلو خانه بیرون فدوی اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ماتفت
شوند که در داخل کاروانسرا کسی هست راه خود را گرفته رفتند *
اگرچه خود اینها بشخصه منشاء ضرر و مایه خطر برای ما نبودند -
چرا که عدداً کمتر از ما بودند - و از سلاح حرب و آلت
طعن و ضرب نیز چیزی با خود نداشتند - ولی ممکن بود که

سباهیان باغی را از حال و محل ما آگاهی داده محض شراکت در
 نهب و غارت آنها را بسر وقت ما بیاورند * پس باید از حسن
 اتفاق شمرد که زود تر رفتند - و ما را خوش بختانه ازین تزلزل
 و دغدغه خاطر رهانیدند * چون آفتاب رو بزوال گذاشت - آب
 بقدر لزوم از چشمه بیرون کاروانسرا بواسطه مشربها آورده ذخیره
 کرده - و عاف خشک و تر چندانکه میسر بود برای دواب چیده
 و مهیا نموده بخود وعده میدادیم - که شب را در نهایت آسایش
 و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد * در انحال سربازی که
 مستحفظ باب بود - یکتای در را بسته و تابی دیگر را میخواست
 به بندد - که خود را بعقب کشیده فریاد زد - که یکذشته
 سوار از دور بیدار شدند * آیا از چه فرقه و کدام طایفه
 باشند - دوست یا دشمن - بیگانه یا اهل وطن - خدا دانست * همین
 قدر معلوم بود که سواران ملبس بلباس سرخ هستند - اما
 چون سباهیان هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند - تا
 نزدیک نیشدند از کجا میتوانستیم هندو را از انگلیسی تشخیص
 و تمیز داد * درمیان این جمعیت ما دو نفر از نظامی انگلیسی بودند
 که زخمی نداشتند - یکی رئیس موزیکان چیان بود و دیگری
 بنجاه باشی سواره * این دو را پشت دو بقراولی گذاشت و بوزۀ

اسبها و گاوها را محکم بستیم - که اگر این سواران از سپاهیان
 یاغی باشند نه از یاران ما - و البته عادتاً هم داخل کاروانسرا
 نشده - در بیرون منزل خواهند نمود * مبدا شبهه اسب یا حدای
 گاو آنها را ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا بنماید * از
 آنجا که شخص مادام که در بحر نعمت و سعادت مغمور است
 پیوسته در خواب غفلت و غرور است - و چون گرفتار نعمت
 و دو چار نکبت شد - همواره چشم و گوش دلش باز است - و
 با خوف و احتیاط انباز * من در میان سیرین چون بزمید ابتلا و
 بدبختی اختصاص داشتم - و خطرات جانی و سوانح ناگهانی این
 ایام را پیشتر دیده بودم - دلم قرار و آرام نگرفته با آن دو
 نفر که پاسبان در بودند در قراولی و دیده بانی شرکت نمودم *
 بسم (ویل) با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا
 بازی میکردند - و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت
 حوادث زمان بود * دو دقیقه نگذشت که آن بنجام باشی فریادی
 زده خود را از محاذی در عقب انداخت * پرسیدم چه روی داد
 زبانش از دهشت بند آمده بود - و رنگ رخسارش پریده
 رعه بر اندامش افتاد * با کمال وحشت و اضطراب بدون اینکه
 بامن جوابی دهد نزد رفقا دویده فریاد زد - که این همان فوج

هندیت که من در آقوج صاحب منصب بودم * ازین خبر
 وحشت از دلها طپیده و رنگها پریده هر که را دیدم در کار
 وداع جان بود و انقطاع از جهان * باز در آغیان مرا ابدی
 بود که این دسته سوار بعد از آنکه مراکب خود را آب
 داده و ساعتی از زحمت راه بیا سودند - راه خود را گرفته
 خواهند رفت * اما نه چنین بود - رحل اقامت افکنده میخها
 بر زمین کوفته و دواب را زین و لجام گرفته جل و افسار
 کردند - و آتش افروخته بطبخ غذا پرداختند - معلوم شد
 که شب را ماندنی هستند * شهای هندوستان در زمستان و
 تابستان بواسطه قرب بخط استوا دوازده ساعت تمام است * آیا
 دویز دوازده ساعت شب که انجماعت اشراار بیرون کاروانسرا منزل
 دارند چنین خواهد بود که بکتن از آنها از روی هوس قدمی
 بدرون کاروانسرا نگذارد و ما را نه بیند ؟ یا در ظرف انجمت
 از ما و چهاربایان ما که در کاروانسرا هستیم صدائی بیرون
 نرود و بگوش آنها نرسد ؟ تعوذ بالله - باری ساعتی گذشت و
 از طرفین صدائی بلند نشد - من قدری امیدوار شده و به صحن
 کاروانسرا آمده طفلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود -
 و دخترم را باقم که با نسوان دیگر صحبت مینمود * آسوده

خاطر داخل اطاق مجروحین شدم * (پول) کشیش را دیدم که اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خورجین چرمی در آورده تدارك (مس) یعنی نماز جماعت می بینند * اینطریقه نماز برای من طریقتی تازه بود - چرا که من مذهب پروتستانی داشتم - و این کشیش به آئین کاتولیکی عازم ادای فریضت بود * اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی سایش معبود یگانه بود - بیگانگی را از خود دور کرده هرگز جماعت شدم - و همه بطریقه کاتولیکی زانو زده کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضه پرداختیم * در این نماز بودیم که یکی از اسبهای سپاهیان باغی از خارج کاروانسرا آغاز شیه کشیدن نمود - اسبی دیگر نیز شیه کشید - یکمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت دواست بنای شیه کشیدن گذاشتند - و از داخل کاروانسرا اسبهای ما نیز با وجود اینکه پوزه آنها بسته بود بهم جنسان جواب دادند * سواران اشقیا یکمرتبه حرکت کرده درپ کاروانسرا را شکسته دو دختر از زنهای تارک دنیا که جلو آنها رفتند دور کرده بیست نفر از آنها با شمشیرهای کشیده - وارد اطاق مجروحین شدند - درحالی که کشیش مشغول نماز و طاعت خداوند بی نیاز بود * همیگه باطاق در آمدند طبایحه را از کمر کشیده یکمرتبه بسمت کشیش خالی

کردند - و دود باووط فضای حجره را تاریک نموده - بعد از لحظه که روشن شد از عجایب امور دیدم (پول) که هدف آنهمه گلوله شده بود همانطور بیلا ایستاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است * سپاهیان باغی با شمشیرهای کشیده نزدیک او دویده گریبانش را گرفته خواستند سرش از تن جدا کنند * زنان راهبه دست بدامنشان انداخته ملتمس شدند که از سر خون کشیش پیر بی تقصیر در گذرند * یکی از آنها که جسورتر بود - بزبان اردو : « کشیش گفت که معبود را بمن نشان بده - کشیش صلیبی از کردن خود بیرون آورده باو نمود - و گفت ما امان پیغمبر را عار از کشته شدن و فرار از جان باختن نیست - بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذهب ماست * و هم چنین است که او گفته بود - چرا که غالب رؤسای ادیان و ملل اگر جنبه مظلومیت نداشتند - و مردانه جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند - هر آینه در ترویج شریعت و اعلای کلمه دین قولشان مؤثر نمی افتاد * از آن این سپاهیان باغی گفتند که ما از خون شما میگذریم - بشرط اینکه هر چه مال دارید برسم فدیة تسلیم ما کنید * همه فریاد زدند که ما را مکنت و مال کجا بود - اگر مکنت داشتیم

جرا بدین نکبت می افتادیم * سپاهیان گفتند نه چنین است -
 باید یکان یکان از جلو ما بگذرید - تا جامه و لباس شما را
 جستجو کنیم * زنان تارك دنیا يك يك گذشته طاعیان دست
 بحیب و بقل آنها برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن رسید *
 لرزان لرزان پیش رفته با اینکه لباس اهل بلد ملبس بودم - مرا
 شناخته باطاق عقیم راندند * یکی از زنان راهبه گفت این ضعیفه
 بچاره و رها کنید - نمیدانم چه شد که با آنها شقاوت و شدت
 عمل دست از من باز داشته رهام نمودند - و این نبود جز مثبت
 یزدانی و تقدیر آسمانی * حال که خود را در کنف حمایت آن زنان
 در امان یافتم - خیالم مشوش و پریشان دخترم و ب سرم شد - که
 آیا چه بر سرشان بیاید - و اکنون در چه حال باشند * از این
 اندیشه ناك بودم که مبادا آن بدبختان از غیبت من مضطرب و
 بیتاب شده ب جستجوی من از مأمن خود بیرون بیایند - و اگر
 چنین کنند لاحاله طعمه تیغ بیدریغ وحشیان خونخوار خواهند
 شد * اما چکنم که دسترس با آنها ندارم * با خود میگفتم خدا یا
 چرا من يك بشه بجمهداری نیستم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز
 کنم - و آنها را از حادثه آگاه سازم * یا مور ضعیفی نیستم
 که از زیر پای این وحشیان غنود عبور نموده نزدیک اطفالم

روم - و قایشانرا آرام کرده بگویم - از مسکن خودشان که امن
 ترین مساکنست هیچ بیرون نیایند - و فریاد و فغان نکنند - و
 آهسته دست بدعا برداشته نجات خود را از خدا مسئلت کنند -
 که چون بیگناه و ینیمند و دل شکسته و پر بیم - شاید سوء قضا
 را بدعا از خود رفع نمایند - و چندان انتظار برند که این سباع
 آدمی خوار و آدمیان دیو کردار از خون دیگران سیراب شوند -
 و آتش غضب خود را فرونشانده از گشت کنند * باری خیالات
 و انصوراتم همه مانند خیالات مجانبین بود - چه بگویم که بر من
 چه گذشت * درین بین تاریکی شب جهان را فرو گرفت -
 و من هنوز برای اطفالم بغایت مشوش و پریشانم - و هیچ
 نمیدانم که آنها هم مثل من - برین در خون خود غلطیده یا هنوز
 بدام اجل نیفتاده اند * سپاهیان باغی بعد از فراغت از غارت
 در جلو خان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی آن تقسیم غنایم
 میکردند * من با زنان تارك دنیا و کشیش با کمال پریشانی در
 گوشه ظلمانی شسته تپاشای حال و اعمال آنها را مینمودیم *
 سرهنگ آنها در گوشه شسته ساکت بود - و مطاعاً داخل
 کاروانسرا شدند - و شريك در جنایت آنها نگردید - ولی
 محاسن آنها بهم نمی نمود - مگر وقتی که سپاهیان خواستند که

زنان راهبه صدمه رسانند - و کشیش را نیز بیازارند -
 آنوقت جداً در صدد ممانعت آنها برآمده ازین فعل زشت
 بازشان داشت * من بواسطه سرمای شب و هول و تعب نیم
 در لرزش و قلم در طیش و دلم از دوری و پیگیری از حال
 اطفال یتیمات و قرین اضطراب بود * منتظر وقت و موقع بودم
 که آن وحشیان بخواب روند - تا آنوقت بدرون کاروانسرا داخل
 و نزدیک اطفال رفته از حالت آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم *
 در بحال و خیال لحظه از اندیشه اطفال نمی آسودم - که ناگاه
 برای نیل مقصودم وسیعاتی مخصوص رخ نمود * یکی از سپاهیان
 که هنگام خونریزی زخم ماکری بسینه اش رسیده بود - و خون
 مانند ناودان از آن جاری و او بیوش افتاده و رفقاییش او را
 مرده انگاشته بحال خود گذاشته بودند * ندیدم بکمرته
 چه شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نه مرده ام - اگر
 جراحی میدود و زخم مرا می بست امید آنست که جانی
 سلامت در میبردم * اما جراح این فوج غایب بود - و
 سایرین هم عالمی از جراحی نداشتند * بنابراین الجاء ملتجی
 به راهبات شدند * از شرایط رهبانیت و وظائف مذهبی ایشانست
 پرستاری مرضی و مجروحین * کشیش با دو نفر از زنان راهبه

بطرف مرد سپاهی مجروح روان شد - منم بآنها همراهی کردم
 و بسر وقت مجروح رسیدیم - زخم او را ممکن العلاج یافتند -
 فوراً آبى تولیدند که خون را شسته مشغول به بخیه زدن و
 وصله نمودن دهن زخم شوند * در این بین من فرصت را
 غنیمت شمرده برای تقدیم ای خدمت سبونی برداشته دو سه مرتبه
 بسمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران را برای
 فرزندان خود عادت غمخوار است و حالت بیقراری * سایر سپاهیان
 و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند - نظر بدین خدمت
 مادرانه من که فقط از روی اضطرار بود قابشان بر من رفیق
 شد * اما مجروح بعد از ساعتی نفس باز پسین را کشیده جان
 بجان آفرین تسلیم کرد * و از عجایب اتفاقات همان سربازی بود
 که کشیش را آزرده بود * همینکه سپاهیان مأیوس از حیات و رفیق
 خود شدند - از دور او بیکسو رفتند - کشیش فریاد زد که
 این بی ادب کور باطن بود که میخواست خدای مرا به بیند -
 و صلیب را از گردن من بعنف بیرون کشید * در زندگانی که
 ندید - پس اکنون او را غسل تعمیدی داده بنزد معبود خویش
 که دانا و بینای هر کم و بیش است بفرستمش تا جبروت حق
 را به بیند * من وقت را غنیمت شمرده آهسته خود را بدرون

کاروانسرا افکندم - قدمی دو بر نداشته بودم که بایم بجسد مقتولی
خورده بر رو در افتادم - و دست و رو و لباسم آلوده بخون
شد * چون هوا تاریک بود و قدم بقدم کشته افتاده - ناچار
شدم که بچهار دست و پا راه روم * در ایحان خیالی موحد
برای من پیش آمد - اندیشه کردم که مبدا اطفال را کشته باشند -
و از کال غصه و پریشانی نزدیک بود فریاد زده سپاهیان را خبر
کنم - که ای بیرحمان خونخوار - گویا از تغییر لباس هندو گمانم
کردید که از جان امانم دادید - نه چنین است - اگرچه زنی پیش
نیستم ولی انگلیسی برکنیم و با شما دشمن - نزودتر از قید حیات
برهانیدم که منهم باطفال خود ماحق شوم * اینوقت وقتی بود
که من راه نا سباسی و خدا شناسی پیش گرفته و از رحمت
ایزدی غفلت داشتم * اما زن بدبخت افسرده که شوهر و دامادش
مرده با دو طفل بنیم و حد گونه اندوه و بیم اگر یکبار دامن
شکایت از دست برود و بی اختیار بلکه دیوانه وار زبان بنا سزا
گشوده سخنی کفر آمیز گوید گویا معذور باشد که از روی
هوش و دانش نیست * و هر زنی جای من میبود - با هجوم
اینهمه مصائب و نزول چندین نوائب البته یا فجاء میکرد یا
دیوانه میشد یا از دین بیگانه میگردد * باری هر طریق بود

خود را بدر منزل و مأمن خودمان رسانیدم - و آهسته در
را باز کرده اطفال را آواز نمودم - جوابی نشنیدم - مکرر صدا
زدم - نفسی از متنفسی بیرون نیامد * گفتم دیدی چگونه وحشیان
راه باین مأمن هم برده و مرا بداغ فرزندانم مبتلا کرده اند *
اما باز از ترس اینکه مبادا بلند تر صدا کنم - و صدایم بگوش
یاغیان رسیده قصد اینجا را نمایند ساکت شدم - و قدری بیشتر
رفتم - مجدداً آواز دادم - این مرتبه جوابی شنیدم - قدری قایم آرام
شد - آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما درین جا کیست - معلوم
شد - که دو زن و دو طفل دیگر با آنها هستند - نهایت شاد
شده با آنها سپردم که تا صبح صدائی نکنند - و وقت طلوع
آفتاب منتظر من باشند - و من با اطمینان قاب و فراغت خاطر
مراجعت کرده نزد زنان راهبه رفتم * شبهای هندوستان بر خلاف
روزش سرد و رطوبتی است - زنان تارک دنیا را دیدم که از
سرما میلرزیدند - هر طور بود این شب پر شر و شور را که از
روز نشور بر هول تر و طویل تر بود صبح کردیم * قاتلین
سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و
استراحت خوابیدند * آفتاب که طالع شد - بهمان نظام و ترتیبی
که در قشون انگلیس رسم است شیپور حاضر باش کشیده شد -

و همه سپاهیان از خواب برخاسته اسبهای خود را تیمار نموده
 و دست و روی خود را شست و شو داده عبادت معبود
 خویش بجا آورده از آن پس برای افتادند - بدون اینکه هیچ
 ملتفت و متعرض ما شوند * و يك ارايه از ارايه ها نيکه اين
 کاروان بچاوه بدبخت با خود آورده بودند - آنها از مقتولين
 خودشان که در وقت مجادله با سربازان بجروح انگلیس کشته شده
 بودند - بار کرده از عقب سر خود می کشیدند - که چون
 برودخانه جنا رسیدند بر حسب رسم و عادت که دارند برودخانه
 مزبور بیندازند * و قتيکه اطراف کاروانسرا از وجود منحوس
 سپاهیان خالی شد - یکی از زنان تارك دنيا با گفت اگر مصمم
 مسافرت اما باشید بسم الله - و البته میدانید که چون هندوها
 نسبت با رعایتی مخصوص دارند - شاید بواسطه همراهی با ما صدمه
 و آسیبی بشما نیز نرسانند * گفتم بلی چنین است - ولی شما به
 اله آباد میروید و ازین جا به اله آباد شصت فرسنگ مسافت است -
 اما ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا تا آنجا زیاده بر دوازده
 فرسنگ راه نیست * راهبه با گفت ما را در اله آباد مأمن و
 معبدی است - که مرکس بد آنجا راه یابد در مهد امن و امان
 خواهد بود * گفتم بلی اما در کانپور جنرال (وهرل) است -

که از اقبال ماکه انگلستان هنوز ستاره فیروزش درخشان و قداره
 جهان سوزش سر افشان است * گفت جنرال مزبور اگر دیروز
 چنین قدری و قدرتی داشته شاید امروز نداشته باشد - و شخص
 عاقل مقر معلوم را برای مفر موهوم نباید از دست دهد * خلاصه
 بعد از این کاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم بسمت
 اله آباد روانه شد * وقت ظهر در سایه درخت عظیم الحنه سایه گستری
 در ساحل رودخانه توقف کردیم * حوادثی که درین راه رخ نمود
 مفصل است - ولیک قابل تذکار نیست * یکدسته زن پیاده گرسنه
 برهنه تشنه منزل بمنزل رو به اله آباد راه می پیودیم - پناهنده
 جز باطف آله نبودیم * بعد از دو روز باز من بآن رای
 نحیف و عقل خفیف خودم که مقتضی وقتن به کانپور بود رجوع
 نمودم - عمر قدر زنان تارك دنیا میخواستند مرا ازین صرافت
 بیندازند منصرف نمیشدم - خیالان عموماً این بود * که وقتی
 بآن شهر رسیدیم - بالمرهای نملو از لیره انگلیسی که در زیر
 جامه ها بر میان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش
 و استعاش خود را فراهم خواهیم آورد * در هر حال باز اگر
 موزیکانچی باشی و زنت که همراه ما بود مرا اغوا و اصرار
 نکرده بودند که بطرف کانپور برویم - من از متابعت رای زنان

راهبه بیرون نمیروم * بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا
 نمودیم - اول طلوع آفتاب آنها به سمت اله آباد و ما بطرف کانپور
 حرکت کردیم * اما تا نزدیکی کانپور هیچ نمیدانستیم که نانا صاحب
 معروف که شوالیاس و رئیس یکفرقه از طاغیانست مالک کانپور
 و مضافات آن شده است - و جنرال (وهر) را که همه
 امیدواری و استظمار ما بآن بود - در مریضخانه نظامی این شهر
 با معدودی از عساکر انگلیسی محصور داشته * اما وقتی ازین مرحله
 آگاهی یافتیم که بدو فرصتی شهر مزبور در حوالی گنگ
 رسیده بودیم - و بیک وضع غریبی فی الواقع که مثل خارق عادت
 و نشانه سلامت و سعادت بود * سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته
 بودند - چرا که چند فوج از سواره هندو و مسلمان در سواحل
 گنگ پیوسته می گشتند تا فرنگیان را که بزم کلکته و اله آباد و
 بنارس از خط بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر
 نمایند * بعضی از دهقانان با اینکه هندو و مسلمان بودند - بر
 بچاری ما رحشان آمده گفتند - زینهار بکانپور نروید که اسباب
 هلاکت شما موجود است * عجبانه روزی چند درین ساحل
 رودخانه گنگ که فی زار و جنگل است پنهان و متواری شوید -
 تا به بینید پایان کار و نتیجه این گیرودار چه میشود - و علاوه

برین مهربانی و اشفاق قدری آذوقه و لباس هم بجا بذل و انفاق
 کردند * آنوقت ما بشپان شدیم که چرا نصایح زنان راهبات را
 بسمع قبول اصفا نکرده گول آراء و عقول خود را خورديم * روز
 نزدیک بزوال بود و ما درین اندیشه و خیال که در آن
 وقت شام که برده ظلام بر روی هوا کشیده میشود زودتر
 خود را بکانبور برسانیم * تا حوالی حصار شهر رفته هیچ
 دنجبانی در صحرا نیافتیم * آخر قرمزی شفق کله منارها و قبه
 های مطلای مساجد شهر را لاله گون کرده - رودخانه گنگ
 مانند يك ازدهای زرینی از پهلوی ما جریان داشت - چشم ما که
 بمنارهای مساجد و قباب معابد کانبور افتاد - از شدت فرح
 نمیتوانستیم برای خود ایستاد * که کم هوا تاریک و حرمت
 شفق زایل - و از انظار ما این علامت و آثار سلامت و
 امنیت و رجا و رفاهیت محو گردید * از شدت خستگی پا های
 ما از رفتار مانده بود - بی اختیار بر روی عافیهای صحرا افتادیم -
 موزیکانچی که غالب اوقات درین مواقع استراحت برای رفع کلاله
 روح و تن فی لبك خود را از جیب در آورده با هنگهای انگلیسی
 آغاز نغمه سرائی می کرد - امروز مثل اینکه آثار انکبت قریبی
 مشاهده و استنباط کرده باشد - خاطرش کدر بود - و طبعش

اقبال بنعمه سرائی نمی نمود * در ایحال صدای سم ستور بگوش
 ما رسیده کم کم دسته سواری نزدیک ما شدند * ما خود را در
 فی زاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداخته دیدیم یکدسته
 سوار که یقیناً از نجباء نفر بیشتر بودند یورتمه از جلو ما
 گذشتند * لحظه نگذشت که از قفای آنها دسته سوار دیگر
 رسیدند * غالباً در مواقع بدبختی هوش و فراست انسان از ایام
 سعادت و رفاهیت بیشتر است * ما چنین استنباط کردیم که دسته
 اول از سباهیان یاغی و دسته ثانی سواران انگلیسی بودند - چرا که
 بزبان انگلیسی تکلم می کردند * ما خود را باطمینان قلب نزدیک
 آنها رسانده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردیم تمام سواران از شنیدن
 صدای ما دفعه واحده ایستادند ما بر سبیل اختصار شرح حال
 خود را برای آنها بیان کردیم - و اسم خود و شوهر و طایفه
 خودمان را به صاحب منصب این جماعت گفته - و چیزی از اصل
 و نسب خود نهفته نداشتیم * همینکه فهمید ما مردمانی بودیم با ثروت
 و آبروی داشته ایم - علی الخصوص که دانست داماد من با او در
 يك فوج صاحب منصب بوده - راضی شد که ما را با خود نزد
 جنرال (و هار) ببرد - و فی الحال هر يك از ما را سواری
 بترك گرفته راندند تا داخل ما من جنرال (و هار) شدیم - و

اینواقعه در بیست و هفتم ژون بود * بیست روز بود که نانا صاحب این سردار انگلیس را در بند محاصره داشت و آذوقه انگلیسان قریب با تمام رسید و خود جنرال سخت مجروح شده بود - و بعد از چند روز توقف در مریضخانه چون کار از همه طرف سخت و خود را دو چار مساوی بخت دید ناچار تسلیم شد - مشروط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیت وی بودند از آن مأمن بیرون آمده بساحل گنگ روند - و در آنجا کشتیا برای آنها حاضر شده همه را سالمآ به اله آباد رساند * من شرح تسلیم شدن جنرال (وهرل) را نمی نگارم - زیرا که البته وقایع نگاران و مورخین منفصلاً نوشته اند * همینقدر سرگذشت خود را می نویسم - که روزی که با یستی از آن مریضخانه بیرون برویم - من و اطفال را در يك ارابه رو بسته نشانده بسمت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت دادند - و چون نانا صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که با صدمه نرساند - از دم مریضخانه تا ساحل رودخانه دو طرف راه افواج سپاهی صف کشیده بودند - و پشت سر آنها بلا فاصله جمع کثیری از تماشاگران شهری ایستاده بودند * ما را سالمآ بساحل رودخانه رسانده - و در کشتیا جای دادند * همینکه

-ماین از ساحل حرکت کرده بوسط رودخانه رسید - من شکر
 باری تعالی را بجای آوردم - که اینک دیگر از طوفان حوادث
 جسته ام و به سفینه نجات نشسته ... ایادی اعادی از تطاول و
 تعدی کوتاه ماند - و آب رودخانه میانه ما - با آنقوم عنود حایل
 آمد - که ناگاه دیدیم از یمن و یسار توپهای آتشبار بجانب کشتی
 ما شلیک شد - و جمعیت زیادی از همراهان ما هدف ساجه های
 توپ گردیدند - و تلمه ها بکشتی رسید - دلها متلاطم گردید -
 نزدیک بود غرق دریا شویم - که از حسن اتفاق باد ما را
 بساحل انداخت * من با دختر و طفلم از کشتی شکسته بیرون
 آمدم - البته تفصیل اینواقعه ثبت دفتر وقایع نگاران شده
 است * من با طفلك و دخترم در کنار رودخانه میان ریگها بر
 روی زمین اوقفاده و تن بمرگ داده - هر آن منتظر بودیم که
 ظالمی از یاغیان خونخوار بر ما تاخته سرهای ما را از بدن جدا
 سازد * من از کمال خوف چشمهای خود را بسته بودم -
 درین اثنا ناآگاه صاحب با جمعی از صاحب منصبان سواره وارد
 شد - و بیک اشارت او تیمها بالتمام در نیام رفت - و ناآگاه
 صاحب همه ما را جلو انداخته مانند اسرا بشهر برد * ما عداً
 از ذکور وانات زیاده از صد و هشت نفر نبودیم - فرمان داد

ما همه را در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام امنیت در آنجا جمع میشدند جای دادند - و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند - و با قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم * اول باری بود که من این شخص را دیدم - هرکس هرچه در حق او بگوید خود داند - ولی من درین قتل که واقع شد او را مقصر نمیدانم - جوانی بنظر آمد نهایت در سن سی سال - رونی کشاده و دلی ساده و قریحه خوب داشت - و هیچ شبهه درین نیست که اگر باغیان اطاعت او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت روی نمیداد * و جهة این تنص عهده آن شد - که جنرال (هاولوک) برای استخلاص جنرال (وهلر) به نزدیکی کان پور آمده بود وقتی که ما بکشتی نشسته عازم اله آباد شده انبار باروط که در آن مرخصخانه بود غفاته بدون اینکه جهت آن معلوم شود آتش گرفت - هندوها کن کردند که باز جمعی از انگلیسیان بمخیال مدافعه و محاصره در آنجا مانده و بیرون رفته انتظار و رود جنرال (هاولوک) را داوند - این بود که حکم بقتل تمام ما دادند - و بعد که ییگانهی ما معلوم شد نانا صاحب جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد * درین بازده ووزیکه ما در زیر حمایت او بودیم در کمال رفاهیت

زندگی میکردیم - اما با وجود اینکه سفری که نانا صاحب با کرده بود که از آن منزل مطابقاً با خارج مراوده نکنیم - باز بعضی از زنهای انگلیسی سبکی و خفت را از دست نداده با خارج از آن محوطه محظراً مکاتبه و مخاربه میکردند * بعد از چند روز بواسطه جواسیس مکاتب را بستگی بسته از بیرون بدرون حبس می انداختند - معلوم شد که عساکر انگلیس قشون نانا صاحب را شکست داده و عنقریب سیاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند گریخت * و فردای آن روز صدای زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر يك آشوب و انقلابی است * درین بین مأموری از طرف نانا صاحب به احضار چهار نفر از زنهای که با بیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود برد - رفتن آنها به بیرون همان بود و کشته شدن من * از آن پس اهالی شهر به محبس و مأمن ما حمله آورده آنها را احاطه کردند - و از دیوار حصار وارد محبس شدند - اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که بشمشیر بکثرت سیاهی مسامانی کشته شد - از آن پس باز بنای قصای و خوریزی گذاشتند - درین هنگامه دختر و پسر نیز بهلاکت رسید - و مرا ضعف دست داده بر زمین افتادم - دیگر ندانستم چه شد و چند ساعت در حالت عشو بودم - وقتی

چشم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در جارهٔ بی‌هوشی من هستند - چون ملققت شده و بخود آمدم هر دو فرزند خود را کشته دیدم - و من بدبخت جان سخت هنوز با اینهمه مصائب و نوائب زنده ام - و ای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این تیره روز نمیدیدم - و با اینحال جانسوز نمی بودم * باری جنرال (هاولوک) سردار انگلیسی شهر را تصرف کرده بود - بعد از چند روز مرا از کان پور به اله آباد و از آنجا به بنارس و کلکته فرستاد - و از آنجا بکشتی (کلومبو) نشسته بفرنگ آمدم * این سرگذشت ایام سختی و شرح روزگار بدبختی من است - و از آن این حکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود - خاصه آنان که غریق ببحار نعمت و قربین رفاه و سعادت هستند از شکر آن غفلات نورزند - و بدانند که که دست قضا در طرفه العینی میتواند خداوندان نعمت را از اوج عزت به حضيض ذلت کشاند - و ارباب دوات را از بستر غذا بخاکستر فنا نشاند *

تعز من تشاء و تذلل من تشاء

بيدك الحير انك على كل

شیمی قدیر -

انتخاب

از کتاب

تاریخ سلاطین ساسانی

که طبقه چهارم از

ملوک فارس

بوده‌اند

✽ انتخاب از کتاب تاریخ سلاطین ساسانی ✽

✽ که طبقه چهارم از ملوک فرس بوده اند ✽

♦ شاپور بن اردشیر ♦

حزۃ بن حسن میگوید ♦ شاپور بن اردشیر شادروان
شوشتر را بساخت - و آن یکی از بناهای عجیب مشرق زمین
است و چند شهر بنا کرد - از جمله نیشاپور است و بیشاپور و
شادشاپور و به از آمدیشاپور و شاپور خواست و بلاش شاپور
و فیروز شاپور - اما نیشاپور شهرست از شهرهای ایران شهر
از ولایت خراسان - و بیشاپور شهرست در فارس و رستاقی
نیز باین اسم موسوم میباشد و این اسم را در عربی مختصر
کرده شاپور گفته اند - شهر بیشاپور را ابتدا طهمورث ساخته
و معلوم نیست که آنرا چه نامیده - اسکندر آن آبادرا خراب
کرده شاپور بنجدید آن برداخته - و شادشاپور شهرست از بلاد

میان و میان رستاق بزرگی است میان بصره و واسط که قصه آنرا نیز میان میگفته اند - و فیروز شاپور از شهرهای عراق است و در همین آنرا انبار میگويند - و به از اندوشاپور شهرست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی شاپور گفته اند - و اندوش اسم انطاکیه است - و به از یعنی بهتر از - پس معنی به اندوشاپور بهتر از انطاکیه میشود - و کلمه شاپور معلوم میکند که شهر منسوب باین بادشاه میباشد - بنای این شهر بشکل نطع شطرنج است - در داخله شهر هشت راه یا شارع یا خیابان با هشت راه دیگر تقاطع مینماید - و در لازمه سابقه رسم بوده است هر شهر را بصورت چیزی میساخته اند - چنانکه شهر شوش را بصورت باز بنا کرده و شهر شوشتر را بشکل اسب - و در کتاب صورالملوک صوت شاپور را باشعار آسمانی رنگ و ازار سرخ گلداز و تاج قرمز و سبز ساخته اند - در حالیکه ایستاده است و نیزه بدست دارد *

این انبار در کامل گوید شاپور رومها را در نصیین محاصره کرد - بعد امری در خراسان حادث شد که توجه او بدانطرف لازم نمود - رفت و باز آمد و بر نصیین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد - و غنایم بسیار در اینجا او را

نصیب شد - بعد بطرف شام راند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت - و پادشاه روم را در انطاکیه محاصره کرد و او را دستگیر نمود و با جمعی آورده در جندی شاپور سکنی داد *

نکارنده گوید - پادشاه روم - که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاپور شد - والرین قیصر رومبه الکبری میباشد *

و باید دانست که شاپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند - آخر الامر در یکی از جنگها بنابر خیانت یکی از همراهان والرین این امپراطور اسیر و گرفتار جنگ قهر شاپور گشت - و الحق این پادشاه ساسانی با قیصر روم برسم انسانیت رفتار نکرد - هر وقت میخواست سوار شود می گفت حمایل امپراطوری بگردن والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیک اسب شاپور حاضر میکردند - والرین پشت را دوتا کرده شاپور با بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد - فی الحقیقه امپراطور روم برای شاپور کار رکاب میکرد *

بعد از چند سال که این خواریرا بآن پادشاه داد - زنده و پرا پوست کند و پوستش را در معبدی آویخت و دانشمندان ایران را ابدالدمر در زیر خجالت رومیها گذاشت - و اگر از شاپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشده بود از سلاطین بزرگوار

بشار می‌آمد و حکایتی داشت * و بعضی از مورخین عجم که از اکابر گردنکشان قوم بقلم رفته - این کار زشت را بشاپور ذوالاکتاف نسبت داده - و البته قات اسباب کار و حال دوره علت این لغزش شده - و گر نه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذوالاکتاف خیلی راه است *

مسعودی در مروج الذهب میگوید - مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی - هفتاد و بعضی سی و یک سال و شش ماه و هجده روز نوشته اند - و او با ملوک عالم جنگ ها کرده و رستاقها آباد نموده و شهرها ساخته - و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت - شاپور دین مجوس را وا گذاشته پیر و او گشت - بنور معتقد و از ظلمت بری - یعنی از اعتقاد بیزدان و امرمن دست کشید - لیکن باز بآئین مجوس رجوع نمود و مانی بهند رفت * گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه تو را در سیاست مدن و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام - و میخواهم همان طریقه را اختیار کنم - راه آنرا بمن بنما * شاپور در جواب نوشت من بچند خصایص دارای این مزیت شدم -

(اول) آنکه هر چه امر یا نهی کردم جد نمودم و آنرا

بازیجه نشمردم -

(دوم) آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جایز ندانسم -

(سیم) آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس -
(چهارم) آنکه دلها را جذب کردم بمحبت بدون کراهت و ترس بدون کینه -

(پنجم) آنکه عقاب کردم بسزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب -

(ششم) آنکه همه کس مایحتاج او را دادم بدون آنکه کسرا بخمال چیزهای غیر لازم اندازم و مبتلا به بلیه تجمل و تمیثی یعنی سازم *

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده - چه چند در صربی بمعنی لشکر است - و چون شاپور لشکری پیشمار داشت باین لقب ماقب گشته - و در فارسی او را نهاده گفته اند - یعنی اهل نبرد و رزم - و شاپور خود پسرش عمرمز را در حال حیات ولیمهد کرد و کلمات متین ازین پادشاه زیاد نقل نموده اند و از سخاوت او چیزها گفته * و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر - و شرح آن از

اینقرار است *

ابن اثیر مینویسد - در خیال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به حضر - و پادشاهی داشت که ویرا ساطرون میگفتند - و او از جرامقه و از طایفه قضاغه بود و اعراب او را ضیّن مینامیده - و او جزیره را یعنی بعضی بلاد و اراضی واقعه بین دجله و فرات را در تحت تملك خود در آورده - و لشکر بسیار جمع کرده - در وقتیکه شاپور در خراسان بود بنواحی عراق عرب دست اندازیها کرد - چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضیّن بدانست - قشون به حضر کشیده آنرا محاصره کرد - و آن حصار چهار سال یا دو سال طول کشید - و گشادن قاعه میسر نشد - و ضیّن دختری داشت نصیره نام که از سرو و ماه و گل در نکوئی گرو میرد در نویی که آن جنبه بساتن زنان افتاده - حسبالرسوم بآبادی بیرون شهر آمده شاپور را دید - و چنانکه او از تمام زنان در صباحت میگذاشت شاپور هم میان مردان نمایشی داشت - هر دو بهم مایل شدند و مهر ورزیدند - و بحیله آن دختر که ذکر آن در اوراق بایکزه شاید - شاپور حضر را گرفت و ضیّن و اتباع او را کشت و دختر را در شهر موسوم به عین التمر از بلاد

جزیره بزنی گرفته با وی هم آغوش گشت - و آتش یا شب
دیگر دریافت که آن دختر از برگ گلی رنجبه شده - گفت مگر
تو این تن را با چه پرورده که از گل آزرده میشود - گفت
پدرم مرا با مغز قام گوسفند و نهیدیکه از زنبورهای عسل جوان
حاصل میشود و شراب ناب پرورده - شاپور گفت توجون با
چنان پدری آن کردی با من چه خواهی کرد - پس فرمود
گبوی او را بر دم اسبی سرکش بستند و در بیابان رها کردند
و اسب راهی زدند - شمس او را در خار و خار کشید تا پاره
پاره شد - و اکثر شعرا در اشعار خود یادی از ضیضن کرده اند -
جلال الدین میرزا ابن خاقان معفور قجلی شاه در نامه
خسروان گوید در نزدیکی نیشاپور کوهی است مجسمه شاپور را در
آن کوه از سنگ ساخته و در پشته های دیگر چند مرد دیگر
را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است *

هرمز بن شاپور

حمزة بن حسن گوید - هرمز در صورت و بالا شبیه
محمد خود اردشیر بود - و قوت و جرأتی بکمال داشت الا اینکه
در اصالت رأی نقص او ظاهر میشد - در دسکرة الملک بنائی
دارد * در کتاب صورملوک او را با شعاع سرخ مانند آتش و ازار سبز

و تاج طلای بزرگشده اند - در حالیکه در دست راستش نیزه
و در دست چپ سر و سوار بر شیری است * اکثر مورخین
عجم نوشته اند هرمز از بطن دختر مهرک است - و مهرک یکی
از سلاطین فارس بوده - چون اردشیر او را بکشت بعد ها
منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر اورنگ
سلطنت ایران خواهد نشست - لهذا اردشیر در قطع نسل مهرک
اصراری داشت - دختر مهرک از ترس اردشیر سر به بیابان نهاده
بناه بشبانی برد - روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان
آمده آب خواست - دختر برای شاهرزاده آب آورده ضمناً دل
او را ربود - شاپور گفت بامن بیا تا تو را در حرم سرای خود
جای دهم - دختر گفت من از پشت مهرکم و از اردشیر
میترسم - شاپور قسم خورد که ازو چیزی به اودشیر نگوید -
دختر با شاپور آمد - و شاهرزاده و برا بزی گرفت و هرمز از
بطن او و پشت شاپور قدم درین جهان نهاد - سالی چند چون
بگذشت - روزی اردشیر بخانه شاپور آمد ببری زیبا و
زورمند دید - از انبش پرسید - شاپور سرگذشت را برآستی
برای پدر گفت - اردشیر شاد شد و هرمز را بوسید و گفت
شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان اینطور بحقیقت پیوست -

هرمز که هم فرزند من است و هم از نژاد مهرک شاهنشاه
ایران شود *

هرمز در پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد - و در
کار لشکر داری کوششی تمام داشت - بدخواهان رشک برده
بشاپور گفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی
کند - هرمز شنید و دست خود را بریده نزد پدر فرستاد تا
دروغ بدگویان ظاهر شود * چه در آن اوان کسیکه عضوی کم
داشت پادشاهی برداشته نمیشد * شاپور برای هرمز پیام داد که
اگر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من
پادشاه ایران است *

گویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اگر فلان متاع
خری بس از چندی دو برابر فروشی - هرمز گفت بلی - اما
چون پادشاهان بازرگانی کنند بازرگانان چه کنند

این اثیر گوید - چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت
و رام نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیشه نمود و مدت
سلطنتش یکسال و ده روز بود - رستاق رام هرمز را او آباد
کرده است

مسعودی گوید - هرمز ماقب بدلیز بوده - و یکسال یا

بیست و دو ماه سلطنت نموده - و شهر رام هرمز را در
وستای اهواز او ساخته و کثرت و تصایح پدیدار
پادشاه است *

بهرام بن هرمز

حمزه بن حسن گوید - در ایام بهرام بن هرمز مانی گرفتار
و دستگیر شد - پس از آنکه دو سال باطراف میگریخت و در
اصقاع پنهان میشد - بهرام علما را جمع کرده بر آن داشت که
با مانی مباحثه کنند - پس از گفتگو بآدمه و پرا ملزم نمودند -
بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کردند و بر از کاه
کردند و بر در یکی از دروازه های جندی شاپور آویختند •
نگارنده گوید در احوال شاپور گفتیم که مانو نقاش ظاهر شد و
دعوی نبوت کرد - و ابتدا شاپور باو گروید و بعد باز بدین
محوس باز گشت نمود مانی به هندوستان رفت * اینک مزید التوضیح
گوئیم در آنوقت که مانی ابن فدیك شاگرد ماردوان از ترس
شاپور از ایران گریخت - بعقیده بعضی از مورخین از راه کشمیر
عازم بلاد هند گردید و از آنجا بترکستان و خوارخت کشید و
کار او در آنحدود بالا گرفت - و در اشای سیر غاری در
کوهی دید با فضا و هوای خوش و چشمه آب - قوت یکساله

بدان غار برد و مرید ها را گفت من به آسمان صروج میکنم و یکسال میمانم - پس از این مدت در حوالی فلان غار منتظر من شوید - این بگفت و بهار رفته در اوان عزت نقشهای بدیع در لوحی یا کتابی ساخت و ارژنگ مانی اسم آن نقشه است *

چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن تصاویر را معجز خود قرار داد - و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام - جمعی از دیدن آن صور حیرت کرده بانی ایمان آوردند و او با جماعتی از پیروان خود بایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند - و خاتمه کارش آن شد که گفتیم و پیروانش نیز همان دیدند که پیر و پیغمبرشان دید - و مانی در نقاشی ضرب المثل است - و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها گفته اند - از جمله گویند با انگشت خود بی اسباب دایره کشیدی که قطر آن پنج ذرع بودی - و چون با اسباب نسبت محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست و صحیح بود - صحت و سقم این خبر را که نمیدانیم - اما در استفادی مانی در صنعت نقاشی حرفی نیست - و زندقه که زنادقه منسوب بآن است از زمان مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق انبیا است که از آن صرف نظر جایز نیست *

میسودی در مروج الذهب میگوید - چون زردشت بن
استیمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که نساخ نامیده و بافت
فرس قدیم نوشته به فارسیان داد و تفسیری برای آن نوشت و
اسم آنرا زند گذاشت - بعد شرحی بر زند نگاشته و آنرا
بازند نامید - و زند فی الحقیقه تأویل بود - هرکس از ظاهر زند
بتأویل رجوع مینمود او را زندی میگفتند - و صاحب عقاید
صحیح نمیدانستند - بعد عرب زندی را بتعریب زندیق کرده و
ثویه را که معتدین بزنان و امرمن یا فاعل خیر و فاعل شر را
مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق گفتند - از آن دهریم هم
که عالم را قدیم دانسته به حادث ماحق به ثویه شده - و از زنادقه
محسوب گشته - و در اینجا اگر مختصری از ترجمه حال زردشت
درج تمام مطالب ابر میباید لهذا گویم *

زردشت ابن استیمان را بنفیده مسودی و بعضی از
مورخین دیگر نسبت بنوجهر پادشاه پشدادی ایران میرسد - و
در آریابایان متولد شده و پینمبر مجوس است و کتابش موسوم
به نساخ - و عوام آنرا زمزمه نام داده و چون این کتاب را
زردشت بافت بسیار قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن
عاجز بودند تفسیری بر آن نگاشته که معروف به زندا شد - و تفسیر

دیگر بر این تفسیر نوشت و آنرا با زند گفت - و این کتاب (ظاهراً با دو تفسیر آن) در دوازده جلد ثبت شد - و مشتمل بود بر امر و نهی و وعد و وعید و احکام و عبادت و غیرها - و مدت نبوت زردشت می و بحسال و عمرش هفتاد و هفت سال *

این امیر گوید در کتاب زردشت احکام نجوم و مطالب طبی نیز بوده و معنی با زند تفسیرالتفسیر است - از اینقرار معنی زند تفسیر میباشد - و زردشت بقول این امیر از سقف ایوان گشتاسب بر او ورود نمود و آتشی بدست داشت که بان بازی میکرد و او را نمیسوزاند و هرکس که آن آتش را از دست او میگرفت نیز نمیسوخت - لهذا گشتاسب باو ایمان آورد و آتشکدها بنا کرد و آتش همه را از آن آتش زردشت افروخت *

بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پووشنت و اسم مادرش را دغدویه نوشته اند - و از مآثر زردشت سر و کاشمر است که در قریه کاشمر در نزدیکی شهر ترشیز بدست خود نشانده و زیاده از هزار سال آندروخت برپا بوده تاوقتی متوکل عباسی جعفریه سرمن رأی را میساخت - برای در و بیکر آن بطاهر بن عبدالله بن طاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و تنه آنرا با گردون و شاخهای آنرا با هزار شتر

بجفریه حمل کرد - چون بیک منزلی جفریه رسید غلامان متوکل
او را باره باره کردند و زودشندان که آن درخت را متبرک و از
شاخهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت بجرمق بان
درخت واجب دانستند *

این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت - اما
محققین فرنگ در ترجمه حال او مینویسند - زردشت شاعر
شریعت منفا یعنی آتش پرستها یا اصلاح کنندۀ آن مذهب بوده -
و شریعت منفا همان دین فارسبان قدیم است - و بجوسها یا گبرها
متدین بدین زردشت میباشند * این مقنن که فارسبان او را پیر
دانشد - ظاهراً در آذربایجان متولد شده - معاصر است با
گشتاسب پدر دارای اول - و پس از سیاحت بلاد و ملاقات
دانشمندان مشهور در غاری گوشه نشین گشته - گویند او را از
آن غار بآسمان بردند و با اورمزد که به اعتقاد آنها صادر
اول و مبداء نور باشد رو برو گشت و اورمزد زردشت را
مأمور کرد که این شریعت را در ایران رواج دهد - وی ابتدا
بدربار گشتاسب که در بلخ باختر سلطنت میکرد رفت و پزیرفته
شد - اما بعد از تحمل مضامرات گشتاسب باو ایمان آورد - پس
از آن پسرش اسفندیار نیز پیرو آن دین گشت و تمام ممالک مغربی

ایران باو گرویدند * انگاه هشتاد هزار برهن از هند یا نواحی
 شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه خود باز دارند و بر
 او معلوم نمایند که طریق خطا رفته - لکن او همه را مجاب کرد
 و تمام مملکت حتی اهالی سند شریعت او را پذیرفتند و احکام
 خود را زردشت در یست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد ^{سک} نامیده شد - و ^{سک} بمعنی بخش و بهره باشد - و زردشت
 گفت من این جبهه را از دهن اورمزد شنیده ام - و زند و
 اوستا از بقایای ^{سک} است و معنی آن قول معمول امروزه و
 نسخ اقوال گذشته باشد * زردشت بعد از عمر طولانی بکوه
 البرز رفت و در آنجا در گذشت - و برخی را عقیده اینست
 که در وقت هجوم قبایل تورانی در قلمرو گشتاسب و غارت بلخ
 او را کشتند * در باب زردشت بسیار چیزها نوشته اند - اما
 اغلب بافسانه شیهه است - زمان غیر معین او معیناً از سیزده قرن
 تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه السلام است - و میگویند
 تولد او در باختر یا در بلخ اتفاق افتاده * در حال دین
 عجم چند بار تغییر یافته - یکی از آن تغییرات را زردشت داده
 و اصل دین او قول بزدان و امرمن است - یعنی فاعل سیر و
 شر - و این دو فاعل را در نیت امر خداوندی میدانسته که

بعادت ما قادر متعال نامیده میشود - و از ثواب و عقاب بعد

از مرگ نیز زردشت سخن گفته است *

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز * ابن اثیر گوید -

بهرام بن هرمز پادشاهی حلیم و باتاوی و نیک سیرت بود - و

سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود - و امرءالقیس کنندی

بسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت بادیه عراق و حجاز

و جزیره داشت - و امرءالقیس از آل نضر بن ربیعہ اول کسی

است که قبول دین مسیح علیه السلام کرد * حمزه بن حسن گوید

در کتاب صورملوک شعار بهرام را سرخ و ازار او را نیز سرخ

و تاجش را بزرگ آسمان ساخته اند یا دو کنگره طلا و مازوجی

از طلا - در دست راستش نیزه و در دست چپ سمشیر که

نکبه بآن کرده و استاد است * لقب بهرام بن هرمز شاهنده

بوده - و شاهنده بمعنی نیکوکار است *

بهرام بن بهرام

معدودی در مروج الذهب میگوید - مدت سلطنت بهرام

بن بهرام هفده سال بوده و دیگران هیجده سال و بیشتر گفته -

و هم ابن مصنف میفرماید * این پادشاه در اول سلطنت خود

ببن بروری و خوشگذرانی و افراط در اکل و شرب و استیفاء

لذات و سیر و گردش و شکار و تفرج مشغول شد - و از مملکت داوی باز ماند و از حال رعیت غافل گشت - املاک را به نزدیکان خود و ملازمان و خواص حضرت سلطنت باقطاع و نیول داد - دست خدام را از هر جهت باز به هر طرف دراز کرد * وزرا و عمال دیوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائی او را به مملکت داری دیدند بی خوف و هراس هر چه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی گذاشت - دعهکدها ویران و بی سکنه افتاد - از مالیات کاست - خزانه عامره چون مغز نادان نهی ماند - مواجب و رواتب لشکری و کشوری مبدل به وعد و وعید گردید - قوت دولت رفت نوبت ضعف و نکبت شد * درینحال روزی بهرام سوار گشت و بتفرج گاه و شکار رانده بکامرائی و شادکامی میگذرانند که شب در رسید - پادشاه بطرف مدائن میآمد مهتاب در و دشت را روشن کرده بود - درینوقت خیالی بمخاطرش خطور نمود - مؤبد مؤبداترا خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول و محظوظ باشد * آنمرد دانش و هوشی بیکان داشت و برای تذکر پادشاه و نیقظ او از سیره اسلاف و نیاکان وی چیزها میگفت - تا رسیدند بخرابه که پشتر از معموره های معتبر بشمار میآمد و درینوقت جز بومان در آن

کسی سکنی نداشت *

نگارنده گوید سؤال و جوابی از نوشیروان عادل و بزرجمهر
معروف است - و همه کس شنیده - و حکیم اجد اعلم نظامی که
تربش باب کوثر و حجت سیلاب باد - آن حکایت را اینطور بر رشته
نظم کشیده فرماید *

صید کنان مرکب نوشیروان * دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس * خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیه صید یاب * دید دمی چون دل دشمن خراب
شک دو مرغ آمده در یکدگر * و زد دل شه قافیه شان ننگر
گفت بدستور چه دم میزنند * چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار * گویم اگر نه بود آموزگار
این دونوا تری زامشگریست * خطبه از بهر زن وشوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد * شیر بها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما * نیز چنین چند سبازی بما
آن دگرش گفت کزین در گذر * جور ملک بین برو غم مخور
گر ملک اینست و گرین روزگار * زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان در گرفت * کاه بر آورد و فغان سرگرفت
دست بسر بر زد و لحنی گریست * حاصل بیداد بجز گریه چیست

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی رضی الله عنه دو کتاب
 مروج الذهب و معادن الجواهر این حکایت را نسبت به نجمین
 پادشاه ساسانی بهرام بن بهرام و مؤبد مؤبدان داده میگوید -
 وقتی که بهرام و مؤبدان بخوابه های حوالی مدینه رسیدند دیدند
 دو بوم که دو جغد باشد باهم صغیری میزنند مثل اینکه گفتگوئی
 در میان دارند - بهرام گفت آیا کسی هست که زبان این مرغان
 بداند - مؤبدان گفت بلی پادشاهها - خداوند دانا دانش این
 زبان را مخصوص من فرموده - بهرام گفت پس بگو به بینم چه
 میگویند - مؤبدان گفت این جغد نر است و آن يك ماده -
 آن این را خواستگاری میکند - ماده میگوید - بهتر ازین چه
 باشد - اما باید بیست خرابه ازین خرابه ها که سابق معمور ترین
 آبادیها بوده برسم مهر و کالین بمن دهی - نر میگوید این سهل
 مطابقی است - اگر پادشاه اینطور سلطنت میکند من بزودی
 هزار خرابه بتو میدهم که همه در اول امر دولت بهرام در آبادی
 شهرت کلی داشت * گویند پادشاه از بحرف مؤبدان متنبه شد -
 و از او دستور العمل خواست - و آن مرد کامل گوش هوش
 بهرام و دامن درایت او را بجوامع گرانهای مواعظ و حکم ولایتی
 نصایح و عبرت مزین و مکمل نمود - و پادشاه چون بآن گنجینه

عمل کرد چنان کار دولت و سلطنت بالا گرفت و رعایا آسوده و خوشحال شدند که گفتند روزهای پادشاهی بهرام بن بهرام همه چون روز عید است - و ایام مردم از خاص تا عام سعید *

لقب بهرام بن بهرام سگان شاه است - یعنی پادشاه سگستان که سیستان باشد * از آنجا که پدرش او را خیلی دوست میداشته اسم خود را باو داد - و این بهرام دو پسر داشت که یکی را نیز بهرام نامیده دیگر را نرسی *

حمزة بن حسن گوید شاعر بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده و از ازش سبز و تاجش برنگ آسمان - در میان دو کنگره طلا شکل هلالی از زر روی تخت سلطنت نشسته - در دست راستش کمان - در دست چپ سه چوبه تیر * بعضی از مورخین گویند چون اهل ملك غفلت بهرام و انهالك او را دو شهوات دیدند خواستند او را خلع کنند - مؤبد مؤبدان با آگاهی و اندرز وی پرداخت - و او تغییر سیرت داد - عیبا رفع شد و مردم آسوده شدند * عجب اینست که برخی مدت سلطنت این پادشاه را هشت سال نوشته اند - و حال آنکه ابن اثیر و مسعودی و محمد بن خاوند شام باخی معروف به میروانند صاحب روضه الصفا و غیاث الدین بن هماد الدین مؤلف حیب السیر و جمیع دیگر از اهل

فن همه سنین پادشاهی بهرام را در حدود هفده و هجده سال دانسته اند و اقله اعظم *

بهرام بن بهرام بن بهرام

این پادشاه را بهرام مئث و بهرام بن بهرامان گفته اند - و مدت ملکش را بعضی نه سال و برخی سیزده سال نوشته - و در شاهنامه و کامل التاریخ چهار سال است - و در مروج الذهب چهار سال و چهار ماه * از مسطورات حمزة بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مئث در عهد پدرش بهرام بن بهرام حکومت کرمان میکرد - و هم این مصنف میفرماید - رسم ساسانیان این بوده که پسر با برادر خود را که ولیعهدی داشته چون حکمران ولایتی مینمودند پادشاه آن ولایت میخواندند - همینکه بسطانت میرسید لقب شاهنشاهی می یافت * بنابراین رسم بهرام مئث در ولیعهدی کرمانشاه لقب داشته و جماعت او را سگانشاه خوانده یعنی پادشاه سگستان - و بقیده نگارنده این ضعیف است - سگانشاه همان بهرام بن بهرام پدر بهرام مئث بوده * حافظ ابرو میگوید چون بهرام بن بهرام بن بهرام بر اویکه شاهنشاهی نشست گفت - ما فعلاً از آن مستحق این تخت و تاج شده ایم که از نژاد پادشاهانیم - اما وفق باستحقاق

صاحب این دیهم خواهیم بود که همت بر آسایش رعیت و آبادی
 مملکت گاریم - و امیدوارم که پروردگار عالم جل ذکره مرا توفیق
 دهد تا باین فوز و سعادت فایز شوم - مستمعین از لشکری و
 کشوری دعا و ثنای او گفتند * حمزه بن حسن میگوید شعار
 این پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود - و ازارش سرخ - روی
 تخت نشسته بدست و شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز با دو
 کنگره طلا و ما زوج *

نرسی ابن بهرام

ابن انیر گوید - نرسی برادر بهرام سیم در سیرت اعدل
 ملوک بود - و مدت نه سال سلطنت نمود * مسعودی لقب این
 پادشاه را دلیر نوشته و مدت ملکت را هفت سال * جاعفی
 لقب نرسی را انجیرگان گفته * صاحب روضه الصفا میگوید
 نرسی بقیات پسندیده سیرت بود - و با کمال میل باهو و آب
 مرتکب آن نمیشد * در حیات خویش تاج پادشاهی را بر سر
 پسرش هرمن نهاد - و بعبادت یزدان پرداخت - مدت پادشاهیش
 بروایت اصح نه سال * شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه
 خسروان گوید - نرسی کشور را بچند بخش کرد - و هر بخشی
 را بکار دانی سپرد - دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاه

کرد - و مردمان هترمند و باك گوهر را بروی كار آورد *

بتول مورخین دیگر - نرسی پادشاهی شام را به اییم ابن حارث داد - و منشور سلطنت حیره را برای امرء القیس فرستاد *

حمزة بن حسن گوید شعار این پادشاه سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان - تاجش سبز - ایستاده و تکیه بر شمشیر خویش نموده *

هرمز ابن نرسی

مسعودی گوید هرمز ابن نرسی هفت سال و پنجاه روز سلطنت کرده - و ابن اثیر بروایتی شش سال و پنجاه روز نوشته - بعضی هشت سال گفته * در هر حال ابتدا هرمز دل‌سخت و بدخو بوده - چنانکه رعایا از او دهشت داشته اند - بعد تغییر حال داده و در کمال مهر مملکت‌داری و رعیت‌پروری نموده - لباسش را کوه‌بد ضبط کرده اند - یعنی صاحب جیل * بنابر مسطورات کامل‌التاریخ هرمز در رعایت جانب‌ضعفا و آبادی بلاد و عدل و داد اهتمامی داشته - و در آنوقت که درگذشت فرزندی نداشته - لکن یکی از زوجات وی آستان بوده - و آن زن هنگام وضع حمل بگری می‌آورد - و آن بسر شاپور ذوالاکتاف است که بعد از هرمز سلطنت نموده - و شرح حالش

در ذیل بیاید * حمزه بن حسن گوید - هرمز در خوزستان در کوره رام هرمز رستاقی آباد کرد - و آنرا هشت هرمز نامید - یعنی بهشت هرمز - و بعد آنرا کورنگ گفتند - و آن دو طرف انج است - چه انج از کوره رام هرمز میباشد * شعار هرمز سرخ منقش و از اوش نیز منقش و برنگ آسمان - تاجش سبز - ایستاده و تکیه بر شمشیر خود کرده *

شاپور ذوالاکناف

بعضی از مورخین را عقیده است که هرمز قبل از وفات میدانست یکی از زنهائش آبستن است - بلکه بزعم قومی منجمین باو گفته بودند این چنین بسر است و از پادشاهان کشور گیر خواهد شد * بنابراین هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشاه است - و باید بفرمان وی باشید - لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند - و بزرگان و رجال دولت با او همان رفتار کردند که در تاجگذاری و جلوس با پادشاهان مینایند - و خدمتش را کمر بستند - و بمقام ملك پرداختند * شاپور متولد شد و در سالهای اول عمر او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است - بخيال دست اندازی بمالک شاپور افتادند - از جمله جمعی از قبیلۀ عبدالزیس و بحرین

به بلاد فارس و سواحل اردشیرخره تاختند - و مال و مواشی
 مردم را بغاوت بردند * و طایفه ایاد بسواد عراق دست نطاول
 دراز کردند - و بواسطه طفولیت شاپور کسی بجلوگیری مفسدین
 نمیرداخت - تا رفته رفته آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر
 آمد - و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در
 بخسالتی یا شش سالگی شبی در پای تخت از مداین سبه در
 حوالی دجله از غفلت مردم بیدار شد - گفت چه صدا و هنگامه
 است - گفتند تزام آیندگان و روندگان بر روی جسر سبب
 این آوازه است - گفت چاره این کار آساست - جسر دیگر
 در نزدیکی این جسر به بندند و بسازند تا روندگان از جبری
 روند و آیندگان از جبری دیگر آیند و مزاحمتی درکار نباشد -
 و این مباحو برپا نشود * باری باعتقاد اکثر مصنفین شاپور
 در هفت و هشت سالگی سواری و چوگان بازی پرداخت - و
 تاج شاهی بر سر گذاشت - و خیلی زود بیگانگانرا از مملکت بیرون
 کرد * اما این آئید و چند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده
 میگویند - شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکر کشی شد -
 و در آنوقت ارکان دولت باو گفتند خود در پای تخت بماند و
 لشکر با سرداران کار دیده بچنگ دشمن فرستد - نپذیرفت و

خود با هزار نفر آنها را فرمود - گفتند پس بر عده قشون
 بیفزاید - این را هم قبول نه نمود و متوجه فارس شد - و بپساکر
 خود سپرد که بر احدی از عرب ابقا نه نمایند * اعراب در حدود
 فارس مشغول غارت بودند که شاپور با آنها رسید و کشتار بزرگی کرد -
 و نگذاشت لشکریان بنیامت مشغول شوند - و از آنجا به بحرین
 رفت و بهجر آمد * جماعتی از قبیله نیم و بکر بن وائل و عبدالقیس
 در آن سرزمین بودند - از خون آنها سیل جاری ساخت -
 پس متوجه پامه شد - و آن محل را نیز در خون کشید *
 آنگاه بطرف بکر و تغلب که در میان تزهنگاه های شام و عراق
 جا داشتند راند - و در آن امکنه نیز از قتل و حرابی هیچ
 فرو نگذاشت - تا آنکه از کشتن بپس آمد - آنوقت حکم
 کرد شانه های رؤسا را بیرون آوردند یا سوراخ کردند - و از
 آنوقت او را شاپور ذوالاکتاف گفتند *

حزرة بن حسن گوید - شاپور را عرب ذوالاکتاف و عجم
 هویه سنا گفته اند - و هویه بمعنی شانه و کتف است - و سنا
 بمعنی سوراخ کننده - چون شاپور شانه های اعراب را در جنگ
 سوراخ میکرد و حلقه در آن کرده و شانه را بهم وصل
 مینمود - و در جزو اسرا آنها را نگاه میداشت و برا ذوالاکتاف

و شاه سنبا گفتند *

ابن اثیر گوید - درینوقت طایفه ایاد بحزیره رفته بودند و
دوسواد فساد می نمودند - شاپور لشکری بتدمیر آنها تجهیز نمود
و لقبط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را باقوم نوشت

سلام فی الصحیفه من لقبط * الی من بالجزیره من ایاد

بان اللبث کمری قد انا کم * فلا یشفکم سود اللقاد

انا کم منهم سبعون الفاً * یزجون الکتاب کالجراد

طایفه ایاد مضمون اشعار را باور نکرده همانطور در جزیره مشغول
غارت بودند - باز لقبط با آنها نوشت

ابلق ایاداً و حل فی سرائهم * انی اری الراى انلم اعص قد انصا

باز قبول نه نمودند تا شاپور با آنها رسید و تیغ در آنها گذاشت
و جز بقیه السیفی که بخاک روم گریختند باقی بدیار عدم رفتند *

مسعودی گوید - در آنوقت که شاپور در نهضت و رکضت

بود به بحرین رسید - بنی تمیم در بحرین بودند - شاپور بسیاری

از آنها را کشت و جمعی هم گریختند - و خواستند که شیخ

خود را که عمرو بن تمیم بود و سیصد سال داشت و او را در

قهه میگذاشتند و بستون خیمه می آویختند - با خود به برند *

عمرو گفت مرا بگذارید - اگر کشته شدم درین سن باکی نیست

وگر نه ممکن است نصیحتی بشاپور کنم و از قتل عرب دست
 کند * بای نیم قفه عمرو را بدرختی آویخته رفتند * چون
 لشکر شاپور بمحل بنی نیم رسیدند قفه بدرخت آویخته دیدند *
 عمرو بن نیم چون صدای لشکریان و شیبه اسبان شنید - صدای
 ضعیفی برآورد - شنیدند و قفه او را نزد شاپور بردند * شاپور
 باو گفت - ای پسر منحول تو کستی ؟ گفت من عمرو بن
 نیم بن مر میباشم - و از عمرم آن گذشته که می بینی - قوم
 من بواسطه اصراری که تو بکشتن عرب داری از ترس بگریختند
 و من خودم را فدای جماعت قرار داده ماندم که بنو عرضی
 کنم - و شاید آن اسباب رقت قلب شاهنشاهی گردد - و بر
 باز ماندگان عرب رحم کنی - حالا اگر مرا می کشی حکم
 نورااست - و اگر گوش بگفتار من میدهی عنایت است * شاپور
 گفت بگو هر چه میخواهی * عمرو گفت ترا چه برین داشته
 که رعایای خود و رجال عرب را میکشی * شاپور گفت برای
 آنکه جسارت کرده بعضی از بلاد مرا گرفتند - و مال و رعایای
 مرا بردند * عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو برسر کار و
 تخت سلطنت نبودی - و پس از استقرار کار تو اگر باز دو
 فساد با افتزدند از ترس تو بود * شاپور گفت چون با و سیده

است که عرب وقتی بر عجم حمله خواهد نمود - و استیلا آن قوم را خواهد بود - من ایشانرا میکشم * عمرو گفت این مطالب را یقین داری یا احتمال میدانی * شاپور گفت یقین دارم * عمرو گفت بس احسان کن بعرب - تا وقتی که آنها غلبه کردند اگر تو باشی آنها نیز بر تو نیکی کنند - و اگر نباشی بر اخلاف تورحم نمایند - و در اصرار به بدی اگر فی الحقیقه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه انتقام کشند * و اگر مسلط نشوند و این خیال واهی باشد خون مشی بیگناه را ریخته - و مظالم آن بگردن تو ماند - پس در هر حال حزم آنست که از بدی در گذری و نیکی کنی * شاپور گفت حق میگویی - و فرمان داد تا منادی ندا کند که خالق در اماند - و دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود * معبودی میفرماید عمرو بن نمیر پس ازین واقعه هشتاد سال یا کمتر زندگانی کرد (۱)

نیز همین مصنف گوید - شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب اقتضای متوجه شام شد - و در آن مملکت شهرها بگرفت و جمعی از رومیها را بکشت - آنگاه خیال کرد متکراً یعنی با لباس مبدل بروم رود - و از امور آن ممالک خبردار شود * پس در جامه عامه بسلطنتیه رفت - اتفاقاً در آن ایام

(۱) بعضی بجای عمرو بن نمیر مالک نصر را نوشته - یعنی گفته اند این محاورات را مالک نصر با شاپور ذوالکثاف نمود

قیصر جشنی داشت که خاص و عام در آن حاضر میشدند *

شاپور با میهمان بمحل امپراطوری ورود نمود - از آنجا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه او را بسازد - و نقاش ساخته و آورده و آنرا بامر قیصر در جامهای شراب و اقداح نقش کرده بودند *

در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت - کاسه بدست کسی دادند و آن از آن جامهای منقش نقش شاپور بود - یکی از ملازمان دید صورت منقوش در کاسه با شبای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است - بهراست در یافت که شاپور است و با لباس مبدل باین محل آمده - قیصر گفت و پادشاه ایران گرفتار شد - و او را در چرم گاوی کردند - و قیصر با عساکر خرد عزم فتح عراق و فارس نمود - و شاپور اسیر در موکب او بود *

پنهان - سلطان روم بهرجا قدم نهادند بهب و غارت برداختند - تا بطاعه جندی شاپور رسیدند *

بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شده - و درین وقت عیدی از اعیاد رومیان آمد - لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشادی پرداختند - و چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند

و باید از حراست او غفات تمایند * پادشاه ایران دانست موکلین او مست و غافل اند - به بعضی از اسرای عجم که نزدیک او بودند گفت بند ازم را گشودند - و فرمود روغن گرمی آورده بر چرم گاو که در آن بود مالیدند تا نرم شد - آنگاه از چرم بیرون آمده خود را به باروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت - آنها او را شناختند و با ریسمان او را بالا کشیده وارد شهر ساختند - و در خزائن اسلحه را گشوده مردان کار را مساح کردند - و از دروازه بیرون آورده دور اردوی رومیان جا دادند - در حالیکه رومیها مطمئن و بخیرال مست و لا بعقل افتاده بودند * همینکه صدای ناقوسها بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله ور شده آنها را درهم شکستند - و قیصر را گرفته نزد شاپور آوردند * شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا کرد و از کشتن او در گذشت - ولی بند نهاد و گفت - از رجال رومی نیز هر که زنده مانده با قیصر در حبس باشد - و در اوقات حبس آن پادشاه بمملکت خود فرستد تا کار کنان آیند و هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند - و بجای نخلها که در عراق و جاهای دیگر بریده دوخت زیتون آورند و غرس نمایند - و گویند تا آنوقت

درخت زیتون در ممالك ایران نبود * مسعودی گوید شادروان
نهر شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلع و سرب این قیصر
ساخت *

بعقیده بعضی از مورخین چون بامر قیصر خرابیهای ایران
مرمت و آباد شد - شاپور آن پادشاه را آزاد نمود - و اجازه
داد به مملکت خود مراجعت کند * و برخی گفته اند پاشنهای
پای قیصر را برید - و پنی او را سوراخ کرده مهاری در آن
کشید و بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد * این قول ضعیف
است - اما دو عوض خسارت و جریمه جذک ظن غالب آنکه
ولایت نصیبین را که آنوقت از مضافات روم بود شاپور از
قیصر انتزاع نمود - و بنابر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار
خانوار از اصفخر و اصفهان کوچانیده در نصیبین جا داد *

مسعودی گوید - بعد از انصراف قیصر به روم باز شاپور
در بلاد جزیره و آمد و غیرها که متعلق برومیان بود جنگها
نمود - و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوشتر و
اهواز آورد - و از آنوقت دیبای شوشتری و منسوجات نفیسه
در آن حدود معمول شد * قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در
طیسفون (طیسفون) اقامت داشتند - و آن در غربی مدائن

از خاك عراق بود * شاپور در طرف شرق مدائن مقیم گشت
و ایوان کسری را در آنجا بنا نمود - و پرویز بن هرمز با تمام
و تکمیل آن بنا پرداخته است * ابن اثیر گوید شاپور شهری در
ناحیه شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید - و اسرائیرا
که در جنگها گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان
اسرای جزیره و آمد و غیرهاست)

شهر نیشاپور در خراسان شولی از بناهای شاپور است -
همچنین شهر برزخ شاپور در عراق * مدت سلطنت شاپور هفتاد
و دو سال - و در زمان او امرء القیس ابن عمرو ابن عدی که
از جانب شاپور حکمرانی عرب داشت در گذشت - و شاپور
بسرش عمرو ابن امرء القیس را بجای او گذاشت *

صاحب روضة الصفا گوید شاپور بنیاد مدائن نهاد و آنرا در
یک سال تمام کرد و دارالملک یعنی پای تخت قرار داد * حزة بن
حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی شاپور
ساکن بود - بعد بمدائن رفت و باقی عمر را در آنجا گذراند - و
بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جاهارا در ایران رومیها
خراب کرده بودند بگوید بسازند - بلکه بجای اینیة خشتی و گلی
عمارات آجری و گچی بنا کنند - نیز شاپور برای شهر جندی

شاپور باروئی ساخت اصف بخت و اصف آخر * شعارش کلی
 منقش - ازارش سرخ منقش - بدشش تبریزین دوی تخت نشسته
 تاجش برنگ آسمان - حوالی آن ملون بطلا با دو کنگره زر -
 و هلالی از زر در وسط آن * از بناهای او شهر برزخ
 شاپور است که عکبرا باشد - و از آن خره شاپور است که
 شوش باشد - و آتشکده در قریه حروان از رستاق جی ساخت
 و آنرا سروش آذران نامید و بعضی موقوفه برای آن قرار داد *
 شاهزاده جلال الدین میرزا گوید - شاپور تازیان را از
 کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود - و آنجا را
 ویران کرد - و طایر بزرگ ایشانرا بکشت - باز مانده آنها را که
 چهار گروه بودند بچهار جا فرستاد - بنی آغاب را به بحرین -
 بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان - بنی حنظله را باهواز و
 بصره * کلمات سودمند بسیار از شاپور مشهور است *

اردشیر بن هرمز

برادر شاپور ذوالاکتاف است - و بعضی او را برادر آمی
 شاپور دانسته - و برخی گفته اند اردشیر پسر ارشد هرمز
 بود * بعد از فوت هرمز چون رجال دولت اردشیر را قابل
 سلطنت نمیدیدند - تاج پادشاهی را از بالای سر ما در شاپور

آویختند و منتظر ولادت ورشد او شدند * در هر حال بعد از شاپور ذوالاکتاف اردشیر بخت اکسره جلوس کرد - از شرارت خاق یا کینه اینکه چرا پیشتر او را بیادشاهی بر نداشته اند بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت - چون اهل مملکت این بدیدند او را خلع کردند - بنابراین زیاده بر چهار سال بادشاهی نمود *

لقب او را زیبا نوشته اند که معنی جیل است *

حمزة بن حسن گوید - شعار اردشیر آسانی رنگ و منقش بوده - و ازادش سرخ منقش - در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده - تاجش سبز * و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را پسر شاپور مینویسد خلاف تمام مورخین مگر اینکه بگویم کتاب سهو کرده اند * نیز مؤلفی مدت ملك اردشیر را ده سال گفته اند - بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالاکتاف در گذشت - پسرش که نیز شاپور نام داشت پس رشد نرسیده بود - برادرش اردشیر گفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگیرم که برادر زاده ام بتواند کار بادشاهی کند و چنان کرد *

بعد از چهار سال که شاپور نیک کاودان شد ملك را یار و اگذاشت و خود بتایش پروردگار پرداخت *

شاپور بن شاپور

ابن اثیر گوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از خلع عم خود اردشیر مالک تاج و سریر شد - مردم شادی کردند که حق بحق دار رسید - و او بحکام و عمال ولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملات نمایند و خوش رفتاری کنند - همچنین بوزراء و خدام خود در همین باب تاکید نمود - و عم مخلوع او راه اطاعت برادرزاده پیمود - و رعیت مهر پادشاه را در دل گرفتند - هانا پس از پنجاه سال سلطنت خلاقی میان او و بزرگان دولت در گرفت - لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را بریدند و آن شاپوروان بر سر وی آمد و او را کشت *

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی برخاست و ریساهنها را گشت و چون چادر بر سر پادشاه خورده از آن ضربت هلاک شد * بعقیده بعضی شاپور خواب بود که این بلا بر او آمد *

مسعودی گوید - شاپور بن شاپور با ایاد بن نژاد و سایر قبایل عرب جنگها کرده و در آن مورد شاعر ایاد گفته
 علی رغم شاپور بن شاپور اصبححت * قباب ایاد حو لها الحبل والنعم

و شرح این واقعه بمقتدای قومی آنست که ژولین قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن شاپور به سلطنت رسید - و چنان پنداشت که اگر لشکر سیلاد عجم کند غلبه اوراست و کینه دیرینه را تواند کشید * چون عساکر او از سرحد نخطی و تجاوز نمودند و شاپور بن شاپور شنید - اول فرمان داد لشکر عراق عرب را بادشاه حیره تجهیز نماید و بخوزستان آرد - بعد خود نیز از ری با سپاهی بشوشر آمد - و در آنجا لشکریان را سان دیده راند - و در حوالی موصل با دشمن برابر شد - و خصم را شکست داد - و ژولین در آن مصاف کشته شد - و شاپور مظفر و منصور باز گشت - و در آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود - اعراب گان کردند که او متهور میشود - لهذا بای جسارت پیش گذاشتند - و ربیعیه از اولاد بکر بن وائل بسواد عراق آمده در آنجا بنهب و غارت برداخت - و در جزیره نیز آشوب شد - اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید *

نگارنده گوید صحت و سقم این تفصیل معلوم نیست - آنچه مسلم است و مسعودی هم بآن تصریح فرموده این است - که شاپور بن شاپور بارها با ایاد جنگ کرده و ربیعیه نیز در عهد

این پادشاه سواد را بیاد چیاول داده * بعضی مدت سلطنت
شاپور بن شاپور را بجمال و چهار ماه نوشته - و برخی بیست
يك سال هم گفته اند - چون اجماع بعد ها بمعرض تحقیق
مناید در اینجا زیاده برین بمطاب نمی یجم *

مصنفین عرب این پادشاه را نیز شاپور الجنود نوشته - و
مورخین عجم شاپور سیاهی * حمزه بن حسن شعار شاپور بن
شاپور را سرخ منش و ازارش را بزرگ آسمان نوشته - و در
زیر شعار خود شعار دیگر داشته زرد - تاجش سبز و سرخ
با دو کنگره زر و هلالی از طلا - ایستاده و عصای آهنی بدست
گرفته که سر عصا بشکل سر مرغی بوده - در طرف یسار
تکیه بر قبضه شمشیر خود نموده است *

بهرام بن شاپور ذوالکثاف

این امیر گوید بهرام نائب بکر شاه بود - زیرا که پدرش
پادشاهی این ولایت را باو داد * نگارنده گوید چون بهرام در
عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان داشت او را کرمانشاه
گفته اند * بعقیده صاحب تاریخ کامل و دیگران - بهرام از
نیکو کارانست * اما حمزه بن حسن میگوید این پادشاه دلسخت و
متکبر بوده - نه عمرگر چیزی میخواند نه گوش بعرض عارض و

متظلم میداد - هرچه عریضه باو مینوشتند سر بسته میباند *
چنانکه بعد از مردنش مبالغی نوشتجات باز نشده دو اسباب او
یافتند که از ایالات و ولایات باو نوشته بودند * این گفته حمزه
بن حسن باید صحیح باشد - زیرا که همه مورخین مینویسند آخر
کار جمعی از لشکریان یا اهل کشور به بهرام شوریدند - و در آن
غوغا شخصی تیری بگلوی وی زد و او را کشت *

مدت سلطنت بهرام را این اثیر یازده سال نوشته - و
مسعودی میان ده و یازده تردید کرده - بعضی چهارده سال
دانسته اند * شعارش بزرگ آسمان و منقش - و ازارش سرخ
منقش - تاجش سبز با سه کنگره و ماه زرج طلا - در دست
راستش نیزه - در دست چپ شمشیر که استاده و بر آن تکیه
کرده است * گویند امر کرد پس از مرگ او بر در دخمه او
این عبارت را بنویسند " ما میدانستیم که این جسد بزودی دوباره
تنگنا جا میگردد - نه دلالت دوستان بکار او میخورد نه نقاضت
دشمنان ضرری بحال او وارد میآورد "

✽ نزد جرد ائیم ✽

این اثیر گوید بعضی نزد جرد ائیم را برادر بهرام کرمانشاه
دانسته و از آن جمله است مسعودی و جمعی - درینصورت پسر

شاپور ذوالاکتاف میشود * و برخی بر این که بسر بهرام بن شاپور
 ذوالاکتاف است و ازین زمره است حمزه بن حسن و قوی *
 خلاصه این اثیر میگوید یزدجردانیم مردی سخت دل و
 بیروت بود و عیب بسیار داشت - وضع شی در غیر ما وضع
 له مینمود * مثلاً در جای نیکی بدی میکرد و درگاه بدی نیکی *
 نگارنده گوید - از یکی از حکما پرسیدند ظام چیست - گفت
 وضع شی در غیر ما وضع له * گفتند عدل کدام است - گفت
 من حد ظام باز نمودم هر چه غیر آنست عدل باشد * باز
 برویم برسر گفته این اثیر - این مصنف میفرماید یزدجردانیم
 وجودی بر ضرر داشت و تمام عقل و هوش و ذكاء و دانش
 خود را بمصرف شر و فساد میرسانید - میل و رغبت او حمله باید
 و آزار - دائماً در عالم تردید - بد خلق و تنگ حوصله - از
 تقصیر کوچک نمیکدشت - شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی
 خواص و نزدیکان خود را - پیوسته بمردم نهمت میزد - هیچکس را
 امین نمیدانست - برای خدمت و صداقت پاداشی قائل نبود -
 ناجیزها را چون چیزی مینمود بی اندازه برشان و رتبه آنها
 مبالغه بود - و اگر یکی از رجال دولت خود را با ملازمان شخصی
 خویش در عالم صفا و مودت میدید او را از کار و خدمت خود

دور میکرد * باری با مبالغی نقایص و معایب ذهن و ذکا و حسن ادبی هم داشت - و در فنون و علوم ماهر بود - و در عصر او حکیمی فاضل و ادیبی کامل موسوم به نرسی و ماغب به هزار بنده چنان بدانش شهرت نمود که وزارت یزدجرد یافت * چون آن دانشمند وزیر شد - مردم امیدوار شدند که کارها رو به اصلاح گذارد - اما این خیال اصلاً صورت وقوع نیافت * یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعظم احتیاط میکرد بضعا پرداخت و بسیار برا کشت * همینکه رعیت این بیچارگی را مشاهده کرده - و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند - بدرگاه کارساز نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی رفع نماید * همانا یزدجرد در گرگان بود که روزی در قصر او اسبی غریب دیدند - و تا آنوقت نظیر آن ندیده بوی خبر دادند - گفت آنرا زین و دهنه کنید و بیارید - هیچکس از عهد این کار بر نیامد - حال را باو عرضه داشتند - خود بیرون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دمش را بلند نمود که بند زین را بگرداند - اسب جفته بر سینه یزدجرد زد که هلاک شد - بعد ها آن حیوان رفت و هیچکس نداند که چه شد * و اکثر گفته آن ملکی بود که خداوند تعالی مأمور

استخلاص خاق نمود * مدت ملك يزدجردايم بتول ابن اثير بيست و دو سال و پنج ماه و شانزده روز - و برخی سی - ال نوشته اند - اما ظاهراً اين گفته واهی باشد - چه معتبرين اهل تاريخ همه هماغدر گفته اند که صاحب کامل فرموده - مثلاً مسعودی ميفرمايد بيست و يك سال و پنج ماه و هيچده روز سلطنت کرد - و بعضی بيست و يك سال و ده ماه ضبط نموده اند * صاحب روضة الصفا گويد اگر يزدجرد شراب نميخورد و گوش بساز و آواز نميداد برای آن بود که خيال او تمام مقصود ايدای خلایق باشد * حمزة بن حسن گويد شعار يزدجردايم سرخ - و ازار او برنگ آسمان - و تاجش نیز بهمين رنگ - ايستاده و نيزه بدست داشته است *

بهرام گور

بهرام گور پسر يزدجردايم بوده - اين پادشاه و کسری که انوشيروان عادل باشد و خسرو پرويز درميان اکسره که سلاطين ساسانی باشند اشهر ملوک اند - و چهارمی اين سه نفر در اشهار شاپور ذوالاکتاف است - و شرح زندگانی بهرام گور و سلطنت او ناگزير از تمهيد مندمه است * بايد دانست که در عهد پادشاهان ساسانی قسمتی از ممالک عرب و مردم آن تابع

اگسره بوده - یعنی سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را بشاهنشاهی قبول کرده بآنها خراج میدادند و فرمان ایشان میبردند * ابن اثیر گوید چون عمرو بن امرء القیس کندی ابن عمرو بن عدی حکمران عرب در عهد شاپور در گذشت - شاپور اوس بن قلام را که از عمالقه (۱) بود جانشین او نمود * خلاصه اوس بن قلام نجسال حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد - و امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس کندی جای او بگرفت و یازده سال سلطنت نمود - و در زمان یزدجردانیم بمرد - و پسرش نعمان حکومت یافت * و مادر نعمان شقیبه دختر ابی ربیع بن ذهل بن شیدان است - و این همان نعمان است که خورنقی و سدیر معروف را ساخته * گویند هر چه فرزند از یزدجردانیم بوجود می آمد بزودی نابود میشد - تا بهرام گور قدم درین عالم گذاشت * یزدجرد از مردمان آگاه برسد در کدام قطر از اقطار ممالک ما ناحیه یافت شود که سلامت آب و هوا اختصاص و امتیاز داشته باشد * حیره را که در حوالی کوفه و نجف اشرف بود نشان دادند * یزدجرد نعمان ابن امرء القیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طایید - و بهرام را باو سپرد - و گفت قصری نیکو در حیره برای شاهزاده بسازد وارا در آنجا طوری پرورش

(۱) عمالقه دو سلسله بوده - عمالقه اولی که اولاد علقی بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و فراعنه مصر از پشت این عمالقه پدیدار آمده - و عمالقه ثانیه از ملوک حبر از اولاد هملق بن سمیدع بن صوار بن عبد شمس اند

دهد که باند و گرفتار آفات و بلیات بدهوائی و انحراف مزاج
 نگردد • انمان بهرام را بحیره برد و جویای معماری ماهر شد که
 تداوک قصر و قرار گاه شاهزاده را نماید • گفتند معماری رومی
 یا یونانی در شام است و ستار نام دارد - و در این هنر
 امروز نظیر آن یافت نشود • انمان ستار را طلبید و او دو
 عمارت برای بهرام بساخت - یکی را محل خوردن و آشامیدن
 قرار دادند و خوردنگاه نامیدند - دیگری که مشتمل بر سه گنبد
 متداخل و جای استراحت بود سه دبر گفتند یعنی سه گنبد - و
 خوردنگاه و سه دبر را عرب معرب کرده خورواق و سدبر
 خواندند • گویند این بنا را ستار چنان ساخته بود که صبح
 ازرق و ظهر سفید و عصر زرد و شب برنگ مهتاب مینمود •
 خلاصه انعامی وافر بمعمار دادند - او گفت اگر میدانستم اینقدر
 بمن اجر میدهید بنائی بهتر از این میساختم - و صنعتی در آن
 بکار میبردیم که باقتساب گردش کند • انمان گفت بهتر ازین
 میتوانستی ساخت و نساختی - و حالا که خزانه مرا خالی نموده
 این حرف میزنی - برای آنکه چنان عمارتی برای دیگری نسازی
 من تو را از این سرا بجهان دیگر میفرستم - پس حکم کرد او را
 از بام همان قصر بزر انداختند و هلاک شد - و جزای ستار در

عالم ضرب المثل گشته - و مخصوصاً شعرای عرب در اشعار خود بسیار باینمطلب اشاره نموده اند *

بزعم بعضی - نعمان بن امرء القیس قبل از ولادت بهرام گور خورنق و سدر را ساخت - و چندی در آن بسر برد - عاقبت بنصیحت وزیر خود آن عمارت و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذشت و عزت اختیار نمود - و در عهد حکمرانی پسرش منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد - و بزودجرد وی را بمنذر داد که دو حیره بزرگ کند * در هر حال نعمان یا منذر سه زن صحیح المزاج با دانش و ذکا از عقائل اشراف برای شیر دادن بهرام معین کرد * گویند این سه زن یکی عجم و دیگری عرب و سومی ترك بود - مقصود آنکه بهرام ازین سه دایه خود سه زبان فارسی و عربی و ترکی را یاد گیرد - این سه دایه سه سال بهرام را شیر دادند - و چون پنج ساله شد آموزگاران برای او آوردند که باو خواندن و تیر انداختن و فقه آموختند - و این بشا بر میل خود بهرام بود * حکیمی از حکمای عجم نیز بآموزگاری وی آمده - و شاهزاده بمحض شنیدن مطالبی و مسئله آنرا یاد میگرفت - و در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآمد - و بعضی را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معالین عرب و عجم آموزگاران

رومی و یونانی هم داشته * دو هر حال چون کوبک سعادت
 شاهزاده از افق کمال طلوع نمود - و در آداب سواری و شکار
 نیز بمقامی بلند رسید - اسبی خواست که در خور او باشد *
 حکمران حیره هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر
 ساخت و در میدان مسابقه آنها را با هم تاختند - اسب اشتری
 از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت - منذر خود لجام آن
 اسب را گرفته بحضور شاهزاده آورده بهرام آنرا قبول کرد -
 و اسب سواری خود قرار داد * و روزی بر پشت آن اسب
 در شکار گاه گله از گورخر دید - بطرف آن گله شتافت - و
 چون نزدیک شد دید شیری بر پشت گورخری بسته میباشد
 آنرا پاره کند * بهرام تیری بچنان شیر انداخت - آن خدنگ
 شیر و گورا بهم دوخته و يك تك تیر هم از آن گذر کرده
 بخاك نشست و در زمین فرو رفت - و همراهان شاهزاده از
 نیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند - و آن
 میبود که از آنروز او را بهرام گور گفته باشند - یا از جهت
 کثرت میل بشکار گور ماتب باین لب شده باشد *

بهرام در حیره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که
 بدرش در گذشت - بزرگان ایران گفتند چون بزجر مردی

بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیار نخواهیم
 کرد - خاصه بهرام را که در میان عرب نشوونما نموده و خوی
 آقاوم گرفته - پس کسری نامی را که نسب باردشیر میرسانید
 تخت پادشاهی نشاندند * این خبر به بهرام رسید - منذر و
 بمرش نعمان و بزرگان عرب را طلبید و گفت - میدانید که پدر
 من اگرچه با ملت عجم خوب و خوش رفتار نکرد - با شما
 نیکی و احسان نمود * اینک اکابر فرس کسری را پادشاهی
 داده و مرا محروم ساخته اند - و وقت است که شما بتلافی
 مهربانی یزدجرد بمن مدد نمائید - تا مالك ملك موروثی شوم *
 منذر گفت - شاهزاده ازین ماجرا مشوش نشود - من بتدبیر
 اینکار می بردازم - و اینکار می سازم * آنگاه ده هزار سوار
 برداری بسر خود نعمان مأمور طیسفون و بهر سیر که حکم
 بای تخت ایران داشت نمود - و بنعمان گفت در حوالی این دو
 شهر اردو میزنی - و یش قراولی بطرف دو معموره میفرستی -
 اگر کسی بجنبگ آمد مصاف میدهی - و اگر نیامد هرطور که باشد
 مملکت را بهم میزنی تا ما برسیم * نعمان بن منذر چنین کرد *
 بزرگان ایران چون کار را زار دیدند حوایی وزیر و سائل یزدجرد
 را نزد منذر فرستادند که بسرت بجه موجب کشور ما را مضطرب

و مقلب میسازد * چون حوایی بخدمت منذر آمد - گفت
 بحضور بهرام رو و مرضی که داری بشاهزاده بکن * حوایی در
 پیشگاه بهرام حاضر شد - اما از هیبت شاهزاده رعب او را
 گرفت - و شرایط تعظیم و تکریم را فراموش کرد - بهرام حال
 او بدانست و با او بمهربانی سخن گفت و وعد های نیکو داد -
 و گفت برو نزد منذر هر چه او بتو گوید همان جواب بزرگان
 ایران است * همینکه حوایی نزد منذر آمد - حکمران عرب باو
 گفت - نهان را بهرام پادشاه ایران بآن نواحی مأمور کرده - و
 آن مملکت ملک طلق بهرام است - و میزانی است که خدا باو
 داده * حوایی از این سخن و از آنوضی که از بهرام دیده
 بود دانست خیالاتی که رجال دولت ایران برای سلطنت این کشور
 کرده اند همه واهی است * به منذر گفت بهتر آنست که حکمران
 عرب منوجه بای تخت عجم گردد - و بزرگان مملکت را جمع
 کند و با آنها درینباب مشورت نماید - و گنج آن است که
 هرچه منذر بفرماید سران قوم قبول کنند و صحه گذارند *
 خلاصه حوایی باز گشت و یکروز بعد از حرکت او منذر در
 موکب بهرام با سی هزار سوار حرار عرب بصوب عجم اتهاض
 نمود - و بیای تخت ایران رسید و مردم جمع شده بهرام در

کرسی مملکت بالای منبری از زر مکه بجواهر رفت - و در باب شاهنشاهی خود با اعظم ایرانی سخن گفت - آنها گفتند چون بدوت بزدجردايم مردی سنگدل بود - و کارهای زشت مینمود - مردم را میکشت - مملکت را خراب میکرد - ما از تو که بسر اوقی مأیوس شدیم و سلطنت را بدیگری دادیم * بهرام گفت تکذیب قول شما نمیکشم - و من خود نیز از رفتار ناپسند او بیزارى داشتم - و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد او را اصلاح کنم * گذشته ازین جمله من یکسال زمام سلطنت را بدست میگيرم - اگر بدآنچه میگيرم عمل کردم فها - و الا برضای خود از پادشاهی استعفا میدهم - و با ایچمه راضیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان دو ضمیم ضاری گذارید - هرکس آنرا برداشت ملک او را باشد * بزرگان ایران قبول کردند - و دهم و زینت را میان دو شیر گذاشتند - و مؤبد مؤبدان نیز درین موقع حاضر شد * بهرام به کسری گفت قدم پیش نه و تاج و زینت را بردار - کسری گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرف قوی است - تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ثابت شود که آن تست و من غاصبم * بهرام گریزی برداشته و بسوی تاج آمد - یکی از آن دو شیر قصد بهرام کرد -

شاهزاده بر پشت شیر جست و با رانهای خود پهلوهای شیر را فشار داد و با گرز سر شیر را سبك ساخت - شیر دیگر رو به بهرام آمد - آن شیر مرد دو گوش شیر را بدستی گرفته با دست دیگر كله او را و آلتدر كله این را بآن زد که مغز آنها در بینی آمد - پس از آن هر دورا با گرز کشت - و تاج و زینت را بدست آورد * و اول کسیکه بساطت او اقرار نمود کسری بود - و بعد از آن تمام اکابر و اعظم باو تعظیم کردند - و گفتند ملك آن است * پس وزرا و رجال دولت که کسری را بساطت برداشته بودند از منذر درخواست نمودند که در پایه سریر بهرام بشناعت آنها پشت دوتا کند تا گناه ایشانرا به بخشد - منذر از جانب حمله عذر خواست - و بهرام آن پوزش پذیرفت * حاصل آنکه بهرام گور بیست ساله بود که بر سریر پادشاهی ایران جلوس فرمود - و مردم را براحه و تن آسائی و عیش امر نمود - و چندان باهو پرداخت که همایگان او را غافل پنداشته طمع در ملك او نمودند - و اول کسیکه بشای حمله را گذاشت خاقان ترك بود که با دوست و نجاته هزار نفر متوجه این حدود گردید - و برخی بجای خاقان ترك خاقان چین نوشته و اسم او را ابدی ضبط کرده * در هر صورت بزرگان واقعه را بعرض بهرام

رسانیدند - او همچنان در عشرت مداومت داشت * پس از آنکه خاقان نزدیکتر شد شاهنشاه ساسانی بامنای دولت گفت قصد زیادت آنشکده تبریز دارم - و برادر خود نرسی را نایب السلطنه قرار داده با هفت نفر از شاهزادگان بزرگ و سیصد تن از دلیران با برام نهاد * مردم یقین کردند که بهرام گریخت - برای اینکه از تطاول و بیداد عساکر خاقان در امان باشند در اطاعت و خراج گذاری او یکدل گردیدند - این خبر به خاقان رسید و اهالی را این ساخت * از آنطرف بهرام آسوده خاطر صیدکنان باذربایجان رفت - و از آنجا بطرف خاقان که در مرو یا سایر حدود خراسان بود شتافت * گویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجان با خود برد * بهر حال چون بخاقان رسید - شب هنگام بر سر او تاخت و به لشکر او شیخون زد - یا روز با او برابر شد و عساکر او را شکست داد و خود حاقانرا کشت - و تاج و اکلیل او را بدست آورد - و قسمتی از ممالک او را تصاحب کرد - و مرزبانی را در آن مستملکات حکومت داد * پس سفر از جانب خوانین ترك بدریار بهرام آمدند - و اظهار خضوع نمودند - و او سردار را با قشونی با وراءالنهر فرستاد - آنها در آنحدود بقتل و غارت پرداختند - و با غنایم باز

گشتند - آنگاه بهرام بعراق مراجعت نمود - و برادرش نرسی را حکمرانی خراسان داد و حکم کرد قرارگاه خود را شهر بلخ قرار دهد * نیز به بهرام گفتند یکی از بزرگان دیلم با جاسعی بری و اعمال آن تاخته و بنهب و غارت پرداخته - و مباشرین دولت از عهده او بر نیامده - قرار داده اند باجی باو دهند که دست از تواج و خرابی بکشد * اینمغنی بر بهرام دشوار آمده مرزبانرا با لشکری جرار بری فرستاد و باو گفت - بزرگ دیلمی را بتسخیر بلاد تطبیع و تحریض نما * مرزبان چنان کرد - و دیلمی با قشون خود بری آمد * مرزبان به بهرام خبر داد - بهرام باو نوشت متوجه دیلمی شو و در فلان مقام بان تا من برسم - و خود با خواص بدان مقام وعساکر خویش پیوست * دیلمی از وصول بهرام بیخبر بود که بر او حمله نمود - دیلمی را در جنگ اسیر کرد - و لشکریانش متفرق شدند * بهرام حکم کرد منادی ندا کند - که هرکس بخدمت پادشاه آید در امانست * جمیع فراریان بازگشته بمحضراتش روی نیاز نهادند و مرحمت دیدند و احدی را نکشت - بلکه خود بزرگ دیلمی را در عداد خواص خویش معدود ساخت * و بعضی گفته اند اینواقعه قبل از جنگ خاقان واقع شده است * در هر حال بعد از غلبه بر

دیلم شهر و رستاق فیروز بهرام را با امر این پادشاه بنا نمودند -
 و از اخبار بهرام آنکه میل سیاحت هندوستان نمود - و
 نرسی یا مهرنرسی را که از اکابر فارس بود و نسبتش به اسفندیار
 این گشتاسب میرسید وزارت داد - و باو گفت من پنهانی به هند
 میروم تو مملکت را نگاهدار * و چون بآن مملکت رسید کسی
 او را نمی شناخت - جز اینکه هندوها صید و شکار او را میدیدند
 و از شجاعت و مهارت او در کشتن سیاح حیرت میکردند * و
 در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فیل در آن حدود پیدا شد
 دیوانه که گاه از جنگل بیرون می آمد و مردم را آزار میکرد
 و کسی از عهده دفع او بر نمی آمد * گویند آن ایام بهرام در
 قنوج بود و (باسدیو) سلطنت هند داشت * بهرام گفت جای آن
 فیل را بمن نشان دهید من چاره کار او را می نمایم - پادشاه یکی
 را با بهرام بمنجنگل فرستاد - آنشخص محل فیل را به بهرام
 نمود و خود بالای درختی رفت که به پند کار بکجا منتهی
 میشود - بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدای مهیب
 بر میآورد - چون پادشاه ایران بشکار خود نزدیک شد - تیری
 بطرف او انداخت - و آن تیر میان دو چشم فیل خورد - و
 تقریباً تمام در پیشانی آن حیوان فرو رفت - بعد با چند تیر

دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را گرفت - و ضربتها بر آن سر بزرگ زده تا درست ذلیل شد * بهرام سر او را برید و از جدگل بیرون آورده در راه افکند * دلیل بهرام این خبر را پادشاه رسانید * پادشاه بهرام را خواسته نواخت و از حال او پرسید - گفت پادشاه ایران برمن غضب کرده من به پناه سلطان هندوستان آمدم * گویند پادشاه هند دشمنی داشت و بقصد حمله قدم در مملکت او گذاشت - سلطان هند خواست نعل بها یا خراجی باو دهد و صالح کند - بهرام مانع شد و گفت با خصم جنگ میکنم * چون قشین مقابل گشتند - بهرام بسرکردهای هند گفت شما از پشت سرمن آماده کار باشید - و خود حمله بر سپاه دشمن کرد - و تیرها بطرف آنها انداخت * لشکریان آنطرف دیدند در جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست - پشت بر بهرام کرده گریختند - و بهرام غنایم زیاد از ایشان بچنگ آورد * چون پادشاه هند این هنر از بهرام دید - ولایات اردبیل و مکران را به بهرام داد - و دختر خود را باو تزویج کرد - و آن ولایات ضمیمه ممالک ایران شد - و بهرام به پای تخت خود بازگشت *

نیز از کارهای بهرام گور آنکه نرسی یا مهرنرسی وزیر

خود را با چهل هزار قشون بروم فرستاد - و گفت از قیصر
 باج طلب نماید * مهر نرسی بقطیفه رفت و (تودز) امپراطور
 چون خود را مرد میدان بهرام ندید - با وزیر او صلاح کرد -
 و هر چه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (۱) پس از مصالحه
 و معاهده مهرنرسی بایران باز گشت * بعضی گفته اند بعد از
 آنکه بهرام از کار خاقان ترك و قیصر روم آسوده شد - خود
 بشخصه ببلاد یمن و ممالك سودان رفت - و در آن نواحی
 كشتارها کرد و اسیرها گرفت - و به مملكت خود معاودت نمود -
 و در آخر کار روزی در شكار گوری را تعاقب میکرد که در
 باتلاق یا چاهی فرو رفت و ناپدید شد * مادرش که هنوز
 زنده بود شنید - بدامجل آمد و حکم نمود گل بسیار از آن
 باتلاق یا چاه بیرون آورند بامید آنکه نعش بهرام را پیدا کنند
 و برسم عجم در دخمه گذارند * اما کوشش او بیفایده شد - و
 چه نیکو فرموده است خواجه شمس الدین حافظ علیه الرحمه

گمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر

که من پیودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزة بن حسن گوید - بهرام گور آثار کثیر در ترك و

روم و هند دارد - و او مردم را گفت - يك نيمه از روز

(۱) شروط مصالحه (تودز) و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران

از شرق روم متصرف شده اند در تصرف عمال بهرام بمائد - نیز قیصر از مملکت

ارمن نام نبرد

بکار بردازند - و نیم دیگر را عشرت سازند - و در بزم طرب
بی مثنی و مطرب نباشند * بنابرین اجرت یکدسته وامشکر در
یکروز صد درهم رسید * روزی جمعی را دید به میگاری مشغول
اند - اما ساز و آوازی ندارند - گفت نه فرمودم رقص بپردازا
صفای نباشد

اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب

نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده
نیافتیم - بهرام در حال دوات و قلم خواست و پادشاه هندوستان
نوشت - دوازده هزار مطرب از آن مملکت بایران فرستد *
پادشاه فرستاد و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت -
و لولیان هندی درین ممالک زاد و ولد نمودند - و هنوز اولاد
آنها درین نواحی یافت میشود *

حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنی در فردوس برین
قرار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده - لکن گوید
بهرام از مؤبدها برسید - اگر قومی یا گروهی در کشور من
باشند که آنها را حمله و شکایتی باشد بمن باز گویند - یکی از
مؤبدها باو گفت بلی مردمان متوسط ازین درهم اند که مالداوان

هنگام می گساری سازنده و نوازنده دارند و ایشان باید بی صدا و ندا کاوی کنند * بهرام ازین سخن بسیار بخندید - بعد نامه به (شکل) پادشاه هند نوشت و از او ده هزار نفر لوری (۱) خواست *

خلاصه حمزة بن حسن میگوید به امر بهرام بر در دخمه او این عبادت نوشتند - بسیاری از جهان کشودیم و آثار بسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت باین تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرار گاه ما این است و سرانجام چنین * شعار بهرام برنگ آسمانی - و ازارش سبز منقش - و تاجش نیز آسمانگون - روی تخت نشسته و گریزی بدست گرفته *

ابن اثیر مدت سلطنت بهرام گور را هجده سال و ده ماه و بیست روز نوشته - و گوید بعضی بیست و سه سال دانسته اند * صاحب زوضه الصفا بیست سال میگوید * شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان شصت و سه سال فرموده - و این بر زیاد است * مسعودی میفرماید مدت ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده - بزعم زمرد نوزده سال پادشاهی نموده - و آخر در جنی فرو رفت و ناپدید شد - و از آنجاییکه پادشاهی عادل و رؤف و بخشنده بود تمام اهل مملکت در عزای او بیقراری

(۱) لوری همان لولی است که مطرب باشد

کردند - و او در کار ساختن تیر و کمان صنعتها بکار برده -
 بفارسی و عربی شعر گفته است *

میسودی اسم پادشاه هند را که دختر به بهرام داده (شبرمه)
 مینویسد - و سایر مسطورات او در باب این پادشاه مطابق است
 با آنچه نگاشته شد * و نگارنده عجب مینماید که هیچیک از
 نویسندگان معترض نیستند که بهرام در کدام سرزمین فرو رفت -
 و عجیبتر آنکه این بنده در عتقوان شباب از اصفهان بشیراز میرقم -
 در صورتیکه مثل حالا بکشف بعضی مطالب و لی نداشتیم - در
 حوالی منزلی که معروف بکوشک زر است رسیدیم - اهالی آنجا عافزار
 و باتلاق را بمن نموده گفتند اینجا است که بهرام گور با اسب خود
 در آن فرورفته و دیگر اثری از آن نیافتند * این بنده از همانوقت
 این خبر را چندان سقیم نیافت - و مستند باستانی دانست که
 بقول معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند -
 والله اعلم بحقایق الامور * آنچه مسلم است - بهرام پادشاهی
 با سعادت بوده - و هنوز از او به نیکی نام میبرند - و یکی از
 امارات سعادت او کتاب هفت گنبدیست که نظامی عایدهالرحمه بشکل
 رومان یعنی حکایات مشتمل بر تواریخ و انصایح و حکم باسم بهرام
 نوشته * اگرچه بعضی گمان میکنند هیچ رومان در پیش ما

ابرائیم وجود نداشت و حال آنکه کتاب هفت گنبد و خسرو و
شیرین و لیلی و مجنون و اسکندر نامه آنحکیم بگانه و عارف
فرزانه چهار رومان است که بچهل قرن دنیا باید منتظر بچی
آن باشد - و در هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز گنبدی بگریز
که گلشن نازکست و خارش تیز
با چنان شوکت و علو مقام
دیدی آخر چگونه شد بهرام

انتها

Hadiqa-i-Fasahat.

A selection from the Diary of **Nasiru-d-Din Shah**,
the **Tarikh-i-Sasaniyan**, and a private account
of the **Indian Mutiny** by an eye-witness,

BEING THE TEXT-BOOK FOR THE

Higher Standard

Examination in Persian.

Published by Authority.

CALCUTTA.

1905.

All Rights Reserved.

Printed at the Hablul Matin Press.

